

تاجک همی

تصنیف خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دیر

با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

به کوشش

دکتر خلیل خطیب رهبر



تایخ مهمتی

تصنیف

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بهمنی دیر

بامعنی داوره ماو شرح بهیا و جمله های دشوار و امثال و حکم

و برخی نکته های دستوری و ادبی

بکوشش

دکتر خلیل خطیب زمبر

استاد دانشگاه تهران

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق.

[تاریخ بیهقی برگزیده]

تاریخ بیهقی با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی /
تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی؛
بکوشش خلیل خطیب رهبر
تهران: مهتاب، ۱۳۸۱.

ISBN: 964-6162-44-4

شابک جلد دوم ۲-۴۵-۶۱۶۲-۹۶۴

ISBN: 964-6162-46-0

شابک دوره‌ی سه جلدی ۰-۴۶-۶۱۶۲-۹۶۴

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتاب حاضر به «تاریخ مسعودی» نیز معروف است.

این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشرین مختلف انتشار شده است.

۱. ایران- تاریخ، ۳۵۱-۲۵۸۲-۲. نشر فارسی- قرن ۵- تاریخ و نقد

۳. بیهقی، محمد حسین، ۳۵۸-۴۷۰ ق- تاریخ بیهقی نقد و تفسیر.

الف - خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲- مصحح. ب. عنوان ج. عنوان: تاریخ مسعودی

۹۵۵/۰۵۱

DSR ۱۷۹/۹ ت ۲۰۱۲۳

۷۸/۱۳۴۹۱ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مهتاب

■ نام کتاب: تاریخ بیهقی (جلد سوم)

■ نویسنده: ابوالفضل محمد حسین بیهقی

■ بکوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر

■ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

■ لیتوگرافی: اردلان

■ چاپ: آبنوس

■ نوبت چاپ: پانزدهم - ۱۳۹۰

■ ناشر: مهتاب

ISBN: 964-6162-45-


شابک جلد «۳»: ۲-۴۵-۶۱۶۲-۹۶۴

ISBN: 964-6162-46-0

شابک دوره ۳ جلدی: ۰-۴۶-۶۱۶۲-۹۶۴

مرکز پخش: پخش گلستان - خیابان انقلاب - خیابان وحید نظری

بین ۱۲ فروردین و فخر رازی - پلاک ۸۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۷۴۷ - ۶۶۴۹۰۶۱۶

قیمت  قیمت دوره سه جلدی ۴۹۰۰۰ تومان

فهرست (جلد سوم)

مجلد نهم

صفحه	عنوان
۸۶۹	آغاز مجلد نهم؟
۸۷۱	وصف تخت‌نو و باردادن امیر
۸۷۳	حرکت سباشی بجانب سرخس
۸۷۵	خبر شکست سباشی
۸۷۷	بقیه خبر شکست سباشی
۸۷۹	آمدن سباشی بدرگاه
۸۸۱	مثالهای امیر در پاسخ سوری و حمدوی
۸۸۳	ورود ابراهیم ینال و طغرل بنشاپور
۸۸۵	سخنان قاضی صاعد بطغرل
۸۸۷	مراسم مهرگان و عید اضحی و حرکت امیر
۸۸۹	نامه وزیر در باب بوری‌نگین
۸۹۱	شرح احوال علی قهندزی

صفحه	عنوان
۸۹۳	دنباله داستان علی قهندزی
۸۹۵	تصمیم امیر در رفتن در پی بوری تگین
۸۹۷	رفتن امیر بترمذ و بازگشت ببلخ
۸۹۹	جنگ امیر با ترکمانان در علیاباد
۹۰۱	ورود طغرل بسرخس و مشاوره با داود و یغو
۹۰۳	جنگ امیر با سلجوقیان در طلخاب
۹۰۵	دنباله جنگ طلخاب
۹۰۷	هزیمت سلجوقیان و فرود آمدن امیر
۹۰۹	باز آمدن ترکمانان بجنگ
۹۱۱	مشاوره امیر با بونصرمشکان
۹۱۳	چاره جوئی امیر از بونصر و جواب او
۹۱۵	اقدام وزیر در مصالحه با ترکمانان
۹۱۷	صلاح موقت با ترکمانان
۹۱۹	ورود امیر مسعود بهرات
۹۱۹	ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله... مسعود... بشهر هری
۹۲۱	نامه به بوسهل حمدوی و باکالیجار
۹۲۳	مشاعره بوسهل و قاضی منصور
۹۲۵	مراسم جشن مهرگان
۹۲۷	رنجش بونصر از امیر و مرگ او
۹۲۹	مرگ بونصر مشکان
۹۳۱	تعزیت بونصر
۹۳۳	حال بو الفضل پس از بونصر
۹۳۴	رفتن امیر مسعود... ازهرات بجانب پوشنگ

صفحه	عنوان
۹۳۵	حرکت مسعود از هرات بقصد ترکمانان
۹۳۷	حرکت امیر از باورد به نسا
۹۳۹	آمدن امیر از نسا به نساپور
۹۴۱	کارهای نساپور و جشن نوروز
۹۴۳	قحط و پریشانی
۹۴۵	مشورت وزیر با آلتونتاش
۹۴۷	نومیدی وزیر از استبداد امیر
۹۴۹	خبر دادن منهبان از حال ترکمانان
۹۵۱	رنجش بگنغدی
۹۵۳	بسوی حصار دندانقان
۹۵۵	جنگ دندانقان
۹۵۷	دنباله فرار از دندانقان
۹۵۹	بر تخت نشستن طغرل
۹۶۱	نامه به ارسلان خان
۹۶۳	دنباله نامه به ارسلان خان
۹۶۵	» » » » »
۹۶۶	قصیده
۹۶۷	دنباله قصیده اسکافی
۹۶۹	» » »
۹۷۱	» » »
۹۷۳	قصه امیر منصور نوح سامانی
۹۷۵	داستان جنگ محمود با ساهانیان در مرو
۹۷۷	حملة سلجوقیان به بلخ
۹۷۹	فرو گرفتن سالاران

صفحه	عنوان
۹۸۱	جواب سالاران و عتاب امیر با بوسهل
۹۸۳	خبر شکست آلتونتاش
۹۸۵	پیغام خواجه به امیر
۹۸۷	مواضعه نبشتن احمد
۹۸۹	حکایت جعفر برمکی و کدخدائی خواجه سعود
۹۹۱	بقیه باده‌نوشی امیر در باغ پیروزی
۹۹۳	قصد عزیمت به هندوستان
۹۹۵	بقیه جواب بنامه خواجه پایان مجلد نهم
۱۰۹۳-۹۹۹	توضیحات و حواشی

مجلد دهم

۱۰۹۷	[آغاز مجلد دهم]
۱۰۹۸	تعریف ولایت خوارزم
۱۰۹۸	خطبه
۱۰۹۹	دنباله تعریف ولایت خوارزم
۱۱۰۰	حکایت خوارزمشاه ابوالعباس
۱۱۰۳	ذکر سبب انقطاع الملك عن ذلك البيت
۱۱۰۵	مخالفت بزرگان لشکر با خطبه کردن بنام محمود
۱۱۰۷	آمدن رسولان خان و ایلگک نزد محمود
۱۱۰۸	ذکر فساد الاحاد و تسلط الاشرار
۱۱۰۹	بر تخت نشاندن ابوالحرث و استیلاى البتگین
۱۱۱۱	قصیده عنصرى در فتح خوارزم

صفحه	عنوان
۱۱۱۳	منازعهٔ عبدالجبار و هرون
۱۱۱۵	حملةٔ شاه ملك بر تركمانان
۱۱۱۷	تدبير و مشاورهٔ امير مسعود و وزير و بونصر
۱۱۱۹	كشته شدن عبدالجبار و بازگشت اسمعيل
۱۱۲۱	پيغام شاه ملك با اسمعيل
۱۱۲۳	بر تخت خوارزم نشستن شاه ملك
۱۱۲۴	[پايان كتاب]
۱۱۲۷-۱۱۴۲	توضيحات و حواشي

فهرستهای ضمیمه

- ۱- فهرست آیات و اخبار و احادیث
- ۲- فهرست امثال و حکم
- ۳- فهرست قوافی اشعار
- ۴- فهرست توضیح دربارهٔ برخی واژه‌ها
- ۵- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری
- ۶- فهرست برخی از مأخذها
- ۷- فهرست عام اعلام متن

مجلد نہم

آغاز مجلد نهم؟

چنین گفت^۱ خواجه ابوالفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا، از هندوستان بغزنین رسید، و آنجا روزی چند مقام^۲ بود که سوار سالار، بوسهل^۳، بر درگاه برسد و آنچه رفته بود بمشافهه باز گفت و سلطان بتمامی بر آن واقف گشت و فرمانها بود جنگِ مصاف کردن را، پس روز [يك] شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده.

دیگر روز چون بار بگسست، امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد و تا چاشتگاه فراخ^۴ درین باب رأی زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکند. و سپاه سالار باز گشت، و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نشست و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دوات و قلم خواست و تویع کرد و زیر نامه فصلی نشست که «حاجب فاضل بر این که بونصر نبشته است بفرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگِ مصاف^۵ با خصمان بکند تا آنچه ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، تقدیر کرده باشد کرده شود. و امید داریم که ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، نصرت دهد وَالسَّلَامُ». و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند بجای باید آورد و هشیار باید بود»، و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد. و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسبی غوری^۶، و بر راه غور باز گشت. و امیر نامه فرمود بوزیر درین باب و باسکدار^۷ گسیل کرده آمد و جواب رسید پس بدو هفته که «صلاح و صواب باشد» در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم بخط خویش مستورهایی^۸ نبشته بود و

سخن سخت گشاده بگفته که «واجب نکردی مطلق بگفتن^۲ که این کار بزرگ را دست باید کرد^۳. و نتوان دانست که چون شود، و کار بحکم مشاهدت وی^۴ می بایست بست^۵. اما تیر از کمان برفت^۶؛ و ان شاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد.» و استاد این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر بیاض محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد. و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ. و چنان گفتند که زنان او را دارو^۷ دادند که زن مطربه‌یی^۸ مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو بود و باریک گیر^۹، ندانم که حال چون باشد. اما در آن هفته که گذشته شد و من بیادت^{۱۰} اورفته بودم، او را یافتم چون تاری موی گذاخته و لکن سخت هوشیار، گفت و وصیت بکرد تا تابوتش بمشهد علی موسی الرضا، رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِ^{۱۱}، بردند بطوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیوة^{۱۲} خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان سرابی بر آورده و دیهی مستغلی^{۱۳} سبک خراج^{۱۴} بر کاروانسرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلاثین^{۱۵} که بطوس رفتم با زایت منصور، پیش که هزیمت دندانقان^{۱۶} افتاد، و بنوقان^{۱۷} رفتم و تربت رضا را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، زیارت کردم، گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد^{۱۸} است در طاقی پنج‌گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و بتعجب بماندم از حال این دنیای فریبده که در هشت و نه سال این مرد را بر کشید^{۱۹} و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روز گار امیر در کار و اخبار سُبَاشی به پیچید^{۲۰} و همه سخن ازین میگفت و دل در توکل^{۲۱} بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم‌تر باشد. و تخت زرین و بساط^{۲۲} و مجلس خانه^{۲۳} که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند، فرمود تا در صفا بزرگ سرای^{۲۴} بنهند. و بنهادند و کوشک^{۲۵} را بیمار استند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید، پس از آن هر چه بدید وی را بچشم هیچ نمود^{۲۶}. از آن من باری

چنین است، از آن دیگران ندانم^۱. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها^۲ و صورتها چون شاخهای نبات^۳ از وی برانگیخته^۴ و بسیار جوهر^۵ درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها^۶ برکشیده^۷ همه مکمل^۸ بانواع گوهر، و شادروانکی^۹ دیبای رومی به روی تخت پوشیده، و چهار بالش از شوشه^{۱۰} زر بافته و ابریشم آکنده^{۱۱} - مُصلی و بالشت^{۱۲} - پس پشت، و چهار بالش دو برین دست^{۱۳} و دو بر آن دست، و زنجیری زراندود^{۱۴} از آسمان خانه^{۱۵} صفت آویخته تا نزدیک صفت تاج و تخت، و تاج را در او بسته؛ و چهار صورت روین^{۱۶} ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگبخته^{۱۷} از تخت استوار کرده، چنانکه دستها بیازیده^{۱۸} و تاج را نگاه میداشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که ساسلهها و عمودها آنرا استوار میداشت و بر زبر کلاه پادشاه بود. و این صفت را بقالیها و دیبای رومی بزرو و بوقلمون بز^{۱۹} بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس [خانه]^{۲۰} زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی و گزی خشکتر^{۲۱} پهنا، و بر آن شامه^{۲۲} های کافور و نافههای مشک و پارههای عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی^{۲۳} و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه^{۲۴} خوانی ساخته بودند و بمیان خوان کوشکی از حلاوا^{۲۵} تا با آسمان خانه و بر او بسیار بره^{۲۶}.

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از باغ محمودی بدین کوشک نو باز آمد و درین صفت بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان، تاج بر زبر کلاهش بود بداشته^{۲۷} و قبا پوشیده دیبای لعل بز^{۲۸}، چنانکه جامه اندکی پیدا بود^{۲۹}. و گرد بر گرد دارافزینها غلامان خاصگی^{۳۰} بودند با جامههای سقلاطون^{۳۱} و بغدادی^{۳۲} و سپاهانی^{۳۳} و کلاههای دوشاخ^{۳۴} و کمرهای زر و معالیق^{۳۵} و عمودها^{۳۶} از زر بدست. و درون صفت بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر^{۳۷} بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمایل مرصع^{۳۸}. و در میان سرای دو رسته^{۳۹} غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده^{۴۰} با کلاههای چهارپر و تیر بدست و شمشیر و شقا و نیم لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته^{۴۱} با کلاههای دوشاخ و کمرهای گران بسیم^{۴۲} و معالیق و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای

ششتری، و اسبان ده ساخت^۱ مرصع بجواهر و بیست بزرِ ساده. و پنجاه سپر زر دیلمان^۲ داشتند، از آن ده مرصع بجواهر، و مرتبه‌داران^۳ ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار در گاهی^۴ ایستاده و حشر^۵ همه با سلاح^۶.

وبار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند. و اعیان و لاینداران^۷ و بزرگان را بدان صفت بزرگ نشانند. و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید^۸ و سوار باز آمد و در خانه بهاری بخوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را بخوان آوردند. و سباطهای دیگر^۹ کشیده بودند بیرون خانه^{۱۰} برین جانب سرای، سرهنگان و خیلانشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند. و نان خوردن گرفتند^{۱۱} و مطربان میزدند و شراب روان شد چون آب جوی، چنانکه مستان^{۱۲} از خوانها بازگشتند. و امیر بشادکامی از خوان برخاست و برنشست و بیابان آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند، پس بازگشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل میبود و ملتفت^{۱۳} بکار سبّاشی و لشکر، که نامه هارسید از نسابور که «چون بوسهل پرده دار از آنجا^{۱۴} باز رسید، حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت «فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا بهمه حالها بروم تا این کار برگزارده آید، چنانکه ایزد، عَزَّوَجَره، تقدیر کرده است. و شمایان^{۱۵} را اینجا احتیاط بساید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد^{۱۶} و جامه همه جایبی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد، و احتیاط کردن و حزم^{۱۷} نگاه داشتن هیچ زیان ندارد.» گفتند: چنین کنیم، و این رفتن ترا سخت کارهیم^{۱۸} اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده، تغافل^{۱۹} کردن هیچ روی ندارد^{۲۰}. و دیگر روز سبّاشی حاجب از راه نسابور برفت بر جانب سرخس بسا لشکری تمام و آراسته و هَلَّت^{۲۱} و آلت بسیار. و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال حمل^{۲۲}

نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت: تو نیز آنچه آورده‌ای معدّکن^۱ تا بقلعه میکالی فرستاده آید بروستای بُست^۲ تا اگر، فَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ^۳، کاری و حالی دیگر باشد، این مال بدست کسی نیفتد. گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت. و آنچه هر دو تن داشتند در بستند^۴ و سواران جلد^۵ نامزد کردند با آن پوشیده، چنانکه کس بجای نیاورد و نیمشب گسیل کردند و سلامت بقلعه رسیدند و بکو توال^۶ قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو مهتر با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه بیودزد و آنچه ثقل^۷ نشابور بود از جامه و فروش شادباخ^۸ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد بقلعه میکالی فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند، و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود. و براه سرخس سواران مرتب نشانند تا خبری که باشد بزودی بیارند.»

از استادم بونصر شنودم، گفت «چون این نامه‌ها برسید، بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید، مرا گفت که ما شتاب کردیم، ندانیم که کار حاجب و اشکر با این مخالفان چون شود. گفتم: إِنْ شَاءَ اللَّهُ^۹ که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد.» امیر نیز شراب نخورد روز باز پسین^{۱۰} شعبان که مشغول دل بود. و ملطفه‌ها^{۱۱} رسید از سرخس و مرو که: چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد، سخت دل مشغول^{۱۲} شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد^{۱۳}. و بنه‌ها^{۱۴} را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نابکارتر^{۱۵} بودند و جریده^{۱۶} اشکر بساختند، چنانکه بطلخاب^{۱۷} سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند، بنعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند، که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست^{۱۸} جزری و آن نواحی که زبونتر^{۱۹} است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و نان با ندیمان و قوم^{۲۰} میخورد این ماه رمضان. و هر روز دوبار بار میداد و بسیار می نشست بر رسم پدر امیر ماضی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که سخت مشغول دل میبود - و جای آن بود - اما باقضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد^{۲۱}.

و روز چهارشنبه چهارم^۱ این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفت بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته برخضرا شده^۲، استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردد، سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند^۳ و اسکداری^۴ داشت حلقه‌ها برافکنده^۵ و بر در زده^۶ بخط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات. استادم آن را بستد و بگشاد، یک خریطه هم بر در زده^۷، و از نامه فصلی دو بخواند و از حال بشد. پس نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند و مهر اسکدار^۸ نهادند و بومنصور دیوان بان^۹ را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت؛ و استادم سخت غمناک و اندیشه‌مند شد، چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد. و بومنصور دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت: می‌بخواند^{۱۰}. استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس بدیوان باز آمد و آن ملطفه بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت «مهر کن و در خزانه حجت نه^{۱۱}» و وی باز گشت و دبیران نیز.

پس من آن ملطفه بخواندم، نبشته بود که: «درین روز سباشی بهرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوطلحه شیانی عامل^{۱۲} او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل^{۱۳} بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات؛ سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش میکردند و گفتند: تا^{۱۴} جهان است، این می‌بوده است^{۱۵}، سلطان معظم را بقا باد، که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است، چنین خللها را در بتوان یافت، الحمد لله که حاجب بجای است. وی بگریست و گفت: ندانم در روی خداوند چون نگرم. جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست که^{۱۶} فتح برخواست آمد^{۱۷}، ناجوانمردان یارانم^{۱۸} مرا فرو گذاشتند^{۱۹} تا مجروح شدم و بضرورت ببايست رفت، برین حال که می‌بینید. قوم^{۲۰} باز گشتند و بوطلحه و بنده را باز گرفت^{۲۱} و خالی کرد و گفت «سلطان را خیانت کردند منهیان^{۲۲}، هم بحدیث خصمان که ایشان^{۲۳} را پیش وی سبک کردند^{۲۴} و من می‌خواستم که بصبر^{۲۵} ایشان را بر آن آرم که بضرورت^{۲۶} بگریزند، و هم تلبیس^{۲۷}

کردند که دلِ خداوند را بر من گران کردند^۱ تا فرمانِ جزم داد که جنگِ مَصاف باید کرد. و چون بخصمان رسیدم جریده^۲ بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده^۳. جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد تا نمازِ پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح بر آمدی، سستی بایشان راه یافت و هر کسی گـردنِ خری و زنی گرفتند^۴ و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند^۵، تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند، دلیرتر در آمدند، و من مثال دادم تا شرعی بی^۶ زدند در میان کارزار گاه^۷ و آنجا فرود آمدم تا اقتدا^۸ بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فرو گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند. و اعیان و مقدمان همه گواه من اند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید، باز گویند، تا خلل بیفتاد. و مرا تیری رسید، بضرورت باز گشتم. و با دو اسب و غلامی بیست اینجا آمدم. و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است بدستِ خصمان افتاد، چنانکه شنیدم از نیک اسبان^۹ که بر اثر^{۱۰} میرسیدند. و اینجا روزی چند بیاشم تا کسانی که آمدنی اند در رسند، پس بر راه غور سبوی در گاه روم و حالها را بمشافهه^{۱۱} شرح کنم. این چه شنوید از من باز باید نمود^{۱۲}»

امیر نمازِ دیگر این روز بار نداد و بروزه گشادن بیرون نیامد. گفتند که بشربتی روزه گشاد^{۱۳} و طعام نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد. و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد، و برخوان بودم با وی. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بگتندی و بوالنصر و این حال باز گفت و ملطفه^{۱۴} نایب برید هرات استادم بریشان خواند. قوم^{۱۵} گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تاجهان است، چنین حالها می بوده است^{۱۶}، و این را تلافی^{۱۷} افتد. مگر^{۱۸} صواب باشد کسی را از معتمدان پیشِ حاجب فرستادن تا دلِ وی و از آن اشکر قوی کند، که چون مرهمی باشد که بر دلِ ایشان نهاده آید. گفت «چنین کنم، هنوز دور است^{۱۹}، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید. اما چه گوید^{۲۰} درین باب چه باید کرد؟» گفتند: تا حاجب نرسد، درین باب چیزی نتوان گفت. اگر رأیِ عالی بیند سوی خواجه

بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید^۱ درین باب بجواب باز نماید. گفت «صواب است» و استاد را مثال داد تا نبشته آید. وقوم دل امیرخوش کردند و هر کسی نوعی سخن گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند^۲ و باز گشتند. و بوزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع^۳ و رأی خواسته شد. پیش ازین در مجلس امیر بیاب تر کمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود، پس از این حادثه کس را زهره نبودی که سخن ناهموار^۴ گفتی، يك دوتن را بانگ برزد و سرد کرد^۵ و سخت با غم^۶ بود.

و درین بقیّت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موحش^۷ رسیدی، تا نامه صاحب برید نسابور رسید بوالمظفر جمحی نبشته بود که «بنده متواری^۸ شده است و در سُمجی^۹ میباشد. و چون خبر رسید بنسابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد^{۱۰}، تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست باز داشتند^{۱۱}، و وی با بوسهل حمدوی بتعجیل برفت، و بروستای بُست^{۱۲} رفتند. و هر کسی از لشکر ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند^{۱۳} و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن، که سوری بخون بنده تشنه است، از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد، جایی استوار و پوشیده، و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد. چنانکه دست دهد^{۱۴}، قاصدان فرستد و اخبار باز نماید^{۱۵} و آنچه مهم تر باشد بمعما^{۱۶} بوزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کند.»

امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استاد را گفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد^{۱۷}؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رأی است و سوری مردی متهور و شهیم^{۱۸}، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند، چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد. و اگر ممکن شان گردد، خویشان را بدرگاه افکنند از راه بیابان طبسین^{۱۹} از سوی بُست، که^{۲۰} بر جانب روستای بُست رفته‌اند. پس اگر ضرورتی افتد، نتوان دانست که بکجا روند اما بهیچ

حال خویشان را بدست این قوم^۱ ندهند، که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: بهیچ حال برجانب ری نتوانند رفت. که آنجا پسر کا کوست^۲ و ترکمانان و لشکر بسیار. بگرگان هم نروند که با کالیجار^۳ هم از دست بشده است. هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد. و دریغ ازین دومرد و چندان مال و نعمت، اگر بدست مخالفان افتد! بونصر گفت: دست کس بدان مال نرسد که بقعه میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید، و آن کوتوال که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینه خداوند، قلعه و مال نگاه دارد که بعلف^۴ و آب مستظهر^۵ است. و بوسهل و سوری سواران مرتب^۶ داشته اند^۷ بر راه سرخس تا بنشابور، [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده بتعجیل^۸. و خصمان را چون این کار بر آمد^۹، بوقت سوی نشابور نرفته باشند که یک هفته شان مقام^{۱۱} باشد تا از کارها فارغ شوند، پس تدبیر کنند و بپراکنند، و تا بنشابور رسند، این دوتن جهانی در میان کرده باشند^{۱۲}. امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان، چنانکه صواب بینی. بونصر گفت: فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا^{۱۳} تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته اند. و ایشان چون بجایی افتادند و ایمن بنشستند، در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع^{۱۴} رأی عالی کنند. اما فریضه است دوسه قاصد با ملطفه های توقیعی^{۱۵} بقلع میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد. و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون بیاید نبشت، که این از کارهای ضرورت^{۱۶} است. استادم بدیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد، و دو قاصد مسرع برفتند، و کوتوال را گفته آمد که «حال را^{۱۷} نامه فرستاده آمد، و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم برجانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید. قلع را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.»

و روز آدینه عید فطر کرده آمد؛ امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از

تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقه دیگر^{۱۸}، خبری رسیدی^{۱۹} از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی دبیر فرمان امیر نامزد شد تا پذیره حاجب و

لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال کہ رفت و از مجلسِ سلطانِ امیدہایِ خوب کند، چنانکہ خجالت^۲ و غم ایشان بشود^۳۔ و درین باب استادمِ مثالیِ نسخت کرد و نبشته آمد و بتوقیع مؤکد گشت و وی نمازِ دیگرِ این روز^۴ برفت۔

و دیگر روزِ این^۵ نامہ وزیر رسید بسیار شغلِ دل و غم نموده^۶ بدین حادثہ بزرگ کہ افتاد و گفتہ: «ہر چند چشم زخمی چنین^۷ افتاد، بسرسبزی^۸ و اقبالِ خداوند ہمہ در توان یافت^۹، و کارها از لونیِ دیگر^{۱۰} پیش باید گرفت» و نامہ بواسحقِ پسرِ ایلگکِ ماضیِ ابراہیم^{۱۱}، کہ سوی او نبشته بود از جانبِ اورکنج^{۱۲}، فرستادہ کہ «رأیِ عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را، ہر چند دشمن بچہ^{۱۳} است، قبول کرد کہ مردی است مرد^{۱۴} و بارأی و از پیشِ پسرانِ علی تگین جسته با فوجی سوارِ ساختہ^{۱۵}، و نامی بزرگ دارد، تا بر جانبی دیگر فتنہ پیای نشود.» و سویِ استادمِ نامدبیِ سخت دراز نبشته بود دل را بتمامی پرداختہ^{۱۶} و گفتہ «پس از قضایِ ایزد، عزّ ذِکرہ، این خللها پدید آمد از رفتنِ دوبار^{۱۷} یک بار بہندوستان و یک بار بطبرستان۔ و گذشتہ را باز نتوان آورد^{۱۸} و تلافی کرد۔ و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسید کہ بہیچ سالارِ شغلِ ایشان کفایت نتوان کرد کہ دو سالارِ محتشم را با لشکرهایِ گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند۔ و کار جز بحاضریِ خداوند^{۱۹} راست نیاید۔ و خداوند را کار از لونیِ دیگر پیش باید گرفت و دست از ملامی^{۲۰} بپاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و بہیچ کس باز نگذاشت و این حدیثِ توفیر^{۲۱} بر انداخت۔ این نامہ را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاہ کہ دیدار^{۲۲} باشد کہ درین معانی سخن گشادہ تر گفتہ آید۔

استادم این نامہ عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت۔ امیر گفت «خ-واجه در اینچہ^{۲۳} میگوید بر حقّ است، و نصیحتِ وی بشنویم و بر آن کار کنیم۔ جواب او باید نبشت برین جملہ، و تو از خویشتن نیز آنچه درین معنی باید^{۲۴}، بنویس۔ و حدیثِ بوری تگین^{۲۵} پسرِ ایلگکِ ماضی، مردی است مہترزادہ و چون او مردمان ما را امروز بکار است، خواجہ نامہ بی اورا نویس و بگوید کہ حالِ اورا بمجلسِ ما باز نمودہ آمد،

و خانه ما او راست، رسولی باید فرستاد^۱ و نامه نبشت بحضرت^۲ تا باغراضی وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.» این نامه نبشته آمد و باسکدار^۳ گسیل کرده آمد.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی بغزنین رسید و از راه بدرگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند. باز گشتند و بخانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم میرسیدند و دل‌های ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب بیک هفته خلوتی کرد با او، و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت. و جدا جدا امیر هر کسی را میخواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می‌باز پرسید^۴ تا او را چون آفتاب روشن گشت، هر چه رفته بود. و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن^۵، البته سخن نگفت جز بنیکوئی و تَلَطُّف^۶ و هر چه رفته بود بوزیر نبشته آمد.

و سلخ^۷ شوال نامه وزیر رسید در معنی بوری‌تگین و بگفته که بسوی او نامه باید از مجلس عالی که «آنچه با حمد نبشته بود مقرر ما گشت، و خانه او راست، و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن بخراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه بصلاح و جمال^۸ او باز گردد فرموده شود.» امیر بونصر را گفت: آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت، خطابی برسم^۹، چنانکه اگر این نامه بپسران علی‌تگین^{۱۰} رسد زیانی ندارد. و استاد نامه نسخت کرد، چنانکه او کردی، که لایق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند، و درج نامه وزیر فرستاده شد.

و روز سه‌شنبه سیم ذی‌القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع^{۱۱} از گرگان. نبشته بودند که: «چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب^{۱۲} ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نسا بور رفتند بر راه بست [و] پایی قلعت امیری^{۱۳} آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت^{۱۴}؛ پس این رأی صواب ندیدند، کوتوال

را و معتمدان خویش را که برپای قلعت بودند برسر مالها، بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت. و مال یکساله بیستگانی^۱ کو تو ال و پیادگان بدادند. و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند، انداختند^۲ تا بر کدام راه بدرگاه آیند، همه دراز آهنگ^۳ بودند و مخالفان دُماذم^۴ آمدند و نیز خطر بودی، چون خویشتن را بدین جانب نموده بودند^۵، راهبران نیک^۶ داشتند، شب را در کشیدند^۷ و از راه و بیراه اسفرا این بگرگان رفتند و با کالیجار^۸ بستار آباد^۹ بود و وی را آگاه کردند، در وقت پیامد و گفت که بنده سلطان است^{۱۰} و نیکو کردند^{۱۱} که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است، ایشان را نگاه دارد، چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد، و گفت: گرگان محل فترت^{۱۲} است و اینجا بودن روی ندارد^{۱۳}، باستر اباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر، عیاذاً بالله^{۱۴}، از مخالفان قصدی باشد برین جانب، من بدفع ایشان مشغول شوم و شما باستر آباد روید که در آن مضایق^{۱۵} نتوانند آمد و دست کسی بشما نرسد. بندگان باستر اباد برفتند و با کالیجار با لشکرها بگرگان مقام کرد تا چه پیدا آید. و ما بندگان بستار اباد هستیم بالشکری از هر دستی بیرون حاشیت^{۱۶} و با کالیجار برگه ایشان^{۱۷} بساخت و از مردمی هیچ باقی نمیگذارد، اگر رأی عالی بیند، او را دل خوش کرده آید بهمه بابها تا^{۱۸} بحدیث مال ضمان که بدو ارزانی داشته آید^{۱۹}، چون بروی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند^{۲۰} و ایشان را نگاه باید داشت، و گفته شود که بر اثر^{۲۱}، حرکت [رکاب] عالی باشد که گزاف نیست^{۲۲}، چه خراسان نتوان بچنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت^{۲۳}، ری و جبال و این نواحی بدست باز آید، و بیاب بندگان و جوقی^{۲۴} لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده اند تا خللی نیفتد.

امیر چون این نامهها بخواند، سخت شاد شد، که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی^{۲۵} داشتند نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش بردند^{۲۶} و هر چیزی پرسیدند، جوابها دادند، گفتند: «تر کمانان راهها با احتیاط فرو گرفته اند و ایشان را^{۲۷}

بسیار حیلت بایست کرد تا از راهِ بیراه^۱ بتوانستند آمد.» ایشان را نیز رسولدار جایی متنگر^۲ بنشانند، چنانکه کس ایشان را نه بیند، و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که «نیک احتیاط باید کرد و اگر تر کمانان قصدِ استر اباد کنند، بساری روید و اگر بساری قصد افتد؛ بطبرستان، که ممکن نشود که در آن مضایق بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُما دم فرستند، که از اینجا همچنین باشد؛ و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد، بالشکری که بهیچ روزگار کشیده نیامده است، سویِ تخارستان و بلخ، چنانکه بهیچ حال از خراسان قدم نجبنانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید. دل قوی باید داشت که چنین فترات^۳ در جهان بسیار بوده است و دریافته آید^۴. و آنچه نبشتنی بود سویِ باکالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند، پس برسانند^۵» و سویِ باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت و گفته که «هر مال که اطلاق میکند^۶ آن از آن ماست و آنچه بر استای^۷ معتمدان ما کرده آید ضایع نشود و ما اینک می-آیم و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید^۸، بدین خدمتِ وفاداری^۹ که نمود، وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطر وی نگذشته است.» و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند. و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی.

در روزِ شنبه هفتم ذی القعدة ماطفه‌یی رسید از بوالمظفر جمعی صاحب بریدِ نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای^{۱۰} نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می نماید که پس از رسیدنِ خبر که حاجب سُباشی را آن حال افتاد، و بدوازده روز^{۱۱}، ابراهیم ینال^{۱۲} بکرانِ نشابور رسید با مردی دو بست و پیغام داد بزبانِ رسولی که «وی مقدمه طغرل و داود و یغوست، اگر جنگ خواهد کرد تا باز گردد و آگاه کند، و اگر نخواهد کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند، که لشکری بزرگ بر اثر وی است.» رسول را فرود آوردند و هزاهز^{۱۳} در شهر افتاد و همه اعیان بخانه قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم^{۱۴} ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده اید و چه نیت دارید؟ گفتند: «حال این شهر بر تو

پوشیده نیست که حصانته^۱ ندارد و چون ریگگ است در دیده^۲، و مردمان آن اهلر سلاح نه. و اشکربدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند، ما چه خطر داریم؟ سخن ما این است.» قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری بر آوردن^۳. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است^۴، ناچار بیاید یا کس فرستد وضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است^۵ و گروهی دست بخون و غارت شسته^۶، آمده‌اند، جز طاعت روی نیست^۷.» موقی امام صاحب حدیثان^۸ و همه اعیان گفتند: صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید، این شهر غارت شود خیر خیر^۹، و سلطان از ما دور و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلگگ با سباشی تگین^{۱۰} بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کرد و مردمان نسا بور همین کردند که امروز می کرده آید^{۱۱}، چون امیر محمود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، از ملتان^{۱۲} بغزنین آمد و مدتی بود و کارها بساخت و روی بخراسان آورد، چون ببلیخ رسید، بازار عاشقان^{۱۳} را که بفرمان او بر آورده بودند سوخته دید، بابلخیان عتاب کرد و گفت: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرتسان ویران شد و مُسْتَغَلّی^{۱۴} بدین بزرگی از آن من بسوختند. تاوان این از شما خواسته آید. ما آن در گذشتیم^{۱۵}، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت. و چرا بمردمان نسا بور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که بطاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد؟ و چرا بشهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان پیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید؟» گفتند: توبه کردیم و بیش^{۱۶} چنین خطا نکنیم. امروز مسئله همان است که آن روز بود. همگان گفتند: که همچنین است. پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم، و رعیت جنگ نکند. امیران را بیاید آمد که شهر پیش ایشان است. و اگر سلطان را ولایت بکار است، بطلب آید یا کسی را فرستد. اما بیاید دانست که مردمان از شما ترسیده

شده‌اند^۱ بدانچه رفته است تا این غایت بجایهای دیگر از غارت و مثله^۲ و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است. و نشاپور چون شما بسیار دیده‌است و مردم این بقعت^۳ را سلاح دعای سحر گاهان است. و اگر سلطان ما دور است، خدای، عَزَّوَجَلَّ، و بنده وی ملک الموت^۴ نزدیک است.

«رسول باز گشت، و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت، از آنجا که بود بیک فرسنگی شهر آمد و رسول را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان گفته، و در ساعت نبشتم بطغرل و حال باز نمودم، که مهتر ما اوست، تا داود و یغور را بسرخس و مرو مرتب کند^۵ و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصه گان خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون میرفت از غارت و بی رسمی^۶ از خرده مردم^۷ بضرورت بود، که ایشان جنگ میکردند، و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبند^۸. من فردا بشهر خواهم آمد و بیابان خرمک^۹ نزول کرد، تا دانسته آید.

«اعیان نشاپور چون این سخنان بشنودند، بیارامیدند و منادی^{۱۰} بازارها بر آمد و حال باز گفتند تا مردم عامه تسکین یافتند و باغ خرمک را جامه^{۱۱} افگندند و نزل^{۱۲} ساختند و استقبال را بسیجیدند^{۱۳} و سالار بوزگان بوالقاسم^{۱۴} مردی از کفایه و دهانه الرجال^{۱۵} زده و کوفته سوری کارتر کمانان را جان بر میان بست^{۱۶}، و موق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و باستقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سیدزید نقیب علویان^{۱۷} که نرفتند. و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد باسواری دویست و^{۱۸} سه صد و یک علامت^{۱۹} و جنیبتی دو^{۲۰} و تجملی^{۲۱} دریده و فسرده^{۲۲}. چون قوم بدو رسیدند، اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی^{۲۳} و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و بر اندو خلق بی اندازه بنظاره^{۲۴} رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده میگریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و بر آن تجمل و کوبه^{۲۵} میخندیدند. و ابراهیم بیابان خرمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند. و هر روز سلام وی میرفتند، و روز آدینه ابراهیم بمسجد جامع آمد

وساخته‌تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی میرفت^۱، و مکاتبه داشته بوده است^۲ با این قوم، چنانکه همه دوست گشت^۳، از ستیزه سوری که خراسان بحقیقت بسر سوری شد. و با اسمعیل صابونی خطیب^۴ بسیار کوشیده بودند که دزدیده^۵ خطبه کند. و چون خطبه بنام طغرل بگردند، غریبوی [ی] سخت هول^۶ از خلق بر آمد و بیم‌فته بود تا تسکین کردند. و نماز بگزاردند و باز گشتند. «و پس از آن بهفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با^۷ ابراهیم بنال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید، لاجرم ببینند که بر استای ایشان^۸ و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی. و برادر داود و عم یبغو^۹ را با همه مقدمان شهر نامزد کردیم بالشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم^{۱۰} تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند، رنجی نرسد.» مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند. و بیاغ شادیاخ حسنی جامه‌ها بیفگندند.

«و پس از آن سه روز طغرل بشهر رسید و همه اعیان باستقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد. و باسواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش^{۱۱} و او کمانی بزه کرده^{۱۲} داشت در بازو افکنده^{۱۳} و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته، و قبای ملحم^{۱۴} و عصابه توی^{۱۵} و موزه نم‌دین داشت^{۱۶} و بیاغ شادیاخ فرود آمد، و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ. و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند، آنجا بردند و همه لشکر را علف^{۱۷} دادند. و در راه که^{۱۸} می‌آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان میگفت. و کارها همه سالار بر میگزارد. و دیگر روز قاضی صاعد، پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند، نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزندان و بنسگان^{۱۹} و شاگردان و کوبه‌یی بزرگ؛ و نقیب علویان نیز با جمله سادات بیامدند. و نداشت نوری بارگاه^{۲۰}. و مثنی او باش^{۲۱} درهم شده بودند^{۲۲} و ترتیبی نه، و هر کس که میخواست استاخی^{۲۳} میکرد و با طغرل سخن میگفت. و وی بر تخت خداوند سلطان^{۲۴} نشسته بود در پیشگاه صفا، قاضی صاعد را^{۲۵} بر پای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست^{۲۶}. قاضی

گفت: زندگانی خداوند درازباد، این تختِ سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر^۱ چه باشد. هشیار باش و از ایزد، عَزَّوَجَلَّ، بترس و داد ده^۲ و سخنِ ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن^۳ که این لشکر ستم کنند، که بیدادی^۴ شوم باشد. و من حقِّ ترا بدین آمدن بگزاردم و نیز^۵ نیایم که بعلم خواندن^۶ مشغولم و از آن بهیچ کار دیگر نپردازم. و اگر با^۷ خرد رجوع خواهی کرد، این بند که دادم کفایت باشد. طفرل گفت: رنج قاضی نخواهم بآمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید. و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم. و ما مردمانِ نو^۸ و غریبیم^۹، رسمهای تازیکان^{۱۰} ندانیم، قاضی به پیغام نصیحتها از من بازنگیرد. گفت: «چنین کنم» و باز گشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله باز گشتند. و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت^{۱۱} داد و خلعت پوشید: جُبَه^{۱۲} و دُرّاعه^{۱۳} که خود راست کرده بود^{۱۴} و استام زب ترکی وار^{۱۵}، و بخانه باز رفت و کار پیش گرفت. و در دُرّاعه سیاه پوشی^{۱۶} دیدند سخت هول^{۱۷} که این طفرل را امیر او می‌کند^{۱۸}. و بنده^{۱۹} بنزدیک سید زید نقیب علویان می‌باشد، و او سخت دوستدار و یگانه است. و پس ازین قاصدان بنده روان گردند، و بقوتِ این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد.»

امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد، و در حال^{۲۰} چیزی نگفت، دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می‌بینی کارِ این تر کمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی خداوند دراز باد، تا^{۲۱} جهان بوده است، چنین می‌بوده است^{۲۲}، و حق همیشه حق^{۲۳} باشد و باطل باطل^{۲۴}. و بحرکتِ رکابِ عالی^{۲۵} امید است که همه مرادها بحاصل شود^{۲۶}. گفت: جواب ملطفه جُمحی بساید نبشت سخت بدل گرمی و احمادِ تمام^{۲۷}، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جُمحی نیک اندیشه دارد^{۲۸} تا دستِ کسی بدو نرسد. و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موقوف ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح^{۲۹} بگفت که «اینک ما حرکت میکنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل، و بهیچ حال بغزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم نهند^{۳۰}. گفت: چنین کنم. بیامد و جای خالی کرد و بنشست

و نسخت کرد^۱ نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد^۲ نبشتم و امیر توقیع کرد، و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت.

و این اخبار بدین اشباع^۳ که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مسگر استادم بونصر، رَحْمَةُ اللَّهِ، نسخت کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف^۴ و خلیفه، اَطَالَ اللَّهُ بِقَاءَهُ^۵، و خانانِ ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست^۶. و این لافی^۷ نیست که میزنم و بارنامه‌یی^۸ نیست که میکنم، بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می‌خواهم، که میاندیشم، نباید که صورت بنده خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم. و گواهِ عدل^۹ برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشتن همه بذکر این احوال ناطق^{۱۰}، هر کس که باور ندارد بمجلسِ قضایِ خرد^{۱۱} حاضر نباید آمد تا تقویمها پیشِ حاکم^{۱۲} آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد و السَّلَامُ. و روزِ یکشنبه هشتم ذوالقعدة نامهٔ وزیر رسید استطلاع^{۱۳} رأی عالی کرده تا باشد بلخ و تخارستان یا بحضرت آید، که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیشِ خداوند باشد تا درین مهمات و دل‌مشغولیها^{۱۴} که نوافتاده است^{۱۵} سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکتِ ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود؛ باید که خواجه بولوالج^{۱۶} آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و بهراون و بروقان و بغلان^{۱۷} بیست روزه، چنانکه بهیچ روی بینوایی نباشد؛ و معتمدی بلخ ماند^{۱۸} تا از باقیِ علوفات^{۱۹} اندیشه دارد، چنانکه بوقت رسیدنِ رایتِ ما ما را هیچ بینوایی نباشد.» و نبشته آمد و باسکدار^{۲۰} گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه^{۲۱} بچشمِ مهرگان بنشست و هدیه‌های بسیار آوردند؛ و روزِ عرفه^{۲۲} بود، امیر روزه داشت، و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز عیدِ اضحی^{۲۳} کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیثِ لشکر، که دولشکر درهم افتاده بود^{۲۴} و امیر مدتی شراب نخورده^{۲۵}. و پس از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکانِ دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و

بخوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند، که عید فطر^۱ شعر نشنوده بود، و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن^۲، و شراب روان شد و مستان باز گشتند. و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود. و از خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده^۳ و بسرای فرود رفت^۴ و قوم را جمله باز گردانیدند.

و پس ازین بیک هفته پیوسته شراب خورد و بیشتر باندیمان. و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخوایم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه بینند^۵ مخالفان. محمد بشنودی بر بطنی^۶ گفت - سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ^۷ - که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیتها^۸ گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بر بطن زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه^۹.

و پس ازین بیک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند^{۱۰} پس مال ایشان نه بر مقطع^{۱۱} تقدیر آوردند. و روز سه شنبه حاجب سُباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن را از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند.

و دیگر روز امیر برنشست و بدشت شابهار آمد و بر آن دگان^{۱۲} بنشست و لشکر بتعبیه^{۱۳} بروی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند، همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محققان گفتند چهل هزار بود و تا میان دو نماز^{۱۴} روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت.

تاریخ سنه ثلاثین و اربعه مائه^{۱۵}

غرة محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند^{۱۶} و بردگان پس باغ فیروزی بزدند^{۱۷}. و امیر بفرمود تا امیر سعید^{۱۸} را این روز خلعت دادند تا بغزنین مانند^{۱۹} بسامیری^{۲۰}، و حاجبان و دبیران و ندیمان را و بوعلی کوتوال را و صاحب دیوان^{۲۱} بسوسعید سهل و صاحب برید^{۲۲} حسن عبیدالله را نیز خلعتهای گرانمایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری^{۲۳} و همچنان

حاجبان و دبیران و ندیماناش را^۱. و دیگر خداوند زادگان را با سرای حرم^۲ نماز خفتن بقلعتهای نای^۳ مسعودی و دیدی رو^۴ بردند، چنانکه فرموده بود و ترتیب داده. و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برفت از غزنین روز چهارم محرم و بسرای پرده که بباغ فیروزی زده- بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند، پس در کشید و تفت براند^۵.

و به ستاج^۶ نامه رسید از وزیر، نبشته بود که «بنده بحکم فرمان عالی علفها در بلخ بفرمود تا تمامی بساخنند، و چون قصد ولوالج کرد بو الحسن هر یوه^۷ [را] خلیفت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند. و اعیان ناحیت را حجت بگرفت^۸ تا نیک جهد کنند، که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود. و چون به خلم^۹ رسیده آمد، نامه رسید از برید و خش^{۱۰} که بوری تگین^{۱۱} از میان کمیجیان^{۱۲} به پرکد میخواست بیاید و فوجی از ایشان و از ترک کنجینه بدو پیوسته است بحکم وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان، و قصد هلبک^{۱۳} دارند. و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بیرسمی کردند این لشکر، هر چند بوری تگین میگوید که بخدمت سلطان میآید. حال این است که باز نموده آمد. بنده بحکم آنچه خواند، اینجا چند روز مقام کرد و نامه های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان بنفیر^{۱۴} از وی و آن لشکر که با وی است، چنانکه هر کجا رسند غارت است، بنده صواب ندید به پرکد رفتن، راه را بگردانید و سوی پیروز و نخچیر^{۱۵} رفت تا ببغلان^{۱۶} رود از آنجا از راه حشم گرد بولوالج رود. و اگر وی بشتاب بختلان^{۱۷} در آید و از آب پنج^{۱۸} بگذرد و در سر او فضولی^{۱۹} است بنده بدرة سنکوی برود و بخدمت رکاب عالی^{۲۰} شتابد، که روی ندارد^{۲۱} بتخارستان رفتن، که ازین حادثه که حاجب بزرگ را بسر خس افتاد، هر ناجوانمردی بادی درس کرده است. و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمال^{۲۲} و هم شحنة^{۲۳}. و با این همه نامه نبشت به بوری تگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت بوخش و ختلان باز نمود و مصرح بگفت که «سلطان از غزنین حرکت کرد، و اگر تو بطاعت میآیی، اثر طاعت

نیست» و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد، آنجا که بُدست^۲ مُقام کند. و آنچه رفت بازنموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

امیر ازین نامه اندیشه مند شد، جواب فرمود که «اینک ما آمدم، و از راه پُر غوزک^۳ میآیم. باید که خواجه بیغلان آید و از آنجا باندراب بمنزل چوگانی بمسا پیوندد.» و این نامه را بردست خیلانشان مسرع گسیل کرده آمد. و امیر بتعجیل تر بر رفت و پروان^۴ یک روز مقام کرد و از پُر غوزک بگذشت. چون بچوگانی رسید، دوسه روز مُقام بود تا بنه و زرآدخانه^۵ و پیلان و لشکر در رسیدند. و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و در این ابواب سخن رفت. امیر او را گفت «نخست از بوری-تگین باید گرفت^۶ که دشمن و دشمن بچه^۷ است. و چون وی را نزدیک برادرش عین-الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که^۸ بجانب ما آمده است. راست جانب ما زبون تر^۹ است که هر گریخته را که جای نماند، اینجا بایش آمد.» وزیر گفت: خداوند تا بولوالج برود، آنجا پیدا آید^{۱۰} که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک^{۱۱} براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم، و آنجا درنگی کرد و پروان آمد و تدبیر برمانیدن^{۱۲} بوری تگین کرد و گفت بتن خویش بروم تاختن را^{۱۳}، و بساخت بر آنکه بر سر بوری تگین برود. و بوری تگین خبر سلطان شنیده بود، باز گشت از آب پنج و بر آن روی آب مُقام کرد، و جواب وزیر نبشته بود که او^{۱۴} بخدمت میآید و آنچه بوخش و حدود هلبک رفت بی علم^{۱۵} وی بوده است. وزیر سلطان را گفت: «مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به پروان مُقام کند تا رسول بوری تگین برسد و سخن وی بشنویم، اگر راه بدیه برد^{۱۶}، وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام^{۱۷} و وثیقت^{۱۸} که کردنی است کرده آید که مردی جلد^{۱۹} و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد، تا او را با لشکری تمام و سالاری در روی تر کمانان کنیم^{۲۰} و سامان جنگ ایشان بهتر

داند، و خداوند ببلخ بنشیند و مایه‌دار^۱ باشد؛ و سپاه‌سالار با لشکری ساخته بر جانبِ مرو رود و حاجبِ بزرگک بالشکری دیگر سویِ هرات و نسابور کشد و بر خصمان زند و جد نمایند تا ایشان را گم کنند^۲ و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کرانِ جیحون^۳ گرفته آید، و بنده بخوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشمِ سلطان که آنجا اند و آلتونتاشیان چون بشنوند آمدنِ امیر ببلخ و رفتنِ بنده از اینجا بخوارزم، از پسرانِ آلتونتاش جدا شوند و بطاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد.

امیر گفت: این همه ناصواب است که خواهی می‌گوید. و این کارها بتنِ خویش^۴ پیش خواهم گرفت و این را^۵ آمده‌ام، که لشکر، چنانکه گویم، کار نمیکنند، و پیش من جان دهند^۶، اگر خواهند و گرنه. بوری‌تگین بدتر است از تر کمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد، و اگر^۷ ما پستر^۸ رسیدیمی، وی آن نواحی خراب کردی. من نخست از وی خواهم گرفت^۹ و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی بدیگران آرم. وزیر گفت: «همه‌حاله‌ها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود و لکن رأی [عالی] خداوند درست‌تر است.» سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگک و سالاران که درین خلوت بودند گفتند: بوری‌تگین دزدی رانده^{۱۰} است، او را این خطر^{۱۱} چرا باید نهاد که خداوند بتنِ خویش تاختن آورد؟ پس ما بچه‌شغل بکار آییم؟ وزیر گفت: راست می‌گویند. امیر گفت: فرزند مودود^{۱۲} را بفرستیم. وزیر گفت: هم ناصواب است. آخر قراردادند بر آنکه سپاه‌سالار رود. و هم درین مجلس ده هزار سوار نام نشستند، و باز گشتند و کار راست کردند، و لشکر دیگر روز یَوْمِ الْخَمِیسِ اِسْتَبَقِنِ مِنْهُ - الْمَحْرَمِ^{۱۳} سویِ ختلان رفتند.

و از استادام بونصر شنودم، گفت: چون ازین خلوت فارغ گشتیم، وزیر مرا گفت «می‌بینی این استبدادها و تدبیرهایِ خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم^{۱۴} که خراسان از دستِ ما بشود که هیچ دلیلی اقبال نمی‌بینم.» جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است، این خداوند نه آن است که او دیده بود،

و بهیچ حال سخن نمیتواند شنود. و ایزد، عَزَّ ذِکْرُهُ، را تقدیر است درین کارها که آدمی بسر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حَقِّ نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود، اگر شنوده آید و اگر نیاید.»
و چون سپاه سالار برفت، امیر بر حدودِ گوزگانان کشید.^۱

شرح احوالِ علی قهندزی^۲ و گرفتاری او

در آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی، و مدتی در آن ولایت بسر برده و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند، مردمانِ جلد^۳ باوی یار شده و کاروانها میزدند و دیبها غارت میکردند. و این خبر بامیر رسیده بود، هـ-ر شحنة^۴ که میفرستاد، شَرِّ او دفع نمیشد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آنرا قهندز گفتندی و حصارِ قوی در سوراخی^۵ بر سر کوهی داشت بدست آورده بود که بهیچ حال ممکن نبود آن را بجنگک شدن و آنجا باز شده^۶ و بسیار دزد و عیار^۷ با بنهها^۸ آنجا نشانده. و درین فترات^۹ که بخراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود، و چون خبر رایت عالی شنید که پروان رسید، درین سوراخ خزید و جنگک را بساخت، که علف^{۱۰} داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی، و ایمن^{۱۱} که بهیچ حال آنرا بجنگک نتوان ستد.

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بر لبِ آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود. لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز نیامد، که جهانی گیاه بود، و اندازه نیست حدودِ گوزگانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است. و نوشتگینِ نوبتی بحکم آنکه امارت^{۱۲} گوزگانان او داشت، آن جنگک بخواست. هر چند بیریش^{۱۳} بود و در سرای بود، امیر اجابت کرد و وی با غلامی پنجاه بیریش خویش که داشت بپای آن سوراخ رفت، و غلامی پانصد سرای^{۱۴} نیز با او برفتند و مردمِ تفاریق^{۱۵} نیز مردی سه چهار هزار چه بجنگک و چه بنظاره^{۱۶}. و نوشتگین در پیش بود، و جنگک پیوستند. و حصاریان را بس رنجی نبود و سنگی میگردانیدند.^{۱۷}

و غلامِ استاد، بایتگین، نیز رفته بود با سپری^{۱۸} بیاری دادن - و این بایتگین

بجای است مردی جلد و کاری و سوار، بشورانیدن^۱ همه سلاحها استاد، چنانکه انباز^۲ ندارد بیازی گوی^۳؛ و امروز سنه احدى و خمسين و اربعمائه^۴ که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم^۵، انازلله بڑهانه^۶، میکند خدمتی خاص تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیر انداختن و دیگر ریاضتهاست^۷، و آخر فرّ و شکوه و خوشنودی استاد وی را دریافت^۸ تا چنین پایه بزرگ وی را دریافته آمد^۹ - این بایتگین خویشان را در پیش نوشتگین نوبتی افگند، نوشتگین گفت: کجا میروی که آنجا سنگ میآید، که هر سنگی^{۱۰} و مردی، و اگر بتو بلائی رسد، کس از خواجه عمید^{۱۱} بونصر باز نرهد. بایتگین گفت: پیشترک^{۱۲} روم و دست گرابی^{۱۳} کنم، و برفت، و سنگ روان شد و وی خویشان را نگاه میداشت، پس آواز داد که برسولی میآیم، مزید دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ. رسنی فرو گذاشتند^{۱۴} و وی را بر کشیدند. جایی دید هول^{۱۵} و منبع^{۱۶} با خویشان گفت: بدام افتادم. و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح^{۱۷}. علی وی را پرسید، بچه آمدهای^{۱۸}؟ و بونصر را اگر يك روز دیده‌ای^{۱۹}، مُحال بودی که این مخاطره^{۲۰} بکردی، زیرا که این رأی از رأی بونصر نیست. و این كودك که تو با وی آمده‌ای کیست؟ گفت: این كودك که جنگِ تو بخواسته است امیر گوزگانان است و يك غلام از جمله شش هزار غلام که سلطان دارد. مرا سوي تو پیغام داده است که «دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت بر باد شود، بصلح پیش آی تا ترا پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.» علی گفت: امانی و دل گرمی بی^{۲۱} میباید. بایتگین انگشتی^{۲۲} داشت بیرون کشید و گفت: این انگشتی خداوند سلطان است، بامیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه^{۲۳} را اجل آمده بود، بدان سخن فریفته شد و برخاست تا فرود آید. قومش بدو آویختند^{۲۴} و از دغل^{۲۵} بترسانیدند و فرمان نبرد و تانزدیک دربیامد و پس پشیمان شد و بازگشت و بایتگین افسون روان کرد^{۲۶} و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش بیست^{۲۷} تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید^{۲۸}. و تا درین بود غلامان سلطان بی اندازه بپای سوراخ آمده

بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته^۱ فرود رفت. و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن، که مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم جنگی او همه گرفتار شد. و خبر با میر رسید. نوشتگین گفت: این او^۲ کرده است و نام و جاهش زیادت شد؛ و این همه بایتگین کرده بود. بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد، امروز چون پادشاه بدین بزرگی، اَدَامَ اللّٰهُ سُلْطَانَهُ^۴، او را بر کشید^۵ و بخویشتن نزدیک کرد، اگر زیادت اقبال و نواخت یابد، توان دانست که چه داند کرد. و حق بر کشیده استادم^۶ که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ بستن^۷ این قلعت بجای آوردم. امیر فرمود که این مفسد ملعون^۸ را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق، بحرس^۹ بازداشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند. و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بردارها کشیدند، دور از ما^{۱۰}، و این دارها دو-رویه^{۱۱} بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکنند و قلعت ویران کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد.

و امیر از آنجا برخاست و سوی بلخ کشید. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که بوری تگین بگریخت و در میان کمیجیان شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دُم او گیرد^{۱۲} و یا آنجا باشد و یا باز گردد؟ جواب رفت که بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] بیاغ فرود آمد. و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما بیازده روز^{۱۳} و امیر را بدید و گفت «صواب بود دُم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و باز نمود که مردمان ختلان از وی^{۱۴} و لشکرش رنج دیدند، و چه لافها زدند و گفتند که هر گاه که سلجوقیان را رسد^{۱۵} که خراسان بگیرند، او را سزاوارتر که ملک زاده^{۱۶} است.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت: فریضه شد نخست شغل بوری تگین را پیش گرفتن و زو پرداختن^{۱۷} درین زمستان، و چون بهار فراز آید قصد تر کمانان کردن. وزیر آواز نداد^{۱۸}. امیر گفت: البته سخن بگویند. گفت: کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را در آن سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب

سخن نگوید، چه گفت بنده^۱ خداوند را ناخوش میآید. استاد گفت: خواهی بزرگ را نیک و بد میباید گفت که سلطان اگر چه در کاری مُصِرَّ^۲ باشد، چون اندیشه ساز-گمارد^۳ آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود. وزیر گفت: من بهیچ حال صواب نمی بینم در چنین وقت که آب بر اندازند یخ شود^۴ لشکر کشیده آید، که لشکر بدو وقت کشند یا وقت نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدن غله^۵. ماکاری مهم تر پیش داریم، و لشکر را به بوری تگین مشغول کردن سخت ناصواب است. نزدیک من^۶ نامه باید کرد هم بوالی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد^۷ و عهد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را بتازند^۸ تا هم کاری بر آید و هم اگر آسیبی رسد، باری^۹ یکی از ایشان رسد، بلشکر ما نرسد. همگان گفتند: این رأی درست است. امیر گفت: تا من در این نیک بیندیشم. و باز گشتند.

و پس از آن امیر گفت: صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بگتگین چو گاندار محمودی^{۱۰} و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید، که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود. و کوتوالی ترمذ^{۱۱} پس از قتلغ سبکتگینی^{۱۲} امیر بدین بگتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهیم^{۱۳} بود و سالاریها کرده، چنانکه چند جای درین تصنیف بیاورده ام. و جواب رسید که پل بسته آمد بدو جای و در میانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم، که آلت^{۱۴} و کشتی همه برجای بود از آن وقت باز^{۱۵} که امیر محمود فرموده بود. و بنده کسان گماشت پل را^{۱۶} که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب، شب و روز احتیاط نگاه میدارند تا دشمنی حیاتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب بر رسید، امیر کار حرکت ساختن گرفت^{۱۷}، چنانکه خویش برود؛ و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید، که امیر سخت ضجر^{۱۸} میبود از بس اخبار گوناگون [که] میرسید هر روز خللی^{۱۹} نو.

و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا میآمد^{۲۰}. و طرفه تر^{۲۱} آن بود که هم فرود نمی ایستاد^{۲۲} از استبداد، و چون فرو توانست

ایستاد؟ که تقدیر آفریدگار، جَلَّ جَلَالُهُ، در کمین نشسته بود.^۱ وزیر چند بار استاد را گفت: می بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره^۲ خواهد شد در چنین وقت بهرمانیدن بوری تگین بدانکه^۳ وی بختلان آمد و [از] پنج آب^۴ بگذشت. این کاری است که خدای به داند که چون شود، او هام^۵ و خواطر^۶ ازین عاجزاند. بونصر جواب داد که «جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که بتهمت باز گردد^۷ ناکردنی است.» و همه حشم میدانستند و با یکدیگر میگفتند بیرون پرده^۸ ازهرجنسی چیزی، و بوسعید مشرف را می فراز کردند^۹ تامی نبشت، و سود نمیداشت؛ و چون پیش امیر رسیدندی، بموافق^{۱۰} وی سخن گفتندی، که درخشم می شد:

روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الأول بو القاسم دبیر^{۱۰} که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این بو القاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ، دیگر بار گفتن شرط^{۱۱} نیست. دیگر روز شغل بریدی بامیرک^{۱۲} بیهقی باز داد امیر، و استاد نیک یاری داد اورا درین باب و آزاری^{۱۳} که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد^{۱۴}، و خلعتی نیکو دادند اورا.

روز شنبه نیمه این ماه نامه غزنین رسید بگذشته شدن امیر سعید^{۱۵}، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، و امیر فرود سرای بود^{۱۶} و شراب میخورد، نامه بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند، دیگر روز چون بر تخت بنشست، پیش تا^{۱۷} بار بداد، ساخته بودند^{۱۸} که این نامه خادمی پیش برد و بداد و باز گشت. امیر چون نامه بخواند، از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش رواق^{۱۹} که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست. غلامان را باز گردانیدند. و وزیر و اولیا و حشم بطارم^{۲۰} آمدند و تا چاشتگاه فراخ^{۲۱} بنشستند که مگر امیر بماتم نشیند، پیغام آمد که بخانه ها باز باید گشت که نخواهیم نشست. و قوم باز گشتند.

و گذشته شدن این جهان نادیده قصه بی است، ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان اورا دوست تر داشت و اورا ولی عهد میکرد^{۲۲} و خدای، عَزَّوَجَلَّ، نامزد جای

پدر^۱ امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد؟ و پیش تاخبر مرگ رسید، نامه‌ها آمد که اورا آبله آمده است و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دل مشغول می‌بود و می‌گفت «این فرزند را که يك بار آبله آمده بود، این دیگر باره غریب است.» و آبله نبود که علتی^۲ افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بروی بسته ماند، چنانکه بازان نتوانست بود و مباشرتی^۳ کرد، و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عین^۴ نبود، و افتد جوانان را ازین علت. زنان گفته بودند، چنانکه حیلتها و دکان^۵ ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند.» و پیرزنی از بزى زهره در گشاد^۶ و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و^۷ هفت اندام را افلیج^۸ گرفت، و یازده روز بخشید و پس کرانه شد. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برین فرزند بسیار جزع^۹ کرده بود فرود سرای. و این مرگ نابیوسان^{۱۰} هم یکی بود از اتفاق بد، که دیگر کس نیارست گفت اورا که از آب^{۱۱} گذشتن صواب نیست، که کس را بار^{۱۲} نمیداد و مغافصه^{۱۳} برنشست و سوي ترمذ رفت.

و پس درین دوروز پیغام آمد سوي وزیر که «ناچار بیاید رفت»^{۱۴}. ترا با فرزند مودود ببلخ مقام باید کرد بالشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف^{۱۵}. و حاجب سباشی بدره گز رود و اسبان^{۱۶} و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی باسلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترك و هندو بیرون غلامان و خیل وی. و حاجب بگنغدی آنجا ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار باز آمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن کار را همه راست باید کرد.» گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام بدرگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه نوزدهم این ماه. برپل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد و استاد درین سفر بسا امیر بود و من با وی برفتم. و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت^{۱۷} روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه و بچغانیان رسید روز یکشنبه سلخ^{۱۸} این ماه، و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع الآخر و بر راه دره

شومان^۱ برفت که نشان بوری تگین آنجا دادند. و سرما آنجا از لونی^۲ دیگر بود و برف پیوسته گشت^۳، و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر. روز سه شنبه نهم این ماه نامه وزیر رسید بردست سواران مرتب^۴ که بر راه راست ایستانیده بودند^۵، یاد کرده^۶ که «اخبار رسید که داود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه اندخود^۷ بکران جیحون آید. و می نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فساد انگیزد بزرگ. بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید که در سختی است^۸، اگر، فَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ^۹، پل تباه کنند، آب ریختگی باشد.

امیر سخت دل مشغول شد و بوری تگین از شومان برفته بود و دره گرفته، که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره^{۱۰} داشت. امیر بازگشت از آنجا کازی نارفته^{۱۱} روز آدینه دوازدهم این ماه و بتعجیل براند تا بترمذ آمد. بوری تگین فرصتی نگاه داشت^{۱۲} و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت^{۱۳} بر بودند و بردند و آب ریختگی و دل مشغولی بود. و امیر بترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع الآخر. و کوتوال بگتگین چو گاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمتهای پسندیده کرده و همچنان نائبانس و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند، امیر ایشان را احمدی^{۱۴} تمام کرد و خلعت فرمود. و دیگر روز بترمذ بیود، پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه^{۱۵} و پس ببلخ آمد روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الأولى.

نامهها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این این ماه که: داود بنشابور شده بود بدیدن برادر، و چهل روز آنجا مقام کرد هم در شادباخ در آن کوشک، و پانصد هزار درم، صلتی^{۱۶} داد او را طغرل. و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان^{۱۷} ساخت. پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که بگوزگانان آید.

امیر بچشن نوروز بنشست روز چهارشنبه هشتم جمادی الاخری. روز آدینه

دهم این ماه خبر آمد که داود بطالقان^۱ آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که پاریاب^۲ آمد و از آنجا بشبورقان^۳ خواهد آمد بتعجیل، و هر کجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار تر کمان بیامدند بدزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیاده هندو را بکشتند و از آنجا نزدیک قهندز^۴ برگشتند، و پیلان را آنجا میداشتند^۵، پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای پیل بود خفته^۶، این تر کمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند، و کودک خفته بود؛ تا یک فرسنگی از شهر برفتند. پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر^۷ بران که اگر نرانی، بکشیم، گفت: فرمان بردارم، راندن گرفت و سواران بدم میآمدند و نیرو میکردند و نیزه میزدند، روز^۸ مسافتی سخت دور شده بودند و پیل بشبورقان رسانیدند. داود سواران را صلت داد و گفت تا پیل سوی نشابور بردند وزان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد. و امیر دیگر روز خبر یافت، سخت تنگدل شد و پیلبانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا از ایشان بستند بهای پیل و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه آلتی سکمان حاجب داود با دوهزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند. چون خبر بشهر رسید، امیر تنگدل شد، که اسبان بدره گز بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا بپوشد و بر نشیند با غلامان خاص که اسب داشتند، و هزاره^۹ در درگاه افتاد. وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند: زندگانی خداوند در از باد، چه افتاده است که خداوند بهر باری سلاح خواهد؟ مقدم گونهبی^{۱۰} آمده است، همچون کسی را باید فرستاد؛ و اگر قوی تر باشد سپاه سالار رود^{۱۱}. جواب داد که چه کنم؟ این بی حمیتان لشکریان^{۱۲} کار نمیکنند و آب می بیرند^{۱۳} - و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی - آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلش^{۱۴} و دیگر اصناف برفتند؛ و سپاه سالار متنگر^{۱۵} بی کوس و علم بدم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز^{۱۶}

کردند و جنگ سخت بود و از هر دو روی چندتن کشته و مجروح شد و شب آلتی باز گشت و بعلیاباد آمد، و گفتند آن شب مقام کرد و داود را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان بعلیاباد آمد.

و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبیر رسید و رستاخیز و نفیر^۱ از علیاباد بخواست. امیر فرمود تالشکر حاضر آید و اسبان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد بالشکر، امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از بلخ برفت روز پنجشنبه غره^۲ رجب و به پل کاروان فرود آمد و لشکرها در رسیدند. و آنجا تعبیه فرمود^۳ - و من رفته بودم - و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست^۴.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیاباد از جانب بیابان، و سلطان ببالایی بایستاد و بر ماده پیل بود، و لشکر دست بجنگ کرد و هر کسی میگفت که اینک^۵ شوخ و دلیر مردی که^۶ اوست! بی برادر و قوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دوروی. من جنگ مصاف^۷ این روز دیدم در عمر خویش، گمان می بردم که روز بچاشتگاه^۸ نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند^۹ لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون دیگر^{۱۰} اصناف مردم. خود حال بخلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم پانصد^{۱۱} سوار کار میکردند^{۱۲} و دیگر لشکر بنظاره بود که چون فوجی مانده شد، فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین. امیر ضجر^{۱۳} شد، اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده^{۱۴} با سب آمد و کس فرستاد پیش بگتغدی تا از غلامان هزار مبارز زردپوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق^{۱۵} نیز گرد آمدند، و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بتن خویش حمله برد بمیدان و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند^{۱۶} و خصمان بهزیمت برفتند، چنانکه کس مر کس را نه ایستاد^{۱۷}. و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند. و دیگران پراکنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر^{۱۸} ایشان روند، امیر نقیبان^{۱۹} فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس بدم هزیمتی برفتی، و گفتی «بیابان است و خطر کردن محال^{۲۰} است، و غرض آن است که جمله را زده آید. و اینها که آمده بودند دستبرد^{۲۱} دیدند.» و

اگر بطلبِ دم شدی، کس از خصمان نرستی، که پس از آن یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهبان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیشِ مصاف^۱ این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد، و اگر بر اثر ما که بهزیمت برفته بودیم، کس آمدی، کار ما زار^۲ بودی.» و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند، گفتند «داود بی‌رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب، گفت^۳: یکی برگرایم^۴ و نظاره کنم.» امیر فرمود تا ایشان را نفقات^۵ دادند و رها کردند. و امیر بعلیاباد فرود آمد یک روز و پس باز گشت و ببلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بیود تا هر چه زیادت^۶ خواسته بود از غزنین در رسید^۷. و نامه رسید از بوری‌تگین بارسول و عندها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پستی کُمبجیان چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی‌تگین مکاشفتی^۸ سخت عظیم پتای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید^۹ بعاجل الحال که میان هر دو گروه تضریب^{۱۰} باشد تا الْكِلَابُ عَلَى الْبَقْرِ^{۱۱} باشد و ایشان بیکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در مُلک^{۱۲} وی نیاید. و آخر نه چنان شد، و بیارم که چه سان شد، که عجایب و نوادراست، تا مقرر گردد که در پرده غیب چه بوده است و او هام و خواطر^{۱۳} همگان از آن قاصر.

و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از بلخ حرکت کرد بدانکه بسرخس رود روز شنبه نیمه شعبان بالشکری و عدتی^{۱۴} سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کل^{۱۵} تر کستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می‌بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود میرسیدند. و در روز یکشنبه غره ماه رمضان بظالقان^{۱۶} رسید و آنجا دوروز بیود، پس برفت تعبیه کرده^{۱۷}.

و قاصدان و جاسوسان رسیدند که «طغرل از نشابور بسرخس رسید و داود خود^{۱۸} آنجا بیود و بیغو از مرو آنجا آمد، و سواری بیست هزار میگویند هستند، و تدبیر بر آن جمله کردند که بجننگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید. و جننگ بطلخاب^{۱۹} و دبه بازرگان خواهند کرد. و طغرل و ینالیان^{۲۰} می‌گفتند که ری و جبال و گرگان پیش

ماست^۱ و مَشْتی مسناً کاه^۲ و دیلم^۳ و کردند آنجا، صواب آنست که رویم و روزگارِ فراخ^۴ کرانه کنیم که در بند روم^۵ بی خصم است، خراسان و این نواحی یله کنیم^۶ با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد. داود گفت: «بزرگا غلطا^۷ که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد، هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد^۸. و من جنگِ لشکر بعلیاباد دیدم، هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بنه گران است که ایشان را ممکن نگردد آنها از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند^۹ که خود را نگاه تو اند داشت یا بنه را. و ما مجردیم^{۱۰} و بی بنه. و بگتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد. و بنه ما از پس ما به سی فرسنگ^{۱۱} است و ساخته ایم، مردوار پیش کار رویم^{۱۲} تا نگریم ایزد، عَزْذِ کُرْه، چه تقدیر کرده است.» همگان این تدبیر را پسندیدند و برین قرار دادند. و بورتگین^{۱۳} بر جنگ بیشتر نیرو میکرد و آنچه گریختگان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اربارق و دیگران. و طغرل ویغو گفتند: نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا که ایشان را بنامه‌ها فریفته باشند. داود گفت: اینها^{۱۴} را پس پشت داشتن صواب نیست، خداوند کشته‌گانند^{۱۵} و بضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید، اگر غدر دارند، گروهی از ایشان بروند و بخداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند، بهتر، تا^{۱۶} ایمن شویم. گفتند «این هم صواب تر» و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواید گشت^{۱۷}، اگر چنین است، بروید که اگر از میان جنگ روید، باشد که بازدارند و شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که خداوندان ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده ایم و تا جان بخوایم زد^{۱۸} و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمه خویش برسبیل طلیعه^{۱۹} بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند: هیچ چیز نماند^{۲۰}. و بورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر

سلطانی^۱ که ازین لشکر گاه رفته بودند^۲ و بدیشان التجا^۳ کرده، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان^۴

چون امیر بدین احوال واقف شد، کارها از لونی دیگر^۵ پیش گرفت و چنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید، آن غلامان بجمله برگردند، و این عشو^۶ داده بودند و ما^۷ بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشته گاه طلایع^۱ مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک طلخ آب^۱ و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بنه در قفا میآمد. امیر بداشت^{۱۰} و برپیل بود تا خیمه میزدند، طلیعه خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی^{۱۱} قوی بود، و مردم ایشان میرسید^{۱۲} و ازین جانب نیز مردم میسرفت. و خیمهها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر، و خصمان باز گشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکر گاه تا خللی نیفتد. و پگاه^{۱۳} کوس فرو کوفتند و لشکر بر نشست ساخته^{۱۴} و بتعمیه برفتند. چون دوفر سنگ رفته آمد، لشکری بزرگ از آن مخالفان پیدا آمد و طلیعه هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دبه بازارگان^{۱۵} پیدا آمد، و رود و چشمه. سار^{۱۶} داشت و صحرا ریگ و سنگ ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا بیالاکونه بی^{۱۷} رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید^{۱۸} و خصمان از چهار جانب در آمدن گرفتند^{۱۹} و جنگی سخت پهای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمهها بزدند که اندازه نبود. و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی^{۲۰} اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد^{۲۱}، و با این همه بسیار اشتر بر بودند خصمان و چند تن بکشتند و خسته^{۲۲} کردند. و بیشتر نیروی جنگ^{۲۳} گریختگان ما کردند که خواسته بودند تا بتر کمانان نمایند^{۲۴} که صورتی که ایشان را بسته است^{۲۵} نه چنان است و ایشان راست اند تا ایمن شوند، و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد. و جاسوسان ما بروز گار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده، و این روز پیدا آمد که همه زرق^{۲۶} بود.

و چون لشکر با تعبیه فرود آمد، در قلب^۱ سلطان فرود آمده بود و میمنه^۲ سپاه - سالار علی داشت و میسره^۳ حاجب بزرگ سُبَاشی داشت و بر ساقه^۴ ارتگین^۵. و آن خصمان نیز باز گشتند و نزدیک از ما^۶ در کران مرغزاری لشکر گاه ساختند و فرود آمدند، چنانکه آواز دهل^۷ هر دو لشکر که میزدند بیکدیگر میرسید. و با ما پیاده بسیار بود، کندهها^۸ کردند گرد بر گرد لشکر گاه و هر چه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز، که امیر، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، آیتی بود در باب لشکر کشیدن، و آنچه در جُهد آدمی^۹ بود بجای میآورد، اما استاره^{۱۰} او نمیگشت و ایزد، تَعَالَى، چیز دیگر خواست و آن بود که خواست^{۱۱}. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمه خویش میداشت^{۱۲}. و نماز دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمیگذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی از آن رودخانه. امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد نفر ستاد تا دمار^{۱۳} از مخالفان بر آوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند^{۱۴}. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی^{۱۵} قوی رفت. و دیگر روز مخالفان انبوه تر^{۱۶} در آمدند و بر سه جانب و^{۱۷} هر چهار جانب جنگ پیوستند. و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر بتن خویش بجنگ بر نمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا درین ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت میبود بر چند جانب. و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و^{۱۸} بادو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی میکردند. و از جهت علف کار تنگ^{۱۹} شد. و امیر سخت اندیشه مند میبود و بچند دفعه خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است، و عشو^{۲۰} دادند مرا بحدیث ایشان و راست نگفتند، چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار کرده آمدی. و پس از عید جنگ مصاف^{۲۱} بیاید کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت.» و بداشت این کار^{۲۲} و این جنگ قائم شد^{۲۳} باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان با آخر آمد، امیر عید کرد، و خصمان آمده بودند قریب چهار

و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما بنماز مشغول بودیم، و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی^۱ دادند و تنی دویست را بکشتند و داد دل از ایشان بستند، که چاشنی بی^۲ قوی چشانیدند^۳. و امیر آن مقدمان را که جنگ کنار آب کردند بنواخت و صلت^۴ فرمود.

و همه شب کار میساختند و بامداد کوس^۵ فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست، و اسبی پنجاه جنیبت^۶ گرداگرد پیل بود. و مقدمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسره و جناحها^۷ و مایه دار^۸ و مقدمه و ساقه^۹. امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت بجایگاه خویش رو و هشیار باش و تسا توانی جنگ میبوند^{۱۰} که ما امروز این کار بخواهیم گزارد به نیروی ایزد، عزذگره. و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه دار و گوش فرمان و حرکت ما میدار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته روی بمیمنه مخالفان آری و سپاه سالار روی بمیسره ایشان آرد و من نگاه میکنم و از جناحها شمار آمد میفرستم، تا کار چون گردد^{۱۱}. گفت: فرمان بردارم، و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند. و از تگین را بر ساقه فرمود^{۱۲} با سواری پانصد سربازی قوی تر و سواری پانصد هندو و گفت: هشیار باش تا بنهرا خلی نیفتد، و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف باز گردد، بر جای^{۱۳} میان بدو نیم کرده آید. گفت: چنین کنم، و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد، پیل براند و لشکر از جای برفت، گفتی جهان می بجند^{۱۴} و فلک خیره^{۱۵} شد از غریب مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها. چون فرسنگی^{۱۶} رفته آمد^{۱۷}، خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک^{۱۸}. و بر همه رویها^{۱۹} جنگ سخت شد و من و مانند من تازیگان^{۲۰} خود نمیدانستیم که در جهان کجاییم و چون میرود.

و نماز پیشین را^{۲۱} بادی خاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیهها^{۲۲} بدان باد بگسست و من از پس پیلان و قلب جدا افتادم و کسانی از کهران که بامن بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدم که نگاه کردم، خویشتر را بر تلی^{۲۳} دیگر دیدم، یافتم بوالفتح بستی را پنج و^{۲۴} شش غلامش از

اسب فرو گرفته^۱ و میگریست و بر اسب نتوانست بود از دردِ نقرس^۲، چون مرا دید، گفت: چه حال است؟ گفتم: دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است، و چنین بادی خاست و تحیری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد، و از پیل باسب شده بود و منکر^۳ میآمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش، و نیزه کوتاه^۴ با وی میآوردند و علامت سیاه^۵ را بقلب مانده^۶. بوالفتح را گفتم: امیر آمد و هیچ نیفتاده است. شادمان شد و غلامان را گفت: مرا بر نشانید^۷. من اسب تیز کردم و بامیر رسیدم، ایستاده بود و خلف معتمد^۸ معروف ربیع کدخدای^۹ حاجب بزرگ سباشی و امیرك قتلی^{۱۰} معتمد سیاه سالار آنجا تاخته بودند، می گفتند «خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و بمرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داود و یبغو روی بقلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش، وینالیان و دیگر مقدمان در روی ما^{۱۱}. خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد.» امیر ایشان را گفت «من از قلب از بهر این گسسته ام^{۱۲} که این سه تن روی [بقلب] نهادند و کمین ساخته می آید^{۱۳} تا کاری برود. و بگویند تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد، عَزَّوَجَلَّ، این کار برگزاده آید.» ایشان تازان^{۱۴} برفتند. امیر نقیبان بتاخت^{۱۵} سوی قلب که «هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی بشما دارند، و من کمین میسازم، گوش بجمله^{۱۶} بمن دارید؛ از چپ خصمان بر آید تا ایشان با شما در آویزند^{۱۷} و من از عقب در آیم.» و بگفتندی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر^{۱۸} زره پوش را نزد من فرست. در وقت جواب بر رسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده اند و متحیر مانده، و میمنه و میسره ما بر جای خویش است.

غلامان برسیدند، و سواری دوهزار رسیده بود از مبارزان و پیاده بی دوهزار سگزی^{۱۹} و غزنیچی^{۲۰} و غوری و بلخی، و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و بر تالی دیگر رفت و بایستاد و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده^{۲۱}، سه علامت سیاه^{۲۲} دیدم از دور بر تالی از ریگ که بداشته بودند، در مقابله او

آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است. و صحرائی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرورستاد، و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ^۱ بودند، و بر اثر ایشان سواری سیصد. و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون بصحرا رسیدند پیادگان ما بنیزه آن قوم را بازداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند^۲ و جنگ بغایت گرم شد که^۳ يك علامت سیاه از بالا بگست^۴ با سواری دوهزار زره‌پوش، گفتند که داود بود، و روی بصحرا نهادند؛ امیر براند سخت تیز و آواز داد، هان^۵، ای فرزندان! غلامان بتاخذند و امیر در زیر تل بایستاد، غلامان و باقی لشکر کمین بخصمان رسیدند و گرد بر آمد، و من از آنجا فراتر قدم نجنبانیدم تا چه رود، با سواری سلامت جوی^۶، و چشم بر چتر امیر میداشتم. و قلب امیر از جای برفت^۷ و جهان پر بانگ و آواز شد و تر کاترک^۸ بخاست، گفتی هزار هزار پتک میکوبند، و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد میدیدم. و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه بهزیمت برفتند، و دیگران نیز برفتند، چنانکه از خصمان کس نماند.

و امیر بمهد پیل^{۱۰} آمد و بر اثر هزیمتیان^{۱۱} نیم فرسنگی براند و من و این سوار نیز برانیدیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان میآمدند و زمین بوسه میدادند و تهیبت فتح میکردند^{۱۲}. امیر گفت: چه باید کرد؟ گفتند: خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بیاید رفت و بسعادت فرود آمد، که مخالفان بهزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند، تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود. بوالحسن عبدالجلیل گفت «خداوند را هم درین گرمی^{۱۳} فرسنگی دو بیاید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید تا یکباره بازرهد، و منزل آنجا کند.» سپاه سالار بانگ بدو برزد - و میان ایشان بد بودی^{۱۴} - و گفت «در جنگ نیز سخن برانی؟ چرا با اندازه خویش سخن نگویی؟» و دیگر مقدمان همین گفتند، امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد^{۱۵} - و پس از آن پیدا آمد که رأی درست آن بود که آن بیچاره زد، که اگر بدم رفتی از تر کمانان نیز کس بکس نرسیدی^{۱۶}. و لکن هر که مخلوق باشد با خالق بر نتواند آمد^{۱۷}،

که چون میبایست که کار این قوم بدین منزلت رسد و^۱ تدبیر راست چگونه رفتی؟ و از آنجا پیری آخور سالار را با مقدمی چند بفرستادند بدم هزیمتیان، ایشان بسر رفتند کوفته^۲ با سوارانی هم ازین طراز^۳ و خاك و نمکی بیخندند^۴ و جایی بیاسودند و نماز شام بلشکر گاه باز آمدند و گفتند: «دوری^۵ رفتند و کسی را نیافتند و باز گشتند، که خصمان سوی ریگک و بیابان کشیدند و با ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدیم^۶ که خللی افتد»، و این عذر ایشان فرا ستدند^۷، تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر فرود نیامدی و بر اثر مخالفان رفتی همگان من تحت القرط^۸ بر رفتندی. و لکن گفتم که ایزد، عزز کرده، نخواست و قضا چنان بود و لأمهرب من قضائه^۹.

و درین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجاست؟ گفتم: زندگی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی بهم بودند در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست، تنها جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر^{۱۰} ایشان فرود آمده باشند^{۱۱}. گفت برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند^{۱۲}. گفتم: فرمان بردارم، و باز گشتم. و امیر دو نقیب^{۱۳} را مثال داد و گفت: با بوالفضل روید تا لشکر گاه. و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم تا بلشکر گاه رسیدم، یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه^{۱۴}، و اسبان بزین^{۱۵}، و خبر فتح یافته^{۱۶}. برخواستند^{۱۷} و نشستم و پیغام بدادم، گفت: نیک آمد. و حالها باز پرسید، همه بگفتم. بوسهل را گفت: رأی درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود و لکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو بر نشستند و پذیره^{۱۸} امیر بر رفتند و بخدمت پیوستند و مبارکباد^{۱۹} فتح بکردند و از هر نوع رأی زدند و خدمت کردند و رفتند. چون استادم باز آمد، نسختی کرد این فتح را سخت نیک و بیاض^{۲۰} آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت: نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا نیز نامه نبشته آید و مبرشران^{۲۱} بروند.

و دیگر روز سوم شوال سلطان بر نشست و بتعبیه براند^{۲۲} سخت شاد کام و بدو منزل سرخس رسید و روز پنجشنبه پنجم شوال در پس جوی آبی^{۲۳} برسان دریایی

فرود آمدند. و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند^۱ و باز گشتند. و شهر سرخس را خراب و بیاب^۲ دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم. و امیر اندیشه مند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت: «ازین شوختر^۳ مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان^۴ عنان باز نکشند^۵». گفتند: «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی^۶ هزیمت شدند، نیز^۷ یکی را از آن قوم کس ندید. و این قوم مستی خوارج اند^۸، اگر خواهند که باز آیند، زیادت از آن بینند که دیدند.» و نماز دیگر^۹ خبر رسید که خصمان بدو فرسنگی باز آمدند و حشر^{۱۰} آوردند و آب این جوی می بگردانند^{۱۱} و باز جنگ خواهد کرد. و امیر سخت تنگدل شد.

و شب را^{۱۲} جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه‌های منہیان^{۱۳} آوردند و نبشته بودند که «این قوم بتدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف^{۱۴} این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم. و ما را به بنه و ثقل^{۱۵} دل مشغول نه^{۱۶}، چنین نیروئی^{۱۷} بما باز رسید^{۱۸}، بمی پراکنیم^{۱۹} تا ضجر^{۲۰} شود و اگر خواهد و اگر نه، باز گردد. و دی رفت و تموز^{۲۱} در آمده است و ما مردمانی بیابانی ایم و سختی کش، بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد و چند تو اند بود درین رنج، باز گردند^{۲۲}» پس استاد این ملطفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیر گشت. و دیگر روز پس از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد، امیر گفت: تدبیر چیست؟ گفتند: هر چه خداوند فرماید می‌کنیم. و خداوند چه اندیشیده است؟ گفت: آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر بمصاف پیش گیرم^{۲۳} و چون بهزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز نگردم. وزیر گفت: «اندیشه‌ی بی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال^{۲۴} است.» ایشان این سخن میگفتند که آب از جوی باز استاد^{۲۵} و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعهٔ ما در تاخت^{۲۶} که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکر گاه - و چنان تنگ و

برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود، چنانکه بهیچ روزگار من برین جمله ندیدم. امیر روی بدین اعیان کرد و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ^۱، برخیزید تا ما برنشینیم^۲. گفتند: خداوند بر جای خود بیاشد که مقدمان ایشان که میگویند نیامده‌اند^۳، ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی حاجت آید، بگوییم. و باز گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند^۴. و وزیر و استادمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند^۵ تا باز چه پیدا آید. و باز گشتند.

و آب روان از ما دور ماند و افتادیم^۶ بآب چاهها - و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم باندک مسافت شهر سرخس - و آنچه یخ باقی بود مانده^۷، که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته^۸ و کشته شد از هر دو جانب. و باز گشتند قوم ما سخت غمگین. و چیرگی بیشتر مخالفان را بود، و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می‌باشوند^۹. و منهبان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار با امیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمیکنند و از تنگی علف و بینوایی می‌بنالند و میگویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر^{۱۰} که کرده است» و ما می‌ترسیم^{۱۱} که اینجا خللی بزرگ افتد، چون لشکر در گرفت و گری آمد و مخالفان چیره شوند، نباید که کار بجایی رسد^{۱۲}. وزیر نماز شام بر نشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و باز گشت، و با استاد بهم در راه با یکدیگر ازین سخن میگفتند، و بخیمه‌ها باز شدند. و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر^{۱۳} آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و زفر^{۱۴} از لشکر گاه بخاست. امیر بر نشست پوشیده و متنکر^{۱۵} بجانبی بیرون رفت و بمعاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند. و نماز پیشین باز گشت و بوزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواهی باز نمود بر ای العین^{۱۶} دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت: کار سخت است^{۱۷} میرود،

سبب چیست؟ گفتند «زندگانی خداوند دراز باد، هوا سخت گرم است و علف نایافت^۱ و ستوران نساچیز میشوند^۲، و تدبیر شافی تر^۳ میساید در جنگ این قوم.» و گفتند «سوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده، و شك نیست که بگفته باشد^۴. و خداوند را نیز منهیانند در میان لشکر، باز نموده باشند.» وزیر گفت «با خداوند سلطان درین باب مجاسی کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیری یاد آمده است، با خداوند نگفته ام و خالی^۵ بخوام گفت.» و اعیان بجمله باز گشتند، امیر ماند و وزیر و استاد. وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها بمراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه^۶ شده اند، تر کمانان ستوه تر نیستند، فاما ایشان مردمانی اند صبور تر^۷ و بجان در مانده^۸ و جان را میکوشند.^۹ بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد^{۱۰} و از خویشان نصیحت کند این قوم را، که سخت ترسانند از آن يك قفا^{۱۱} که خورده اند، و بگویند «اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی، يك تن زنده نماندی و جان نبردی، اگر دیگر باره کمر جنگ بندد^{۱۲}، يك تن از شما نماند. و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرب^{۱۳} شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلافی^{۱۴} کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند روند تا قاعده بی راست نهاده آید، چنانکه مکاشفت^{۱۵} برخیزد و لطف حال^{۱۶} پیدا آید.» امیر گفت: این سره می نماید^{۱۷}، ولکن دوست و دشمن داند که عجز است. وزیر گفت: چنین است اما بهتر است و سلامت تر^{۱۸} و مادرین حال بسلامت باز گردیم. و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت، اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد. اگر برقرار ما راه راست گیرند، چنانکه مراد باشد کار گزارده شود؛ و اگر بخلاف آن باشد، فَأَلْعِیَازُ بِاللَّهِ^{۱۹}، آب شد^{۲۰}، که باشد خملی افتد که آن را درنتوان یافت. اگر خداوند بنگرد، درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارك خویش بگرداند^{۲۱} تا بر آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید.»

ایشان^۱ بازگشتند و استادم چون بخیمه باز آمد، مرا بخواند و گفت: می بینی که این کار بکدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی^۲. و در ایستاد^۳ و هر چه رفته بود ورأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر میگوید، این عجزی باشد و ظاهر است، اما ضرورت است. و مرا گفت «ای بوالفضل، وزیر رأیی نیکو دیده است، مگر^۴ این تدبیر راست برود^۵ تا بنام نیکو بهرات رویم، که نباید که خللی افتد^۶ و شغل دلی^۷ پیش آید که^۸ این عجز را باز جویم. ایزد، عَزَّوَجَلَّ، نیکو کناد^۹». ما این حدیث میگردیم که^{۱۰} فراشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می بخواند^{۱۱}. و استادم برخاست و برفت. و من بخیمه خویش باز رفتم سخت غمناک.

و شب دور کشیده بود^{۱۲} که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم. خالی کرد و گفت: «چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بیچید^{۱۳} و دراز شد، چنین که می بینی و خصمان زده شده^{۱۴} چنین شوخ^{۱۵} باز آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد^{۱۶} که بگتغدی و سباشی را با ایشان جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن. و گذشتنی گذشت^{۱۷}. و ایشان را قومی مجرد^{۱۸} باید چون ایشان با مایه^{۱۹} و بی بنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن میگزیم، نمی یابیم جوابی شافی^{۲۰}، که دو سالار محتشم زده و کوفته این قرمند و روا میدارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم. و خواهی از گونه دیگر مردی است^{۲۱} که راه بدو نمی برم^{۲۲} حوالت^{۲۳} بسپاه سالار کند و سالار بدو^{۲۴}. رأی ما درین متحیر گشت، تو مردی ای^{۲۵} که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی^{۲۶}؟ بی حشمت باز گوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی. «من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده^{۲۷} با بنده بگوید که چه اندیشیده است ورأی عالی بر چه قرارداده اند^{۲۸}، تا صلاح و صواب باز نماید بمقدار دانش خویش، و بی وقوف^{۲۹} بر

مراد خداوند جوابی ندهد.

«امیر گفت: صواب آمد آنچه^۱ خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی‌یی^۲ کند و هاسوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم، اکنون که سامان کار^۳ این قوم بدانستیم؛ چون مهرگان فراز آید، قصد پوشنگ و طوس و نسا بور کنیم، اگر پیش آیند و ثبات کنند، مخف^۴ باشیم که نیست ایشان را، چون چنین کرده آمد، بس خطری^۵. و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم^۶ تا بتوفیق ایزد، عز ذکره^۷، خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

«گفتم: نیکو دیده است، اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند^۸ که جنگی قائم شده و خصمان را نازده^۹ باز باید گشت، که ترسند که فردا روز که خداوند بهرات باز رسد، ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من^{۱۰} نباشد. اما مسئله مشکلی افتاده است که ناچار میباید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم: هر کجا سنگلاخی^{۱۱} و یا خارستانی باشد، لشکر گاه ما آنجا میباشد و این قوم بر خوید^{۱۲} و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر^{۱۳}. و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد، آب روان و یخ نیابیم. و اشتران ایشان به کنام^{۱۴} علف توانند شد و ازدور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکر گاه بردر خیمه باید داشت، که بکران لشکر گاه نتوانند چرانند. گفت: سبب آنست که با ایشان بنه گران نیست، چنانکه خواهند، می آیند و میروند، و با ما بنه های گران است که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید. و این است که من میگویم که ما را از بنه ها دل فارغ می باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد، کار ایشان را فصل توان کرد^{۱۵}. گفتم: مسئله دیگر است، هم^{۱۶} بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند، فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و

تمام کنند. گفت: نيك آمد.

«گفتم نکته‌ی دیگری است، زندگانی خداوند دراز باد، که بنده شرم میدارد که باز نماید. گفت: بیاید گفت و باز نمود که بگوشِ رضا^۱ شنوده آید. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم میرود از فساد و مردم‌کشتن و مثله^۲ کردن و زنانِ حُرْم^۳ مسلمانان را بحلال داشتن^۴، چنان است که درین صدسال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است، و با این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان را می‌باشد. بد ا قوما که ماییم^۵ که ایزد، عَزَّوَجَلَّ، چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت میدهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت^۶ بسته است و دولت و ملت^۷ دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد، عَزَّوَجَلَّ، از عنایت خویش فرو گذارد تا چنین قومی بروی دست یابند، دلیل باشد که ایزد، تعالی، از وی بیازرده است^۸. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ^۹ آسمانی چگونه دارد^{۱۰}. گفت شناسم^{۱۱} که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد، تعالی، دور بوده است. گفتم: الْحَمْدُ لِلَّهِ، و این بی ادبی است که کردم و میکنم اما از شفقت است که میگویم. خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای، عَزَّوَجَلَّ، اگر عذری باید خواست، بخواهد و هم امشب پیش گیرد^{۱۲} و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرهای کند و برگذشته‌ها که میان وی و خدای، عَزَّوَجَلَّ، اگر چیزی بوده است، پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید، که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود، هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی^{۱۳}، اگر ببیند^{۱۴}، نباید گرفت که خود دستوری داده است. چون این بگفتم، گفت: پذیرفتم که چنین کنم، و ترا معذور داشتم، که بفرمان من گفتمی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. باز گرد و بهر وقتی که خواهی، همچنین میگوی^{۱۵} و نصیحت میکنی که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم و باز گشتم، و امیدوارم که خدای، عَزَّوَجَلَّ، مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم. و ندانم که خوش آمد و یا نیامد، بساری از گردن خویش

بیرون کردم.» من که بوالفضلم گفتم: زندگانی خداوند درازباد، آنچه بر تو بود کردی و حقّ نعمت و دولت بگزاردی، و باز گشتم.

و چون دیگر روز بود، مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رأی زدند، آن سخنان که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده^۱. بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا پیرا کنند و رسولان در میان آیند و بقاعده^۲ اول باز شوند تا کار بصلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد. چون باز گشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر^۳ مطوّعی^۲ زوزنی را بخواند - و او مردی جلد و سخنگوی بود و روزگار در خدمت محمد^۴ عربی^۳ سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته بکفایت و کاردانی و شغل^۵ عرب^۴ و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده^۵ - و این سخن باوی باز راند و مثالها بداد و گفت «البتّه نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد، اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت، ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیر هادر نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد. و شما چندین رنج می بینید^۶ و زده و کوفته و کشته میشوید و این پادشاهی است بس محتشم، او را خصم خویش کرده اید، فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا بر نیندازد. اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت^۷ کاری میرود^۸، آنرا عاقبتی نتواند بود. اگر سر بر خط آرید^۹ و فرمان میکنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش میکنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن^{۱۰} شوند، اگر رحمت و عاطف پادشاهان ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید^{۱۱}، بندگی نمایند و بنندگان خداوند^{۱۲} ازین تاختها^{۱۳} و جنگها بر آسایند. و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه^{۱۴} روزگار گذرانند.» ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد باز گفت^{۱۵} و بسیار تنبیه و انداز^{۱۶} و عظمت^{۱۷} نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مَطَوَّعی نزدیک آن نوخاستگان^۱ رفت و پیغامِ خواجه بزرگ مشبع^۲ باز راند و آنچه بمصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کارشما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبجیل^۳ کردند و بجایی فرود آوردند و نزلهای^۴ گران فرستادند. بعد از آن جمله سران یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم. از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند، آخر رأیها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است پردازند، که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد. اگر چه چند کارها مارا بر آمده و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم، درین يك تاختن که بنفس خویش کرد، نکایتی قوی^۵ بما رسید و اگر همچنان بر فور^۶ در عقب ما بیامدی، یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی. اما دولتی^۷ بود ما را که بر جای فرود آمدند و درد نبال ما نیامدند. و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است. چون برین قرار دادند، دیگر روز حاکم مَطَوَّعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند: «حال همه برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است^۸، اکنون مهتری و بزرگی میباید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم بر گرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرموده^۹، تا آنجا ساکن شویم و در دولت^{۱۰} این سلطان باشیم و روی بخدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند.» و معتمدان خود با حاکم مَطَوَّعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول^{۱۱} دادند و مَطَوَّعی را حقی نیکو گزاردند و بارسول خود بهم باز گردانیدند.

و چون ایشان بلشکر گاه رسیدند، حاکم پیشتر بیامد و در خدمت خواجه بزرگ پیوست^{۱۲} و حالها بتمام شرح داد و گفت «این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی میکنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود، ولکن حالی^{۱۳} تسکین خواهد بود و ایشان نخواهند آرامید. آنچه معلوم شد بر رأی خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت

باشد آنرا بامضا رساند.^۱ چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسولِ نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احقاد کرد^۲، و رسول خدمتی بواجب کرد^۳ و بندگی نمود و فرمان بازراند^۴. و او را باز گردانیدند و در رسول خانه^۵ فرود آوردند و نزل بسیار دادند. و وزیر در خدمت^۶ سلطان رفت و خالی کردند^۷ و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رأی عالی گشت، فرمود که اگر چه این کار روی بعجز دارد، چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است، برگزارد^۸، چنانکه واجب کند.

وزیر باز گشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی^۹ بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که شما درین ولایت که هستید بباشید و ما باز گردیم و به هری رویم، و نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شماییان^{۱۰} را مسلم فرمود^{۱۱} بشرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا^{۱۲} تعرض نرسانید و مصادره^{۱۳} و مواضعت^{۱۴} نکنید درین سه جای که هستند، برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و به هری^{۱۵} رویم و شما آنجا رسولان باردوی^{۱۶} فرستید و شرط خدمت^{۱۷} بجای آرید تا کاری سخته^{۱۸} پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد، چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش باز رهید. برین جمله پیغامها بداد و رسولِ نوخاستگان را حقی بگزاردند^{۱۹} از تشریف^{۲۰} و صلت بسزا، و خوشنود باز گردانیدند. و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند، با رسول یکجا برفت و بنو خاستگان رسید، و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت^{۲۱} و با او خالی کردند. و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت. ایشان خدمت کردند^{۲۲} و او را نیکویی گفتند، و حالی تسکین پیدا آمد. اگر چه ایشان هرگز نیار امیدند که نخوت^{۲۳} پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود، مجاملتی^{۲۴} در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی-اندازه و گفتند که «ما بفرمان وزیر مطاوعت^{۲۵} نمودیم، اما میباید که با ما راست روند و از

هیچ طرف باما غدیری^۱ و مگری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگرود و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع نمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید.» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند^۲ و برین که ایشان را ولایت مُسمّی^۳ شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته، حاکم مُطوّعی^۴ به از گشت و باشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز^۵ که میگفتند باز رانده و گفت که «بهیچ نوع برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمّات نباید دانست و بر آن سخنان عشوّه آمیز^۶ و غرور انگیز^۷ ایشان دل نباید نهاد، که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذ امر^۸ از سر ایشان بیرون نشود جز بشمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی قوی^۹ ازین يك تاختن که پادشاه بنفس خویش گرد بدیشان رسیده بود، این صلح گونه^{۱۰} کردند و باز گشتند، اما بهره چه ایشان را دست در خواهد شد^{۱۱} از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند، هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوززند. و سخنان فراخ^{۱۲} بیرون اندازه^{۱۳} میگویند با یکدیگر، و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که «این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی^{۱۴} کرد و فتنه فرو نشاند، چندانی که^{۱۵} لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی^{۱۶} بکنند، دنبال ما خواهند گرفت و بهیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند. این صلح و مجاملت در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا يك چندی ازین تاختنها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته میباشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعدّ حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند، پیش ایشان باز رویم و جواب گویم و جان را بزنیم^{۱۷}؛ یا بر آیم یا فرو شویم^{۱۸}، که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده ایم^{۱۹}.» ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع^{۲۰}

بازگشتند و برانندند که چون مابه هری رویم، ایشان رسولانِ بانام فرستند و اقتدارها کنند^۱ و از روی خدمت^۲ و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که «ما انبوه شده ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمیباشد، چون از اخراجات^۳ و دخلها فرومانیم، ضرورت را^۴ دست بمصادره و مواضعت و تاختنها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد، از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد.» و جز این آنچه روشن شده بود، تمامی در خدمتِ خواجه بزرگ بازراند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم. و من دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رأی من کار کند، چنان سازم بمرور ایام^۵ که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم^۶ که نهند تا کُل و جمله برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب^۷ بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود بتدبیر صائب^۸ و متانتِ رأی. اما میدانم که این پادشاه را بدو نگذارند^۹ و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند باطراف و این کار ساخته^{۱۰} را درهم کنند و ایشان را بشورانند^{۱۱} و برمانند^{۱۲} و هرروز این کار شوریده تر گردد و این قوم قویتر و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید، تا حکم حق، عَزَّوَجَلَّ، چیست. اِنْ شَاءَ اللهُ که همه نیکویی باشد، تو این سخنان که بامن گفتی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را^{۱۳} باز گردانیدند و بخدمتِ مجلسِ عالی^{۱۴} رفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگامی^{۱۵}، و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکمِ مَطَوَّعی تمام تر با شرح و بسط^{۱۶} بر رأیِ عالی بازراند و صلاح و فساد که بود باز نمود، حالی^{۱۷} سکونتی پیدا آمد. و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرفِ هریو^{۱۸} و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهد و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بیاید از اهبت^{۱۹} و عدت^{۲۰} و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرتِ غزنین و اطرافِ ولایات بخواهند و ساخته شوند^{۲۱} و چون تمامتِ ساختگی^{۲۲} پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید، بعد از آن بنگردند که این ناچمان^{۲۳} چه کنند، اگر آراهیده باشند

و مجاملتی^۱ در میان می‌آرند، خود یک چندی بباشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد، آنگاه بحکم مشاهدت^۲ کار کنند و مجلس عالی^۳ وزیر را بسیار نیکوئی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که «بکفایت تو حالی این کار تسکین یافت. اکنون بعد ازین آنچه بمصالح ملک و دولت باز گردد، نگاه میدار که ما را بر رأیهای تو هیچ اعتراض نیست، تا بدل قوی این خلل را بکفایت و کاردانی و متانت رأی دریابی.» وزیر خدمت کرد و بندگی نمود. و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب^۴ و لشکرها باز گشت^۵ و بر طرف هریو منزل کردند. و آهسته آهسته میرفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش میرفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب^۶.

ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب المله ابی سعیده سعود ابن یمین الدوله و امین المله^۷ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمَا^۸، شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که بتاختن ترکمانان رفت و مجاری^۹ آن احوال

در ذوالقعدة سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب المله، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در مرکز عز^{۱۰} به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها، پس تدبیر کرد که لشکرها باطراف فرستد و ترتیب طلایع^{۱۱} و افواج کند تا هم حدود آگنده^{۱۲} باشد بمردان و هم لشکر علف^{۱۳} یابد و ستور گاه و جویابند و بر آسایند. اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوشنگ^{۱۴} فرستاد بالشکری گران و مثال داد تا طلایع دارند از آنجا تا بخواجه بروند - و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی ببادغیس^{۱۵} فرستاد و همچنین بهر ناحیتی فوجی قوی فرستاد، و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمال بر کار شدند^{۱۶} و مال می ستند و امیر بنشاط و شراب مشغول گشت، چنانکه هیچ می نیاسود. و بار^{۱۷} میداد و کار میساخت، و نامه رفت بغزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید.

وازهرات و نواحی آن، بادغیس و گنج روستا^۱ و هر کجا دست رسید، بهزار هزار دینار برات نبشتند^۲ لشکر را و بعنف^۳ بستند، بهانه آنکه با تر کمانان چـرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر با آخر رسیده بود، و کسی زهره نمیداشت که بابتدا سخن گفتی با وی^۴ و نصیحت کردی و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بودند و بوطلحه^۵ شبلی عامل^۵ را نصیحت کرده^۶ که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود. امیر مغافصه^۷ فرمود تا بوطلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاك بستند، پس پوستش بکشیدند^۸، چون استرۀ حجام^۹ بر آن رسید، گذشته شد^{۱۰}، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی^{۱۱} افکنده^{۱۲} در جوار کوشکِ عدنانی که آنرا سکین گویند و تگین سقلابی^{۱۳} پرده دار بروی موکل^{۱۴}. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را تر کمانان بزدند، آنگاه بهرات آمدند، باستقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل^{۱۵}، و سبب گذشته شدن^{۱۶} او این بود. و بوالفتح حاتمی را، نائب برید هرات بنیابت استادم بونصر، هم بگرفتند. و او نیز پیش قوم^{۱۷} شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت^{۱۸}. و او را با بوعلی شادان طوس که خدای شحنة^{۱۹} خراسان بنشانند^{۲۰} و سوی قلعه برکز^{۲۱} بردند بحدود پرشور^{۲۲} و آنجا بازداشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل بنشاپور باز رفت و داود بسرخس مقام کرد و ینالیان بنسا و باورد رفتند. وزیر استادم را گفت: چون می بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست بنشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمیرود؛ و مرا این سخت ناخوش میآید، که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل تر. استادم گفت: این حال از آن در گذشته است که تلافی^{۲۳} بپذیرد. و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به. و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش میآید و این همه جوانان کارنادیده میخواهند^{۲۴}، و بدین سبب صورت پیران زشت میکنند. و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است. و اگر ازین حدیث چیزی پرسد، خاموش میباشیم^{۲۵}.

وروز شنبه غرّه ذوالحجه پنج خیل‌تاش نامزد کرد تا بگرگان روند و نامه فرمود بیوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمانِ نصرت^۱ و سعادت بهرات آمدیم، ومدتی اینجا مُقام^۲ است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت^۳ اشتر و مال و اسب و زرّادخانه^۴ و آلتِ بیابان، و پس ساخته سویِ طوس و نسا بور رویم، که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و سر و سامان^۵ جنگِ ایشان دریافتیم؛ همچون ایشان قومی بی‌بنه^۶ بر ایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار^۷ باشیم تاجهان از ایشان پاك کرده شود. و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود^۸ و ثمرتِ آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان بردارانِ این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد. و چون مواکب^۹ ما بنسا بور رسد، بدلِ قوی بدرگاه حاضر آید. و خیل‌تاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند.»^{۱۰} امیر این نامه‌ها را تویع کرد^{۱۱} و خیل‌تاشان را فرمود تا راه [بران]^{۱۲} بردارند، چنانکه از راهی بیراه^{۱۳} ایشان را بسرحدّ گرگان رسانند. و برفتند.

و عید اضحی^{۱۴} فراز آمد، امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته. و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود بهیچ شهر نبودی، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح^{۱۵} بمیدان آمد که اقرار دادند پیرانِ معتمد که بهیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد^{۱۶} امیر بدشتِ خدا بان^{۱۷}، و هر کس که نظاره^{۱۸} آن روز بدید اقرار داد که بهیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی میرفت بر لفظِ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند. یکی آن بود که آن روزِ عرض^{۱۹} بگورستانی برگذشت، و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس برانند. نزدیک شهر بوسهلِ زوزنی بدورسید و هر دو برانندند. و سرایِ بوسهل بر راه بود، میزبانی کرد^{۲۰}، اوستادم گفت «دلِ شراب^{۲۱} ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان در پیچید^{۲۲}. و آخر فرود آمد. و من نیز آنجا آمدم. بسپیچ^{۲۳} خوردنی و ندیمان و مطربان

کرد. تاراست شد^۱، استادم همچنان اندیشہ مند میبود. بوسهل گفت: سخت بی نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالا میاندیشم که در میان آنیم. که کاری بسته^۲ می بینم، چنانکه بھیج گونه اندیشہ من ازین بیرون نمیشود، و میترسم و گویی بدان می نگریم که مارا ہزیمتی افتد در بیابانی، چنانکہ کس بکس نرسد^۳ و آنجا بی غلام و بی یار مانم و جان برخیرہ^۴ بشود و چیزی باید دید کہ ہرگز ندیدہ ام. امروز کہ از عرض اشکر باز گشتم، بگورستانی بگذشتم، دو گور دیدم پاکیزہ و بگج کردہ^۵، ساعتی تمنی کردم^۶ کہ کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا ذلّ^۷ نباید دید، کہ طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت: این سودایی^۸ است محترق^۹، اِشْرَبُ وَاطْرَبُ وُدْع - الدُّنْيَا^{۱۰}، بخور. خوردنی نیکو^{۱۱} و شرابہای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست بکار بردیم، و روزی سخت خوش پایان آمد، کہ بسیار مذاکرہ رفت در ادب و سماع^{۱۲} و اقتراحات^{۱۳}، و مستان^{۱۴} باز گشتم. و پس ازین بروزی چہل استادم گذشتہ شد، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - و پس ازین بیارم - و ما از ہرات برفتیم و پس از دفت ماہ بدندانقان مرو^{۱۵} آن ہزیمت و حادثہ بزرگ افتاد و چندین ناکامیہا دیدیم و بوسهل در راہ چندبار مرا گفت «سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ»^{۱۶}! چہ روشن رأی مردی بود بونصرِ مشکان! گفتی این روز را میدید کہ ما در اینیم.»

و این چہ^{۱۷} بر لفظ بونصر رفت درین مجلس، فرا کردند^{۱۸} تا بامیر رسانیدند و گفتند «چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان بمخالفان رسانند و وی خردمندتر از کان دولت^{۱۹} است، بسیار خال افتد و ایشان را دلیری افزاید.» امیر بدین سبب متغیر شد سخت، اما خشمش را نگاہ داشت تا آنگاہ کہ کرانہ شد^{۲۰}.

و گفتم درین قصہ کہ در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس، ہر چند این تاریخ جامع سفیان^{۲۱} میشود از درازی کہ آن را دادہ میآید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روزینہ^{۲۲} ثبت کنم، قصہ تمامتر باشد. و من این ابیات نداشتم و بگویم کہ بدست من چون افتاد: مردی بود بہرات کہ اورا قاضی منصور گفتندی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ؛ و در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل دستی تمام داشت. و شراب و عشرت دوست

داشت و بدانسته^۱ که خُذِ الْعَيْشَ وَدَعْ الطَّيْشَ^۲، و داد از دنیای فریبنده بپایدستد، و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد. و شمامه^۳ پیش بزرگان بود، چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی بهیچ نشمردندی^۴. و حالی^۵ داشت بابوسهل زوزنی بحکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندی و شراب خوردندی. و این روز قاضی منصور پگاه^۶ رفته بود و بنشاط مشغول شده و شراب نیک [ویرا] دریافته^۷، بوسهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال جواب نبشت بر آن روی^۸، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت، و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که بدست باز آمد. و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود^۹ نام او مسعود و اختلاف^{۱۰} داشت نزدیک این قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردی^{۱۱}. و چون کار هرات شوریده^{۱۲} گشت، این فقیه آزادمرد از وطن خویش بیفتاد و گشتا. گشت^{۱۳} رفت تا نزدیک ارسلان خان^{۱۴} پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت^{۱۵} هرچه نیکوتر که مردیگانه روزگار بود در علم و تذکیر^{۱۶}. و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت، از تعصبی^{۱۷} که افتاد و دو گروهی^{۱۸} میان برادران و خویشاوندان، و لِلْعَاقِلِ شَمَّةٌ^{۱۹}، دستوری^{۲۰} خواست تا اینجا آید و یافت^{۲۱} و بیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه^{۲۲} و دلهای خاص و عام این شهر بر بود بشیرین سخنی، و قبول و اعزاز و تقرب یافت از مجلس ملک و بدین سبب وجیه^{۲۳} و منظور گشت، و امروز در سنه احدى و خمسين و اربعمائه^{۲۴} وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم، اَدَامَ اللهُ سُلْطَانَهُ^{۲۵}. و کارش برین بنماند که جوان است و با مروّت و شگرفی^{۲۶}، و چون مرا دوستی است بکار آمده^{۲۷} و معتمدو چون ممالحت^{۲۸} و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الابیاتُ الّتی کتَبَها الشَّیخُ أَبُو سَهْلٍ الرَّؤُوفُ زُنَی^{۲۹}
أَيُّهَا الصَّدْرُ الَّذِي دَانَتْ لِعِزَّتِهِ الرَّقَابُ

اِنْتَدِبُ تُرِضُ النَّدَامِي هُمْ عَلَي الدَّهْرِ كِتَاب
 وَاَسِخْ غُصَّةَ شَرْبٍ لَيْسَ يَكْتَفِيهَا الشَّرَابُ
 وَ احْضَرْنَ لُطْفًا بِنَادٍ فِيهِ لِلشُّوقِ اِتِّهَابُ
 وَدَعِ الْعُذْرَ وَ زُرْنَا اَيُّهَا الْمَحْضُ اللَّبَّابُ
 بَيْنَكَ الْمُرُّ عَذَابٌ وَ سَجَايَاكَ عِذَابُ
 اِنَّمَا اَنْتَ غِنَاءٌ وَ شَرَابٌ وَ شَبَابُ
 جُودِكَ الْمَوْجُودُ بَحْرٌ فَضْلِكَ الْوَاقِي سَحَابُ
 اِنَّمَا الدُّنْيَا ظَلَامٌ وَ مَعَالِيكَ شِهَابُ

فأجابه القاضى في الوقت^٢

اَيُّهَا الصَّدْرُ السَّعِيدُ الْمَاجِدُ الْقَرْمُ اللَّبَّابُ
 وَجْهَكَ الْوَجْهَ الْمُضِيئُ رَأْيُكَ الرَّأْيُ الصَّوَابُ
 عِنْدَكَ الدُّنْيَا جَمِيعاً وَ اِلَيْهَا لِي مَآبُ
 وَ لَقَدْ اَقْعَدَنِي السُّكْرُ وَ اَعْيَانِي الْجَوَابُ
 فِي ذُرَى مَنْ قَدْ حَوَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُسْتَطَابُ
 وَ لَوْ اسْطَعْتُ قَسَمْتُ الْجِسْمَ قَسَمَيْنِ لَطَابُ
 غَيْرِ اِنِّي عَاجِزٌ عَنْهُ وَ قَلْبِي ذُو اِتِّهَابُ
 فَسَطَّطُ الْعُذْرَ عَنِّي فِي اسَاطِيرِ الْكِتَابِ^٣

فأجابه أبوسهل^٤

اَيُّهَا الصَّدْرُ تَانَ لَيْسَ لِي عَنْكَ ذَهَابُ
 كُلُّ مَا عِنْدَكَ فَخْرٌ كُلُّ مَا دُونَكَ عَابُ
 وَجْهَكَ الْبَدْرُ وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا اَنْجَابُ السَّحَابُ
 قُرْبُكَ الْمَحْبُوبُ رَوْضُ صَدِّكَ الْمَكْرُوهُ غَابُ

عَوْدُكَ الْمَقْبُولُ عِنْدِي أَبَدَ الدَّهْرِ يُصَابُ
 أَنْتَ إِنْ أُبْتُ إِلَيْنَا فَكَمَا آبَ الشَّبَابُ
 أَوْ كَمَا كَانَ عَلَى الْمَحَلِّ مِنَ الْغَيْثِ أَنْصَابُ
 بَلْ كَمَا يُنْتَشِئُ مَيْتٌ حِينَ وَارَاهُ التُّرَابُ^۱

فَكَتَبَ مَنْصُورٌ بَعْدَ مَا أَدْرَكَهُ السُّكْرُ^۲:

نَامَ رَجُلِي مُذْ عَبَّرْتُ الْقَنْطَرَةَ
 فَأَقْبَلَنِي إِنْ شِئْتَ مِنِّْي الْمَعْذِرَةَ
 إِنَّ هَذَا الْكَأْسَ شَيْءٌ عَجَبٌ
 كُلُّ مَنْ اغْرَقَ فِيهِ اسْكُرَهُ^۳

اینک^۴ چنین بزرگان بوده‌اند. و این هر سه رفته‌اند، رَحِمَهُمُ اللَّهُ^۵، و ما را نیز
 نباید رفت، عاقبت کار ما بخیر باشد، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

وامیر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، بجشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحججه،
 و بسیار هدیه و نثار آوردند. و شعرا را هیچ نفرمود^۶، و بر مسعود رازی^۷ خشم گرفت
 و فرمود تا او را بهندوستان فرستادند، که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را
 در آن نصیحتها کرده. و در آن قصیده این دو بیت بود.

مخالفانِ تو مورانِ بدنند و مار شدند
 بر آرزود ز مورانِ مار گشته دمار
 مده‌زمانشان^۸ زین‌بیش و روزگار مبر^۹
 که ازدها شود، از روزگار یابد مار

این مسکین^{۱۰} سخت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول^{۱۱} بود و شعرا را با
 ملوکان^{۱۲} این نرسد^{۱۳} و مطربان را هم صلت نفرمود که درین روزگار آن ابرزرپاش^{۱۴}
 سستی گرفته بود و کم باریدی. و مناقشه‌ها^{۱۵} میرفت. و عمر پایان آمده بود. و حال
 مردم و دولت دنیا این است. و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و پایان آمد.

در سنهٔ احدى و ثلاثین و اربعمائه^{۱۶} که غرّتش^{۱۷} سه‌شنبه بود، امیر هر روز فریضه
 کرد^{۱۸} برخویشتن که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت

و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و باز گشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار میراندی^۱. و بهیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار داد. و نامه‌ها میرسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش میسازند و یاری دادند بوری تگین را بمردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستانند. و پسر آلتون تاش خندان^۲ نیز بسا آن قوم^۳ دوستی پیوست. و بند جیحون^۴ از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند بطمع غارت خراسان، چنانکه در نامه‌یی خواندیم از آموی^۵ که پسر زنی را دیدند يك دست و يك چشم و يك پای تبری در دست^۶، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون میکنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور^۷ کار میدانستند، برایشان این سخن صعب بود.

و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی^۸ میرسید. بوالحسن عبدالجلیل^۹ خلوتی کرد با امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و گفت «ما تازیکان^{۱۰} اسب و اشتر زیادتی^{۱۱} داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی^{۱۲} باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت.» و غرض درین نه خدمت بود، بلکه خواست بر نام استادم بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت^{۱۳} او دانست که پذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران‌تر کند. امیر را این سخن ناموافق^{۱۴} نیامد. و بوالحسن بخط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک^{۱۵} را در آن در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم، و از دلهای ایشان ایزد، عَزَّوَجَلَّ، دانست. و بونصر بر آسمان آب بر انداخت^{۱۶} که «تا^{۱۷} يك سر اسب و اشتر بکار است!» واضطرابها کرد^{۱۸} و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بوالحسن ایدونی^{۱۹} بروی ستور نویسند^{۲۰}، زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» و پیغام داد بزبان بوالعلاء طبیب که «بنده پیرگشته و این اندک مایه تجملی^{۲۱} که دارد خدمت راست^{۲۲}، و چون بدین

حاجت آید، فرمان خداوند را باشد، کدام قلمت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟^۱ بوالعلا گفت: خواجه را مقّرر هست^۲ که من دوستدارِ قدیمِ اویم؟ گفت: هست.^۳ گفت: این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه میجوید، نباید که چشم زخمی افتد.^۴ و مرا ازین عفو کند^۵ که سخنِ ناهموار دربابِ تو نتوانم شنید.

استادم رقعتهی نبشت سخت درشت^۶ و هرچه او را بود صامت و ناطق^۷ در آن تفصیل داد و این پیغام که بوالعلا را میداد در رقعتهی مشبّع تر^۸ افتاد؛ و بوئاقِ آغاجی^۹ آمد - و هرگز این سبکی^{۱۰} نکرده بود در عمرِ خویش - و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن^{۱۱} و رقعتهی بدو داد و [او] ضمان^{۱۲} کرد که وقتی سره^{۱۳} جوید و برساند. و استادم بدیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب میکرد^{۱۴} تا بضرورت برسانید وقتی که امیر درخشم بود از اخبارِ دردکننده^{۱۵} که بر سیده بود. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید^{۱۶} را بگویی که رسانیدم و گفت «عفو کردم^{۱۷} وی را ازین»، و بخوشی گفت^{۱۸}، تا دل مشغول ندارد. و رقعتهی بمن باز داد و پوشیده گفت: استادت را مگویی، که غمناک شود: امیر رقعتهی بینداخت^{۱۹} و سخت درخشم شد و گفت «گناه نه بونصر راست، ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت^{۲۰} کرده اند، بگذاشته ایم^{۲۱}». من بدیوان آمدم و رقعتهی پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سه کون گرفت^{۲۲}. و باز گشت^{۲۳} و مرا بخواند. چون نان بخوردیم، خالی کرد و گفت: من دانم که این نه سخنِ امیر بود، حق صحبت و ممالحت^{۲۴} دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخنِ دیگر گفته است و حجّت گرفته^{۲۵} تا بامن نگوویی، بگویی تاره کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خا کسار^{۲۶} که خدمتِ پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم و بگفتارِ چون بوالحسنی چیزی ندهم.» باز گشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند میبود. و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، حرمتِ وی نگاه میداشت. يك روزش^{۲۷} شراب داد و بسیار بنواخت

و او شاد کام و قوی دل بخانه باز آمد و بو منصور طبیب طیفور^۱ را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد، و نائب استادم بود در شغل بریدی^۲ هرات، در میانه بوسعید گفت: این باغچه بنده در بیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است^۳، خداوند نشاط کند^۴ که فردا آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید باز گشت تا کار سازد و ما نیز باز گشتیم.

و مرا دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم. استادم بیاغ رفت و بوالحسن دلشاده^۵ را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر. و نماز شام را^۶ باز آمد که شب آدینه بود. و دیگر روز بدرگاه آمد و پس از بار بدیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفة باغ عدنانی در بیغوله^۷ بنشست. بادی به نیرو میرفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و بصفة باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد^۸ و یک ساعت^۹ لقوه^{۱۰} و فالج^{۱۱} و سگته^{۱۲} افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند، گفت: نباید که بونصر حال میآرد^{۱۳} تا بامن بسفر نیابد؟ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند: بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. امیر بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد و مرد افتاده بود. چیزها که نگاه می بایست کرد^{۱۴}، نگاه کرد و نوید برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد بآورد و گفت: چه میگوئی؟ گفت این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علمت^{۱۵} صعب^{۱۶} افتاد که از یکی از آن بتوان جست^{۱۷}، و جان در خزانه ایزد است، تعالی^{۱۸}. اگر جان بماند، نیم تن از کار بشود^{۱۹}. امیر گفت: دریغ^{۲۰} بونصر! و برخاست. و خواجگان ببالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل^{۲۱} نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد^{۲۲}،

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و گفتند که شراب کدو^{۲۳} بسیار دادندش با نیند^{۲۴} آن روز که بدان باغ بود مهمان نائب. از آن نائب پنج هزار دینار بستند امیر. و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را، و

مرا با آن کار نیست، ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، تواند دانست، که همه رفته‌اند. پیش من باری آنست که مُلکِ روی زمین نخواهم با تبعیتِ آزاری بزرگ تا بخون رسد که پیداست که چون مُرد^۲ بمرد، و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رأیی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که يك روز دلِ خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات^۳ و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که خُتِمَتِ الْكِفَايَةُ وَالْبَلَاغَةُ وَالْعَقْلُ بِهِ^۴؛ و او اولی تر^۵ است بدانچه جهتِ بوالقاسمِ اسکافی دبیر^۶، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته‌اند، شعر:

أَلَمْ تَرَ دِيْوَانَ الرِّسَائِلِ عَطَلَتْ
بِفِقْدَانِهِ أَقْلَامُهُ وَ دَفَاتِرُهُ^۷

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزیز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی^۸ وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از ده یکی نتوانستم نمود^۹، تا يك حق را از حقها که در گردن من است بگزارم. و چون من از خطبه^{۱۰} فارغ شدم، روزگار این مهتر پایان آمد، و باقی تاریخ چون^{۱۱} خواهد گذشت که نیز نام بو نصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا تشفی بی^{۱۲} باشد مرا و خوانندگان را، پس بسر تاریخ باز شوم، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم^{۱۳} که گفتمی بدان مانستی^{۱۴} که من این ابیات یاد کردم که مظفر قاینی^{۱۵} دبیر گفته است در مرثیه متنبی^{۱۶}، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، و آن اینست، شعر:

لَا رَعَى اللَّهُ سِرْبَ هَذَا الزَّمَانِ
مَا رَأَى النَّاسُ ثَانِيَّ الْمُتَنَبِّيِّ
كَانَ فِي نَفْسِهِ الْعُلْيَةِ فِي عِزِّ
وَ فِي كِبَرِيَاءِ ذِي سُلْطَانِ
إِذْ دَهَانَا فِي مِثْلِ ذَاكَ اللِّسَانِ
أَيُّ ثَانٍ يُرَى لِبِكْرِ الزَّمَانِ؟

كَانَ فِي لَفْظِهِ نَبِيًّا وَلَكِنْ
ظَهَرَتْ مُعْجَزَاتُهُ فِي الْمَعَانِي^۱
و بهیچ وقت نبوده است که بر درِ سرایِ او گذشتم که این دو بیت نخواندم که
بوالعبّاسِ ضَبِّي^۲ گفت روزی که بدرِ سرایِ صاحبِ بگذشت پس از مرگِ وی، رَحْمَةُ
اللَّهِ عَلَيْهِ، و آن این است، شعر:

أَيُّهَا الْبَابُ لِمَ عَلَاكَ الْكِتَابُ
أَيْنَ ذَاكَ الْحِجَابُ وَالْحِجَابُ
أَيْنَ مَنْ كَانَ يُفْرَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ
فَهُوَ الْآنَ فِي التُّرَابِ تُرَابُ^۳

و بونواس^۴، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، سخت نیکو گفته است، شعر:

أَيُّ رَبِّ وَجْهِ فِي التُّرَابِ عَتِيقِ
و يَا رَبُّ حُسْنٍ فِي التُّرَابِ رَقِيقِ
و يَا رَبُّ قَدِّ فِي التُّرَابِ رَشِيقِ
و ذُو نَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقِ^۵

ورود کی گفته است:

ای آنکه غمگنی^۶ و سزاواری
از بهر آن کجا^۷ نبرم نامش
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد^۸
هموار کرد خواهی گیتی را؟
مستی^{۱۲} مکن که نشنود او مُستی
شو تا قیامت ایدر زاری کن
آزار بیش بینی زین گردون
گویی گماشته^{۱۵} است بلايِ او
ابری پدید نی و کسوفی^{۱۷} نی
فرمان کنی و یا نکنی ترسم^{۱۹}
تا بشکنی سپاهِ غمان بر دل
اندر بلايِ سخت پدید آید

واندر نهان سرشک^۲ همی باری
ترسم ز بخت انده دشواری
بود آنچه بود خیره^{۱۰} چه غم داری
گیتی است کی پذیرد همواری^{۱۱}؟
زاری مکن که نشنود او زاری
کی رفته را بزاری باز آری
گیر تو بهر بهانه^{۱۳} بیازاری^{۱۴}
بر هر که تو بر او دل بگماری^{۱۶}
بگرفت ماه و گشت جهان تاری^{۱۸}
آن به که می بیاری و بگساری
بر خویشتن ظفر ندهی بیاری
فضل و بزرگواری و سالاری

و مصیبت این مردِ محتشم را بدان وفق^{۲۰} نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند:

أَكْوَى الْهَوَادِ وَالْقُلُوبِ وَمَزَقَهَا وَجَرَحَ النَّفُوسَ وَالْأَكْبَادَ وَأَحْرَقَهَا، وَاعَصَّ الصُّدُورَ
بِهِمْ أَصَابَهَا وَأَقْدَى الْعُيُونَ عَلَيَّ فَزَع نَابَهَا وَ مَلَأَ الصُّدُورَ ارْتِبَاعاً وَقَسَمَ الْأَلْبَابَ شِعَاعاً
وَتَرَكَ الْخُدُودَ مَجْرُوحَةً وَالذُّمُوعَ مَسْفُوحَةً وَالْقَوَى مَهْدُودَةً وَالطَّرِيقَ مَسْدُودَةً. مَا عَظَّمَهُ
مَفْقُوداً وَأَكْرَمَهُ مَلْحُوداً؟ وَإِنِّي لَأَنْوَحُ عَلَيْهِ نَوْحَ الْمَنَاقِبِ وَأَرْثِيهِ مَعَ النُّجُومِ الثَّوَابِقِ
وَأَتَكَلَّمُهُ مَعَ الْمَعَالِي وَالْمَحَاسِنِ وَأُنْتَبِي عَلَيْهِ ثَنَاءً الْمَسَاعِي وَالْمَآثِرِ. لَوْ كَانَ حُلُولُ الْمَنِيَّةِ
مِمَّا يُفْدَى بِالْأَمْوَالِ وَالْأَنْصَارِ بَلِ الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ لَوْجِدَ عِنْدَ الْأَحْرَارِ مِنْ فِدْيَةِ ذَلِكَ
الصَّدْرِ مَا نُسْتَخْلَصُ بِهِ مُهْجَتُهُ. هَذَا وَ لَا مُصِيبَةَ مَعَ الْإِيمَانِ وَ لَا فَجِيعَةَ مَعَ الْقُرْآنِ. وَ
كَفَى بِكِتَابِ اللَّهِ مُعْزِياً وَبِعُمُومِ الْمَوْتِ مُسَلِّياً. وَإِنَّ اللَّهَ، عَزَّ ذِكْرُهُ، يُخَفِّفُ ثَقْلَ النَّوَائِبِ
وَ يُحَدِّثُ السُّلُوكَ عِنْدَ الْمَصَائِبِ بِذِكْرِ حُكْمِ اللَّهِ فِي سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتِمِ النَّبِيِّينَ، صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ وَرَضِيَ عَنِ ذَلِكَ الْعَمِيدِ الصَّدْرِ الْكَامِلِ وَارْضَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ
مَأْوَاهُ وَمَثْوَاهُ، وَغَفَرَهُ ذَنْبَهُ وَخَفَّفَ حِسَابَهُ وَنَبَّهْنَا عَنِ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ، آمِينَ آمِينَ يَا رَبَّ
الْعَالَمِينَ.

وامیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بوالقاسمِ كثير و بوسهلِ زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و
حق تعزیت را بگزارند، وایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل اوراست کردند.
تابوتش بصحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزارند، و آن روز سپاه سالار و
حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر^۲: رباطی^۳ بود
نزدیک آن دو گور که بو نصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن
رباط گور کردند^۴ و روزی بیست بماند، پس بغزنین آوردند و در رباطی که بلشکری
ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب بکار آمده که بندگان^۵ بودند بسرای سلطان بردند و اسبان و
اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر^۶ از آن^۷ که بخواسته بودند، اضطراب
میکرد، آن گاه بدین آسانی فرو گذاشت^۸ و برفت. و بوسعید مشرف بفرمان بیامد تا
خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد، راست آن رقعت^۹ وی را^{۱۰} که نبشته بود بامیر،
برد و خبر یافت و فهرست^{۱۱} آن آمد که رشته تابی^{۱۲} از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند.

امیر بتعجب بماند از حال راستی ابن مرد فی الحیوة و الممات^۱ و وی را بسیار بستود؛ و هرگاه که حدیث وی رفتی، توجع^۲ و ترحم^۳ نمودی و بو الحسن عبد الجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت^۴ خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند بخواجه بوسهل زوزنی، چنانکه من نائب و خلیفت وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر بو الفضل سخت جوان نیستی^۵، آن شغل بوی دادیمی، چه بو نصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردن باز پسین با ما پوشیده گفت که من پسر شدم و کار با آخر آمده است، اگر گذشته شوم، بو الفضل را نگاه باید داشت.» و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم، و وی بدرگاه بود، شکرش کردم^۶، گفت «مرا شکر مکن، شکر استاد را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده^۷ را.

و کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین باغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت بخانه رفت، وی را حقی بزرگ گزاردند^۸ که حشمتی تمام داشت. و بدیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه^۹ بود در شغل، من آنچه جهد بود بحشمت و جاه وی میکردم، و چون لختی حال شرارت^{۱۰} و زعارت^{۱۱} وی دریافتم و دیدم که ضد بو نصر مشکان است بهمه چیزها، رقعتی نبشتم به امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا^{۱۲} از دیبیری، گفتم: «بو نصر قوتی^{۱۳} بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد، حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حقی خدمت قدیم دارد، نباید^{۱۴} که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغل های دیگر است، اگر رأی عالی بیند، بنده بخدمت دیگر مشغول شود.» و این رقعت با غاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته^{۱۵} که «اگر بو نصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا بحقیقت شناخته ایم، این نو میدی بهر چراست^{۱۶}؟» من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکرداری^{۱۷}

تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد^۱ تو نیست، اودبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو دار. اگر شکایتی کند، همدستان^۲ نباشم. گفت: فرمان بردارم و پس وزیر را گفت «بوالفضل را بتو سپردم، از کار وی اندیشه دار.» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد. و بماند کار من بر نظام و این استاد^۳ مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت^۴ و در بعضی مرا گناه بود، و نوبت^۵ درشتی^۵ از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص^۶ باز افتادم و خطاهای رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال بر آمد و هنوز در تبعیت^۷ آنم، و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استاد، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران بازمی نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی وار^۸ آمد و خویشتن را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و بیگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت، راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است^۹، و در ایستاده است^{۱۰} و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده^{۱۱} و آن را از بهر فضلش فراستدندی^{۱۲}. و از آنها آن است که زیر هر قصیده نبشته است که «چون آن را بر ابوالحسن علی بن الفرات الوزیر^{۱۳} خواندم گفتم: اگر از بَحْتَرِي^{۱۴} شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی^{۱۵} و وزن و قافیت خواهد، هم از آن پای باز پس نهد^{۱۶}، وزیر بخندید و گفت: همچنین است.» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند. و خوانندگان اکنون نیز بخندند. و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم، راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند، عیبی نکنند. وَاللَّهُ يَعْلَمُنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ بِمَنْهٍ وَ سِعَةِ فَضْلِهِ^{۱۷}.

رفتن امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از هرات بجانب پوشنگک

روز چهارشنبه هژدهم ماهِ صفر امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از هرات برفت بجانب پوشنگک^۱ با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر^۲. و پوشنگک تعبیه فرمود^۳: سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه^۴ و حاجب بزرگ سُبَاشی در میسره و پیری آخور سالار با بگتگین آبدار [برساقه^۵] و سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیلناش بر مقدمه. و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر، و آخور سالار را کلاه دوشاخ^۶ و کمر داد و خلیفت^۷ حاجب بگتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرایی را میفرماید. و بسیار هندو بود چه سوار داغی^۸ و چه پیاده با سالاران نامدار، پراگنده کرده بر قالب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان در گاهی^۹، بیشتر بر جمازگان. و پنجاه پیل از گزیده تر پیلان^{۱۰} درین لشکر بود. و همگنان^{۱۱} اقرار دادند که چنین لشکر ندیده اند. و هزاره^{۱۲} در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ.

و طغرل بن شابور بود، چون امیر بسرای سنجد^{۱۳} رسید، بر سرِ دوراه نشابورو طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه^{۱۴} فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راهِ نوق^{۱۵} تاختنی کند سوی استوا^{۱۶} و راه فرو گیرد، چنانکه نتواند که اندر نسا^{۱۷} رود، و چون نتواند بر آن راه رفتن، اگر براه هرات و سرخس رود، ممکن باشد او را گرفتن. پس بر این عزم سوی طابران^{۱۸} طوس رفت و آنجا دو روز بیود بسعد آباد تا همه لشکر در رسید، پس بچشمه شیرخان^{۱۹} رفت و داروی مسهل^{۲۰} خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد. و نماز دیگر پیل ماده بخواست و بر نشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن^{۲۱} براند و بر اثر وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرایی، و خود لشکر بر اثر وی^{۲۲} باشد، این بگفت و پیل بتعجیل براند، چنانکه تاختن باشد. و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان. و پیش از رفتن وی^{۲۳} لشکر نامزدنا کرده^{۲۴} رفتن گرفت^{۲۵}، چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرود داشتن^{۲۶}،

ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه^۱ داشته بود بر راه؛ چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت، مقرر گشت^۲ که راهها بر وی فرو خواهد گرفت، بتعجیل سوی اون^۳ کشید. از اتفاق عجایب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید، آن بود که سلطان اندک تریاکی^۴ خورده بود و خواب تمام نایافته^۵، پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان چون بدانستند، زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بگام^۶ خوش خوش میراندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبود، سحرگاه بر سر طغرل بودی. و من با امیر بودم، سحرگاه تیز برانیدیم، چنانکه بامداد را بنوق بودیم. آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس روین^۷ که بر جمّازگان بود فرو کوفتند. امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی کرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی^۸. چون بخوجان^۹ رسیدند، قصبه استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود، که آواز کوس رسیده بود، و بر راه عقبه^{۱۰} بیرون برفته، چنانکه بسیار جای ثقل^{۱۱} بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر دُمام در رسید^{۱۲}، و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول، و فرود آمد سخت ضجر^{۱۳} از شدن^{۱۴} این فرصت و در خویشتن و مردمان میافتاد^{۱۵} و دشنامی فحش^{۱۶} میداد، چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت^{۱۷} ندیده بودم. و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان^{۱۸} او داشتی با پانصد غلام سرایی^{۱۹} آسوده و پانصد خیلناش گسیل کرد بدنبال گریختگان، و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار بطمع آنکه چیزی یابند. و نماز شام را^{۲۰} باز آمدند و بسیار کالا و قماش^{۲۱} آوردند و گفتند که «طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسبان آسوده داشت که او را دیده نیامد. اما در فوجی رسیدیم و میگفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب^{۲۲} سر ایشان^{۲۳} بودند و دره بی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و بکوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که نه تر کمانان بودند.»

امیر اینجا دوزخ بار افکند تالشکر بیاساید. و بوسهل حمدوی و سوری اینجا

بما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد. امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمحی رسیده است که صاحب برید^۱ است و از متواری جای^۲ بیرون آمده و علویان با وی یارند، اما اعیان خاسته‌اند^۳ و فساد میکنند، تا شهر ضبط کرده آید. و علف باید ساخت، چندانکه ممکن گردد، که مابقیّت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد.» ایشان بر رفتند.

و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت^۴، و وزیر را با سوارانی که نامزد این تاختن نبودند گفت که بر اثر روی^۵ آیند. و امیر بتاختن رفت با سواران جریده^۶ و نیک اسبه دره بیرهی^۷ گرفته بودند. و طغرل چون بباورد^۸ رسید، داود و ینالیان را یافت با همه لشکر تر کمانان، و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان^۹ برید بتعجیل تا در بیابان بیاشیمی^{۱۰}، و یکی دست کمانی بکنیم^{۱۱} که این پادشاه از لونی دیگر آمده است. اندرین بودند که دیده بانان که بر کوه بودند ایستاده^{۱۲} بیکدیگر تاختند^{۱۳} و گفتند که سلطان آمد، و خبر بطغرل و داود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها بر اندند و تا ما از آن اشکسته‌ها^{۱۴} بصحرای باورد رسیدیم، لختی میانه کرده بودند^{۱۵}، چنانکه در خواستی یافت، اگر بتعجیل رفتی^{۱۶}، اما از قضای آمده و آن که بی خواست ایزد، عزذکره، هیچ کار پیش نرود، مولا زاده‌یی^{۱۷} را بگرفتند و حاجب پیش امیر آورد، از وی خبر تر کمانان پرسیده آمد، گفت «چند روز است تا بنه‌ها و [حسین] علی میکائیل^{۱۸} را سوی ریگک نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پره^{۱۹} بیابانند از راه دور بر ده فرسنگ، و مرا اسب لنگ شد و بماندم.» امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از کار فروماند. سواری چند از مقدمان طلیعه ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی-زاده دروغ میگوید و بنه‌ها چاشته‌گاه^{۲۰} رانده‌اند و ما گرد دیدیم. سپاه سالار علی و دیگران گفتند «آن‌گرد لشکر بوده است، که اینها بدین غافل نباشند که بنه بخویشتن چنین نزدیک دارند» و رأی امیر را سست کردند، و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده^{۲۱} بکران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت^{۲۲} بر اندی و یا لشکری فرستادی، این جمله

بدست آمدی، که شب را^۱ جاسوسان ما در رسیدند و گفتند که «ترکمانان بدست و پای
بمرده بودند^۲ و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک، اگر آنجا رسیدی مرادی
بزرگ بر آمدی و چون نرسیدند، بنه‌ها را بتعجیل براندند تا سوی نسا روند، که
رعبی^۳ و فزعی^۴ بزرگ برایشان راه یافته است، و اگر سلطان بفراوه رود نه^۵ همانا
ایشان ثبات خواهند کرد که بعلف^۶ سخت در مانده‌اند و می‌گفتند: هر چند بدم ما می‌آیند،
ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و ضجر^۷ شوند و باز گردند و وقت بهار ما بی‌بنه
بجنگ باز آییم.»

امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد^۸ مقام کرد و اعیان را بخواند و درین
باب رأی زدند و بوسهل استاد دیوان^۹ نکت^{۱۰} آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر
آورده بودند باز گفت و هر گونه سخن رفت، وزیر گفت «رأی خداوند برتر و عالی‌تر،
واز اینجا راه دور نیست، بنده را صواب‌تر آن مینماید تا به نسا برویم و آنجا روزی
چند بیاشیم و علف^{۱۱} آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و
دورتر گریزند و هم بخوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد بدور و نزدیک که خداوند
چنان آمده است بخراسان که باز نگردد تا خللها بجمله دریافته آید.» امیر گفت:
صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز^{۱۲} در آن نواحی
افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند و بنه‌ها را بجانب بلخان کوه بردند،
و اگر قصدی بودی بجانب ایشان، بسیار مراد بحاصل شدی^{۱۳}. و پس از آن بمدت
دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود
دور نکرده بود و چون بهختی سپربالین کردی. چون حال مقدم^{۱۴} قوم برین جمله باشد،
توان دانست که از آن دیگران چون بود^{۱۵}.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی، خوش بود.
ولشکر^{۱۶} سلطان از خوارزم ملطفه^{۱۷} نهانی^{۱۸} فرستادند و تقریبا کردند و آن را جوابها
نیشتم ملطفه‌های^{۱۹} توقیعی^{۲۰}. وزیر مراگفت «این همه عشوه^{۲۱} است، که دانند که ما
قصد ایشان نتوانیم کرد؛ یکی آنکه فقط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز

مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید، و دیگر^۱ خصمان اندر خراسان چنین
 بما نزدیک و از بهر ایشان [را] آمده ایم پیش، ما را بخواب کرده اند بشیشه^۲ تهی.
 جواب نیکو میباید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فساد دارند، سر افکنده و خاموش
 ایستند.^۳» و چون خصمان با طرف بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا بجایگاهی صعب
 کشید^۴ و از لشکریان بانگ و نفیر^۵ بر آمد، امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از نسا بازگشت هم
 از راه باورد و استوا و سوی نسابور کشید و قضاة و علما و فقها و پسران قاضی صاعد،
 بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد سبب ضعف باستقبال آمدند تا قصبه استوا که
 خوجان^۶ گریزند، و امیر بنسابور رسید روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر بیست و هفتم
 ماه و بیاباغ شادیاخ فرود آمد. و سوری^۷ مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان
 نشسته بود و فرش صفتی جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نوساخته و بسیار
 مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده^۸، و امیر را این خوش آمد، وی را احماد^۹
 کرد. و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف^۱ توانست ساخت. و نسابور این بار
 نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته [بود] و اندک مایه آبادانی مانده و
 منی نان بسه درم^{۱۱} و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته و بفروخته^{۱۲} و از گرسنگی
 بیشی^{۱۳} باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع^{۱۴} بشده و درم بدانگی باز آمده^{۱۵}. و
 موفق امام صاحب حدیثان^{۱۶} با طغرل برفته بود. و امیر پس از یک هفته بدر حاجب
 را بروستای بست^{۱۷} فرستاد و آلتون تاش حاجب را بروستای بیهق و حاجب بزرگ
 را بخواف^{۱۸} و باخرز^{۱۹} و اسفند^{۲۰} و سپاه سالار را بطوس، و همه اطراف را بمردم
 بیاگند و شراب و نشاط مشغول گشت. و بیود و هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب
 رسید. و چنین قحط بنسابور یاد نداشتند، و بسیار مردم بمرد لشکری ورعیت.
 و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی
 از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند^{۲۱}: در نسابور
 دیهی بود محمد آباد نام داشت و بشادیاخ پیوسته است و جایی عزیز^{۲۲} است، چنانکه
 یک جفت وار^{۲۳} از آن که بنسابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده^{۲۴} بهزار
 درم بخریدندی و چون با درخت و کشت ورزی^{۲۵} بودی بسه هزار درم. و استادم را بونصر

آنجا سرایی بود و سخت نیکو بر آورده و بسه جانب باغ. آن سال که از طبرستان باز آمدم و تابستان مقام افناد بنشاپور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد؛ و بده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند. و چون بها خواستند داد^۱ - من حاضر بودم - استادم گفت جنسی^۲ با سیم باید برداشت و دیگر زر. فروشندگان لجاج^۳ کردند که همه زر باید^۴. وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت «زمین بکار^۵ نیست.» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند، گفت: البته نخواهم. و قوم باز گشتند. مرا گفت «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین میخریدم! و اگر حال جهان این است که من می بینم، هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین بده درم فروشند.» من باز گشتم و با خویشان گفتم: این همه از سوداهای محترقی^۶ این مهتر است. و این سال بنشاپور آمدم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد. يك روز نزدیک وی رفتم، یافتم چندتن از دهقانان^۷ نزدیک وی و سی جفت واری زمین نزدیک این سرای بیع^۸ می کردند که بناء^۹ او آنجا باغ و سرای کند. و جفت واری بدویست درم می گفتند و اول لجاج می کرد و آخر بخرید و بها بدادند. من تبسمی کردم و او بدید - و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه، دل بجایها کشیدی^{۱۰} - چون قوم باز گشتند مرا گفت «رنج این مهم داشتم تا برگزارد آمد.» و خواستم که باز گردم گفت: تبسمی کردی بوقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید^{۱۱}، پس گفت «دریغا بونصر که رفت! خردمند و دور اندیش بود. و اگر تو این با من پیش ازین می گفتی، بهیچ حال این نمی خریدمی، و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد، زشت باشد از بیع باز گشتن» و پس ازین چون بدندانقان ما را این حال پیش آمد، خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت واری زمین بيك من گندم می فروختند و کس نمی خرید و پیش باز^{۱۲} حادثه اتفاق این سال باید رفت که جفت واری زمین بهزار درم بخرند و پس از آن بدویست درم فروشند و پس از آن بيك من گندم فروشند و کس نخرد شبان روزی^{۱۳}، عبرت باید گرفت از چنین چیزها.

و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود^۱ و مخروط^۲ دیدم که ازین بغدادی بدیناری خریده بودند و بسه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما، بنشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد^۳.

و حالِ علف^۴ چنان شد که يك روز دیدم - و مرا نوبت بود بدیوان - که امیر نشسته بود و^۵ وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند، غلامان را نان و گوشت و اسبان را گاه و جو نبود. پس از نماز پیشین از کارِ علف فارغ شدیم، امیر بخنده میگفت این حدیث بر طریقِ غرائب^۶ و عجائب و اسکدار^۷ غزنین رسید درین ساعت، پیش برد^۸، نامه^۹ کوتوال غزنین بود بوعلی، میخواند^{۱۰} و روی بندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته «بیست و اند^{۱۱} هزار قفیز^{۱۲} غله در کندوها^{۱۳} انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه باید داشت؟» ما را بغزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی. ندیمان تعجب نمودند. و پس ازین تا این گاه که این پادشاه گذشته شد، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عجائب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا در کُل به نیم‌پشیز^{۱۴} نیرزد. و حالِ علف چنان شد که اشتر تادامغان ببردند و از آنجا علف آوردند. و ترکان^{۱۵} البته پیرامون ما نگشتند، که ایشان نیز بخویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی بهمه جایها بود.

و با بوسهل^{۱۶} حمدوی امیر سرگران میداشت، و وی بدین غمناک و متحیر بودی. و وزیر پوشیده نفاقی میزد^{۱۷}. و بوسهل، مسعود لیث را در میانه آورد^{۱۸} و چند روز پیغام میرفت و میآمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند^{۱۹} پنجاه هزار دینار، و خط بداد^{۲۰} و مال در نهان بخزانه فرستاد. امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر، و بمجلس امیر میآمد بنسبیم می نشست. و پس ازین بروزی چند بفرمود وی^{۲۱} را تا سوی غزنین برود و شغلِ نشابور^{۲۲} راست دارد و آنچه بقلعه میکائیلی است نهاده فرود آرند و از راه روستای بُست سوی سیستان کشد و از آنجا به [راه] بُست رود بغزنین کار او بساخت و میته^{۲۳} با دو بست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود. برفتند از

نسابور. و نامه رفت به بدرحاجب تا با ایشان بدرقه^۱ راه بیرون کند و ایشان را بسرحد رساند، و بکرد. ایشان بسلامت بغزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر ریاست نسابور داد هم بر آن خط^۲ و طراز^۳ که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان^۴ و ذراع^۵، پیش آمد و خدمت کرد و باز گشت واسب^۶ خواجه بزرگ رئیس^۶ نسابور خواستند و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند. و اعیان و مقدمان نسابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت^۷ را با ایشان بکار داشت ای^۸ که من هم چون حسنکم، و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه، اطال الله بقاءه^۹، بنواخت تمام رسید، سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجند تا آنگاه که آتش فتنه که بسبب تر کمانان اشغال پذیرفته است، نشانده آید، چون از آن فارغ گشت، سوی ری و جبل باید کشید تا آن بقاع^{۱۰} نیز از متغلبان^{۱۱} صافی شود.» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت، و بنده برین جمله بود عزیزمتش^{۱۲}، و اکنون چقدر زیادت کند که فرمان رسید.» و امیر بغداد^{۱۳} [نیز نامه] نبشته بود و تقریبا^{۱۴} کرده، که بشکوهید^{۱۵} از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت. و با کالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود، امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه بدل گرمی و نواخت، که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل^{۱۶} حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را که خازن عراق^{۱۶} بود و با این قوم باز آمده، امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد. و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری^{۱۷} امیر بجشن نوروز بنشست. و هدیه‌ها بسیار آورده بودند، و تکلف بسیار رفت. و شعر شنود از شعرا، که شاد کام^{۱۷} بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی^{۱۸} نیفتاد، و صلت فرمود، و مطربان را نیز فرمود.

مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صله فرمود بنامه^۱ و هزار دینار^۲ مشاخره^۳ هر ماهی از معاملات جیلیم^۴ و گفت «هم آنجا میباید بود» پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیت^۵ آنچه ساخته بود. و صاحب دیوان سوری را گفت: بساز^۶ تا با ما آیی، چنانکه بنشابور هیچ نمائی، و برادرت اینجا به نشابور نایب باشد. گفت: «فرمان بردارم، و خود برین عزم بودم که يك لحظه از رکاب خداوند^۷ دور نباشم، از آنچه بمن رسید درین روزگار.» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که «سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود، او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا^۸ این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند.» و نیز گفتند که بوسهل حمدوی این درگوش امیر نهاد^۹. و بوالمظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی^{۱۰} بروی مقرر داشت. و علویان و نقیب علویان^{۱۱} را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار يك بار دیده بود، اما دو پسرش پیوسته بخدمت میآمدند. درین وقت قاضی بیامده بود بوداع^{۱۲} و دعا گفت و پنדה داد، و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی^{۱۳} بخانه باز فرستادند.^{۱۴}

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس، روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز [به] راه ده سرخ^{۱۵}، و بصحرا فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور. و بر چهار جانب لشکر فرستاد ساخته بامقدمان هشیار و باسالاران بانام تا طلائع^{۱۶} باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و بسرخس آمدند، مردم ساخته بسیار، و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما^{۱۷}. و هر دو گروه هشیار میبودند، و جنگها میرفت و دست آویزها^{۱۸}. و امیر خیمه بر بالا^{۱۹} زد و به تعبیه ساخته^{۲۰} فرود آمده بود، و شراب میخورد و بتن خویش با معظم^{۲۱} لشکر بروی خصمان نمیرفت منتظر آن که تاغله^{۲۲} در رسد. و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده درم شد و نایافت^{۲۳}، و جو خود کسی بچشم نمیدید. و طوس و نواحی آن را بکنند^{۲۴} و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری آتش درین نواحی زد. و مردم و ستور بسیار

از بی‌علفی بمرد که پیدا بود که بگیاه^۱ زندگی چند بتوانستند کرد. و کار بجایی رسید که بیم بود که لشکر از بی‌علفی^۲ خروجی کردی^۳ و کار از دست بشدی، امیر را آگاه کردند و مصرح^۴ بگفتند که کار از دست می‌شود، حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید، کاری رود که تلافی دشوار پذیرد. امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان، و تا بسرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد^۵ که آنرا اندازه نبود. و مردم همه غمی و ستوه ماندند^۶ از بی‌علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان؛ شهر خراب و بیاب^۷ بود و شاخی غله^۸ نبود و مردم همه گریخته^۹ و دشت و جبال گویی سوخته‌اند، هیچ گیاه نه^{۱۰}. مردم متحیر گشتند، و میرفتند و از دور جای گیاه پوسیده می‌آوردند که [به] روزگار گذشته باران^{۱۱} آنرا در صحرا انداخته بود، و آنرا آب میزدند و پیش ستور میانداختند یک دو دم^{۱۲} بخوردند و سر بر آوردند^{۱۳} و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدند. و مردم پیاده‌رو^{۱۴} را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند^{۱۵}: این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند، دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند، و ما تا آنجا رسیم، ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان، و ما در این راه چیزی نیابیم. صواب آن می‌نماید که خداوند بهرات رود که آنجا بی‌ادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم. امیر گفت: این مُحال^{۱۶} است که شما می‌گویید. من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند^{۱۷} تا هر چه باشد^{۱۸}، که هر روز بسر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم، هر کجا رود.

واز پیش وی نو مید باز گشتند و خالی بنشستند و بر زبان ابو الحسن عبدالجلیل

و مسعود لیٹ پیغام دادند کہ «صواب نیست سوی مرو رفتن کہ خشک سال است و میگویند در راه آب نیست و علف یافته نمیشود و مردم ضجر شوند درین راه، نباید فَالِعِیَاذُ بِاللَّهِ، خللی افتد کہ آنرا دشوار درتوان یافت.» برفتند و این پیغام بگزاردند، امیر سخت در تاب شد^۲ و هر دورا سرد کرد^۳ و دشنام داد و گفت: شما همه قوادان^۴ زبان در دهان یکدگر کرده اید^۵ و نمی خواهید تا این کار بر آید تا من درین رنج می باشم و شما دزدی می کنید^۶، من شما را جایی خواهم برد کہ همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد کہ گردن زدن فرمایم^۷. هر دو مدهوش^۸ باز گشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند. اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بوالفتح لیٹ^۹ آراسته^{۱۰} سخن گفتن گرفت^{۱۱} و بوالحسن گفت: مشنوید، کہ نہ برین جمله گفت؛ و مُحال^{۱۲} باشد کہ شما مہتران را عشوہ دهند خاصہ در چنین روزگاری بدین مہمی، امیر چنین و چنین گفت. وزیر در سپاہ سالار نگر است، و حاجب بزرگ سپاہ سالار را گفت «اینجا سخن نماند^{۱۳}، فرمان خداوند را باشد. و ما بندگانیم و ما را بہتر آن است کہ خداوند بر ما خواهد.» و برخاستند و برفتند و این خبر بامیر رسانیدند.

بر سپاہ سالار^{۱۴} چندین چیز برفت همچنین، از علی دایہ کہ امیر را از آن آزاری بزرگ بدل آمد، یکی آن بود کہ چون بطوس بودیم، نامہ رسید از حاجب آلتونتاش کہ برین جانب کہ منم نیرو میکنند^{۱۵} و بمردی^{۱۶} حاجت است. جواب رفت کہ دل قوی دار کہ فرمودیم سپاہ سالار را تا بتو پیوند. و بسوی سپاہ سالار نامہ رفت کہ آلتونتاش را دریاب^{۱۷}. سپاہ سالار گفت: مرا کہ تابع آلتونتاش میباید بود کوس و دہل و دبدبہ^{۱۸} چہ بکار است^{۱۹}؟ و فرمود تا ہمہ بدریدند و بسوختند. و این خبر بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکہ مسعود لیٹ را نزدیک اوفرستاد تادل اورا خوش گرداند، و برفت و راست نیامد^{۲۰} تا امیر اورا بخواند و بمشافہہ^{۲۱} دل گرم کرد. چنین حالها میبود و فترات^{۲۲} می افتاد و دل امیر بر اعیان تباہ میشد و ایشان نیز نوید و شکستہ دل

میآمدند تا آنگاه که الطَّامَةُ الْكُبْرَى^۱ پیش آمد.

امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون فرودسرای رفت^۲ و خالی بخرگاه بنشست، گله کرد فرا^۳ خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت «هیچ خواست^۴ ایشان نیست که این کار برگزارد آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم. و امروز چنین رفت. و من بهمه حال فردا بخواهم رفت سوی مرو.» ایشان گفتند «خداوند را از ایشان نباید پرسید، برآی و تدبیر خویش کار می‌باید کرد.» و این خبر بوزیر رسانیدند، بوسهل زوزنی راگفت «آه چون تدبیر برخدم^۵ افتاد! تا چه باید کرد.» و از آن خدم یکی اقبال‌زرین- دست^۶ بود و دعوی زیر کی کردی و نگویم که درباره^۷ خویش^۷ مردی زبرک و گربز^۸ و بسیار دان^۹ نبود، اما در چنین کارهای بزرگ^{۱۰} او را دیدار^{۱۰} چون افتادی؟ بوسهل گفت «اگر چنین است، خواجه صلاح نگاه دارد و بیک دو حمله سپر نیفگند^{۱۱} و می- باز گوید^{۱۲}.» گفت «همین اندیشیده‌ام» و سوی خیمه^{۱۳} خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونناش را بخواند، بیامد و خالی کرد وزیر گفت^{۱۴} «ترا بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا^{۱۴} نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی. من و سپاه‌سالار و حاجب بزرگ^{۱۵} خداوند سلطان درماندیم که هر چه گویم و نصیحت راست کنیم، نمی‌شنود و مارا متهم میدارد. و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو رود و مارا ناصواب می‌نماید، که یک سوارگان^{۱۶} را همه در مضرت و گرسنگی و بی‌ستوری می‌بینیم. و غلامان سرایی قومی برآشترند و حاجب بگتغدی فریاد میکند که این غلامان کار^{۱۷} نخواهند کرد که میگویند ایشان را چه افتاده است^{۱۸} که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو و حاصل نشد، و باهیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیداست که طاقت چند دارند. و هندوان باقی^{۱۹} پیاده‌اند و گرسنه. چه گویی که کار را روی چیست^{۲۰}؟» گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، من ترکی ام یک لخت^{۲۱} و من راست گویم^{۲۲} بی‌محابا، این لشکر را چنانکه من دیدم، کار نخواهند کرد و مارا بدست^{۲۳} خواهند داد، که بینوا و گرسنه‌اند، و بترسم که اگر دشمن پیدا آید، خللی افتد که آنرا درنتوان یافت. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی

گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیلناشان^۱ امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگگ^۲ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز بدرجه سالارانم^۳، چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این باز گوی، اگر بشنود، بزرگ متنی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی^۴، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حقی نعمت خداوند را گزارده. گفت چنین کنم و باز گشت.

و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که «چنین و چنین رفت، و این باز پسین حیلست^۵ است، تا چه رود. و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی، تن درین ندادی^۶». من باز گشتم و با بوسهل بگفتم. گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد، تا نگیریم، چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگگ بگفتندی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد. همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دونماز همگان بدرگاه آمدند، که باکس دل نبود، و امیر در خرگاه بود، آلتونناش را حث^۷ کردند تا نزدیک خدمت رفت و بارخواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد. باریافت و در رفت^۸ و سخن تمام یک لخت وار^۹ تر کانه^{۱۰} بگفت. امیر گفت «ترا فرا کرده اند^{۱۱} تا چنین سخن میگوی بسادگی، و اگر نه ترا چه بارای^{۱۲} این باشد؟ باز گرد که عفو کردیم ترا، از آنکه مردی راست و نادانی^{۱۳}، و نگر تا چنین دلیری نیز^{۱۴} نکنی.» آلتونناش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت، گفتند: آنچه بر تو بود بکردی، و این حدیث را پوشیده دار. و وزیر باز گشت.

و بوسهل را دل^{۱۵} برین مهم بسته بود، مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم^{۱۶}. برفتم و گفتم که میگوید: چه رفت؟ گفت: بگویی بوسهل را که آلتونناش را جواب چنین بود. و اینجا کاری خواهد افتاد^{۱۷} و قضاء آمده را باز نتوان گردانید، که راست^{۱۸} مسئله عمر و لیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور ببلخ رو و مایه دار^{۱۹} باش و لشکر می فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو بجایی توان دریافت^{۲۰}، و اگر

توبروی و شکسته شوی، بیش^۱ پای قرار نگیرد بر زمین. گفت: «ای خواجه رأی درست و راست این است که تو دیده‌ای و بگفتی و [بر آن] کار میباید کرد، اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده [است] استوار^۲ و می کشد.» و عاقبت آن بود که خوانده‌ای، از آن این خداوند همین طراز است، سودنخواهد داشت. مادل همه بر بلاها نهادیم، تو نیز بنه، باشد که^۳ به از آن باشد که می اندیشیم. باز گشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد، که سخت بددل مردی بود.

و امیر روزه داشت، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کار بسازید، ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید باز گشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز، الجمعة الثانی من شهر رمضان^۴، کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت، اما متحیر و شکسته دل^۵ می رفتند، راست بدان مانست^۶ که گفتی باز. پششان می کشند؛ گرمایی سخت و تنگی نفقه^۷، و علف نایافت^۸ و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن^۹. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان بدست می کشیدند و می گریستند، دلش بیچید^{۱۰} و گفت «سخت تباه شده است حال این لشکر» و هزارگان^{۱۱} درم فرمود ایشان را، و همگان امید گرفتند که مگر^{۱۲} باز گردد، و قضا غالب تر بود، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افگند^{۱۳}، پس گفت «این همه رنج و سختی تا مرو است.» و دیگر روز از آنجا برداشت^{۱۴}. و طرفه^{۱۵} آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یسار نداشت تنگی آب بر آن لون^{۱۶}، که بجویهای بزرگ^{۱۷} می رسیدیم هم^{۱۸} خشک بود. و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را^{۱۹}، و بسیار بکنند هم آب شیرین بر آمد و هم تلخ. و آتش در نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنرا بر بود و بر خرپشتهای^{۲۰} مردم زد و سیاه کرد. و این چنین چیزها درین سفر کم نبود. روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم چاشتگاه سواری هزار تر کمانان^{۲۱} پیدا آمد، و گفتند ینالیانند^{۲۲}، و سواری پانصد گریختگان ما، گفتند: سالارشان پور تگین بود، و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد^{۲۳} و بسیار اشتر بر بودند. و نیک کوشش بود؛ و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند^{۲۴} تا دورتر شدند، و همچنین آویزان آویزان^{۲۵} آمدند با ما تا بمنزل. و امیر لختی بیدار شد این

روز، چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است. و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا- افگند^۱ و می گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود، سزای ایشان بفرمایند^۲. سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند درازباد، خصمان امروز مغافسه^۳ آمدند، و فردا اگر آیند، کوشش^۴ از لونی دیگر بینند. این بگفتند و برخاستند. امیر ایشان را بازخواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت^۵ تا نزدیک شام، پس پراگندند.

و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: «خنک^۶ بونصر مشکان! که در عز کرانه شد^۷ و این روز نمی بیند و این قال و قیل^۸ نمی شنود. چندانکه بگفتند، این پادشاه را سود نداشت. امروز بیک چاشنی اندک^۹ که یافت بیدار شد و پشیمان شد، و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام^{۱۰}؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر حال پوست باز کرده^{۱۱} باز نمودند و گفتند «یکسوارگان^{۱۲} کاهلی میکنند که رنجها کشیده اند و نومیدند، و بر سالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند، اما پیداست که عدد ایشان بچند کشد، و بی یکسوارگان کار راست نشود. و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست.» و هر چند امیر ازین حدیث بیش می گفت، سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست. وزیر گفت: بهیچ حال باز نتوان گشت، چون بسر کار^{۱۳} رسیدیم، که هزیمت باشد. و آویزشی^{۱۴} نبوده است و مالشی^{۱۵} نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن مینماید که جنگ را در قائم^{۱۶} افگنده شود که مسافت نزدیک است، که چون بمرو رسیدیم^{۱۷} شهر و غلات بدست ما افتد و خصمان پره های بیابان^{۱۸} افتند، این کار راست آید^{۱۹}. این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رأی را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خلی^{۲۰} بجای آرند تا زائل شود. و خواجه

بزرگ این مصلحت نیکو دید اما بازرعبی^۱ بزرگ دردل است که ازین لشکر ما نباید^۲ که ما را خللی افتد نَعُوذُ بِاللَّهِ^۳، که حاجب بگتغدی امیر را سر بسته گفت که غلامان امروز می گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد، اسبان تازیگان^۴ بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد ولیکن نیک از جای بشد^۵»

ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منہیان آوردند که «چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت، رُعبی و فزعی^۶ بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی، آخر گفتند طغرل را که مهتر ماتویی، بر هر چه تو صواب دیدی، ما کار کنیم. طغرل گفت: ما را صواب آن می نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک مایه و بی آلت^۷ اند، و اگر آنجا نتوانیم بود، به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ما راست و بهیچ حال پادشاه بدُم^۸ ما نیاید، چون ما از ولایت او برفتیم، که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عُدَّت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ^۹ ما بدانست و از دُم ما باز نخواهد گشت. و ما میدانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی^{۱۰} را گیریم، هنوز از چنین محتشمی^{۱۱} بهتر. همگان گفتند: این پسندیده تر رأی باشد و برین کار باید کرد. داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که توجه گویی^{۱۲}؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست^{۱۳}. بابتدا چنین نبایست کرد و دست بکمر چنین مرد^{۱۴} نبایست زد^{۱۵}، امروز که زدیم و از ما بیازرد^{۱۶} و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا^{۱۷} جان بیاید زد، که اگر او را زدیم^{۱۸}، بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد، ازین فرار درنمانیم^{۱۹}، که پیداست بدُم ما چند آیند، اگر زده شویم. اما بنه از ما سخت دور باید، هر کجا باشیم که سوار مجرّد^{۲۰} فارغ دل باشد. و بدانید که اگر دستی نازده^{۲۱} برویم، اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُم ما گیرد و بنامه همه ولایتداران^{۲۲} را بر ما آغالیدن^{۲۳} گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود. و این قحط^{۲۴} که بر ما بوده است و امروز نیز هست، ایشان را همچنین بوده است و

هنوز هست، چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت. و ما باری^۱ امروز دیری است تا بر سرِ علفیم^۲ و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان^۳ از ییابانها می بر آیند، این عجز است^۴، مراورا نباید ترسید. یبغو و طغرل و ینالیان و همه مقدمان گفتند: این رأی درست تر است. و بنه گسیل کردند با سواری دوهزار کودک^۵ تر^۶ و بد اسب تر^۶، و دیگر لشکر را عرض کردند، شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین. نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.»

بوسهل در وقت بر نشست و بدر گاه رفت و من باوی رفتم، و آن ملطفهها امیر بخواند ولختی ساکن تر شد، بوسهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم، و صواب ما رفتن بهرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت، تا ایزد، عزذ کره، چه تقدیر کرده است، که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل^۷ که ما داریم. بوسهل گفت: جز خیر نباشد. جهد باید کرد تا بمرورسیم که آنجا این کارها یا بجنگ یا بصلح در توان یافت. گفت: چنین است و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفهها برایشان خوانده آمد، قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده اند. وزیر گفت: این شغل داودمی نماید^۸ و مسئله آن است که نماز دیگر رفت^۹، جهد در آن باید کرد که خویشان را بمروافگنیم و خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی^{۱۰} توان نهاد، چون حال خصمان این است که منهبان نبشته اند. همه گفتند: چنین است و باز گشتند. و همه شب کسار جنگ می ساختند. سالاران یکسوارگان^{۱۱} را نصیحتها کردند و امیدها دادند. و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه^{۱۲} بگتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش تر^{۱۳}، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند. و این هم از اتفاقاتی بد بود که بگتغدی را بخواند و بیازرد که بگتغدی بمثل چون امیر غلامان^{۱۴} بود و هر چه وی گفتی آن کردند. و هر چه میرفت ناپسندیده بود که قضا کسار خویش بخواست کرد. إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّا^{۱۵}

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام^۱ و براند. و چندان بود^۲ که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی کردند^۳ از هر جانبی، ازین جانب دفعی^۴ همی بود از تاب باز شده^۵ و جنگی میرفت ناچار و خصمان چیره تر شدند، و همچنان آویزان آویزان^۶ میرفتیم. و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان^۷ در میآمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می بودند^۸ می گشتند و سخن میگفتند. و حاجب بگتغدی در مهد پیل بود و میراند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده^۹، هر چه از وی می پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد، جواب میداد که «ارتگین داند و سلطان مثال او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نبینم و از کار بشده ام^{۱۰}، از من چه خواهید؟» و غلامان کار^{۱۱} سست میکردند. حال غلامان این بود و یکسو ارگان نظاره میکردند^{۱۲} و خصم هر ساعت چیره تر^{۱۳} و مردم ما کاهل تر. و اعیان و مقدمان نیک میکوشیدند با امیر^{۱۴}. و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، جملهها بنیرو^{۱۵} میکرد و مقرر گشت چون آفتاب که وی را بدست بخواهند داد^{۱۶}. و عجب بود که این روز خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمازده بود. و خصمان بسیار اشتر و قماش^{۱۷} بردند. و تا وقت نماز جنگ بود تا منزل بریده آمد^{۱۸}، چنانکه از آنجا که بر آمدیم تا کنار آب سه فرسنگ بود، بر کرانه آب فرود آمدیم بی ترتیب^{۱۹} چون دل شدگان^{۲۰} و همه مردم نومید شده^{۲۱}؛ و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد، و آغازیدند^{۲۲} پنهان جمّازگان راست کردن^{۲۳} و ستوران قوی جنیت^{۲۴} کردن و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرو - کردن^{۲۵}.

و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد^{۲۶} چه چاره بودی، میکرد^{۲۷}، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند «تا مرو دو منزل مانده است، همین که^{۲۸} امروز رفت، احتیاط باید کرد، که چون بمرور رسیدیم،

همه مرادها حاصل شود. و یکسوارگان امروز هیچ کار نکردند. وهندوان هیچ کار نمی کنند^۱ و نیز دیگر لشکر را بددل^۲ میکنند هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله افکند، می بگریزند. ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختنی^۳ دیدندی، و جنگ خوارزم ایشان کردند. و غلامان سرایی باید که جهد کنند، که ایشان قلب اند^۴، امروز هیچ کار نکردند.» امیر بگتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی کنند؟ گفت «بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی جوی^۵. و با این همه امروز تقصیر نکردند. و بنده ایشان را گوش بر کشد^۶ تا آنچه فردا ممکن است از جد^۷ بجای آرند.» سخنی چند چنین نگارین^۸ برفت و باز گشتند.

امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می بگذرد، تدبیر چیست؟ وزیر گفت «نمی بایست آمد و میگفتند^۹ و بنده فریاد میکرد، و بوسهل گواه من است. اکنون بهیچ حال روی باز گشتن نیست^{۱۰} و بمر و نزدیک آمدیم. و بگتغدی را باید خواند^{۱۱} و از آنکه بو الحسن عبدالجلیل باوی مناظره درشت کرد بهرات بحدیث ایشان^{۱۲}، چنانکه وی بگریست، آنرا هم تدارک نبود. و سه دیگر حدیث ارتگین، بگتغدی از بودن او دیوانه شده است، و ترک بزرگ است، هر چند از کار شده است، اگر غلامان را بمثل بگوید، باید مرد، بمیرند، و چون دل وی قوی گشت، غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری^{۱۳}. و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید.» کس برفت و بگتغدی را تنها بخواند و بیامد، امیر او را بسیار بنواخت و گفت: تو ما را بجای عمی^{۱۴} و آنچه بغزنین با کسان تورفت، بنامه راست نیامدی و بحاضری^{۱۵} ما راست آید، چون آنجا رسیم، بینی که چه فرموده آید. و بو الحسن عبدالجلیل را آن خطر نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دید و بیند. و ارتگین را حاجب خود خواست^{۱۶} و پسندید تا پیش کار او^{۱۷} باشد، اگر ناشایسته است، دور کرده آید. بگتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا باوی سخن برین جمله باید گفت^{۱۸}؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است. و کوتوال امیر غزنین است، آنجا جز خوبستن را نتواند دید، خداوند آنچه بایست،

فرمود در آن تعدی که او کرد^۱ و بنده نیز زبون نیست که بدوران خداوند^۲ انصاف خویش از وی نتواندستند. و بوالحسن دیر کیست، اگر حرمت مجلس خداوند نبودی، سزای خویش دیدی، و بنده را ننگ آید که از وی گله کند. و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است و جزوی نشاید که باشد. و کارنا کردن غلامان از اسب^۳ است، اگر بیند^۴ خداوند، اسبی دو بیست تازی و خیاره^۵ بسرغوغان^۶ آنان دهد از اسبان قوی تا کار نیک برود. امیر گفت «سخت صواب آمد، هم امشب میباید داد.» و هندوان را نیز بخواندند و گوش بر کشیدند^۷، و مقدمانشان گفتند که «ما را شرم آید از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار ماه است تا کسی آرد و جونیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بز نیم و هیچ تقصیر نکنیم. و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم.» و باز گشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند، و سخت متحیر و غمناک بود، و این حالها همه باز گفت با من. و غلامان را بخواند و گفت «چیزی که نقد^۸ است و جامه خفتن^۹ بر جمّازگان باید امشب که راست کنید^{۱۰}. کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد.» و همه پیش خویش راست کرد بر جمّازگان. و چون از آن فارغ شد، مرا گفت: سخت می ترسم ازین حال. گفتم: *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*^{۱۱} که خیر و خوبی باشد. و من نیز بخیمه خویش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر، *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ*، بیشتری^{۱۲} از شب بیدار بود، کار میساخت و غلامان را اسب میداد و در معنی خزان و هر بابی احتیاط میفرمود. و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و برانندند. و من گرد بر گرد امیر پنجاه و^{۱۳} شصت جمّازه جنیبتی میدیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق^{۱۴} و دوازده پیل با برگستوان^{۱۵} و عدّتی سخت قوی^{۱۶} بود. و این روز نیم فرسنگی براندم، غریو^{۱۷} از خصمان بر آمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کرد^{۱۸} و دست بجنگ بردند جنگی سخت^{۱۹}. و هیچ جای علامت^{۲۰} طغرل و بیغو و داود پیدا نبود که گفتند بر ساقه^{۲۱} اند، همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد^{۲۲} تا اگر چیزی بود،

بروند بر اثر بنه. و از سختی سخت^۱ که این روز بود، راه نمی توانست برید مردم ما و نیک میکوشیدند^۲.

و آویزان آویزان چاشنگاه فراخ بحصار دندانقان^۳ رسیدیم. امیر آنجا بر بالای^۴ بایستاد و آب خواست. و دیگران هم بایستادند. و خصمان راست شدند^۵ و بایستادند و غمی بودند. و مردم بسیار بدیوار حصار آمده بودند و کوزه های آب از دیوار فرود میدادند^۶ و مردمان می استند و میخوردند که سخت تشنه و غمی بودند، و جویهای بزرگ همه خشک، و یک قطره آب نبود. امیر گفت «پرسید از حوض آب چهار پایان»، گفتند در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند، و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته اند و سراسوار کرده و در یک ساعت ما این راست کنیم^۷. و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد.

و گفتند امیر را «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره^۸ رفت و دست^۹ ما را بود.» گفت «این چه حدیث بود، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد^{۱۰}؟ یکبارگی بسر حوض رویم.» و چون فرود آمدیم^{۱۱}؟ که بایست حادثه یی بدین بزرگی بیفتد^{۱۱}؛ رفتن بود و^{۱۲} افتادنِ خال، که چون امیر براند از آنجا، نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزرگ آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیکان، از هر کس که ضعیف تر بودند، بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستند و چون سوار شدند، با آنکه^{۱۳} شب اسبان تازی و ختلی سته بودند یار شدند و بیک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر^{۱۴} بگشتند^{۱۵} و بتر کمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند^{۱۶} و آواز دادند که «یار یار^{۱۷}» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد^{۱۸} و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی بهزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبدالرزاق^{۱۹} احمد حسن و بوسهل و بوالنضر^{۲۰} و بوالحسن و غلامان ایشان. و من و بوالحسن دلشاد نیز بنادر^{۲۱} آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان؛ بگتغدی و غلامان در پره بیابان^{۲۲} میراندند

بر اشتر و هندوان بهزیمت بر جانب دیگر و کُرد و عرب را کس نمیدید و خیلناشان^۱ بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده^۲، و هر کسی میگفت نفسی نفسی^۳، و خصمان در بنه افتاده و میبردند و حمله‌ها بنیرو میآوردند و امیر ایستاده^۴. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربۀ زهر آگین^۵ داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مرد. و چند بار مبارزانِ خصمان^۶ نزدیکِ امیر رسیدند و آواز دادندی و يك يك دستبرد^۷ بدیدندی و باز گشتندی. و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوارِ نیکِ یکدست^۸ یاری دادندی، آن کار را فرو گرفت^۹ و لکن ندادند^{۱۰}. و امیر مودود^{۱۱} را دیدم، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خود روی بقر بوس^{۱۲} زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و^{۱۳} اسب می تاخت و آواز میداد لشکر را که «ای ناجوانمردان! سواری چند سوی من آید» البته يك سوار پاسخ نداد تا نوید نزدیکِ پدر باز آمد.

غلامانِ تازیگان^{۱۴} با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته. و خاصه حاجبی^{۱۵} از آن خواجه عبدالرزاق، غلامی دراز با دیدار^{۱۶} مردی تر کمان در- آمد، او را^{۱۷} نیزه بر گلو زد و بیفگند و دیگران در آمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و تر کمانان و غلامان قوی در آمدند^{۱۸} و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد، عبدالرزاق و بوالنضر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، بیش ایستادن را روی نیست^{۱۹}، بیاید راند. حاجب جامهدار نیز بترکی گفت: خداوند اکنون بدست دشمن افتد، اگر رفته نیاید بتعجیل - و این حاجب را از غم زهره بطریقید^{۲۰}، چون بمرور رسیدند بزودی - امیر براند، پس فرمود که راه حوض گیرید و آن راه گرفت و جویی پیش آمد خشک و هر که بر آن جانب جوی براند، از بلا رهایی دید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با دو غلام بحبله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم، تاختم با دیگران تا بلب حوض رسیدیم، یافتیم امیر را آنجا فرود آمده^{۲۱} و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند. و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد^{۲۲}، و خود ازین بگذشته

بود و کار رفتن میساختند و علامتها فرو می‌گشادند^۱، و آنرا میماندند^۲ تا کسانی از اعیان که رسیدنی^۳ است در رسند. و تا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج تر کمانان پیدا آمد^۴ که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند^۵. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بر نشست با برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران^۶ و منظوران^۷ و گرم براند، چنانکه بسیار کس بماند^۸ و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی^۹ بدرقه گرفت^{۱۰}. و تر کمانان بر اثر میآمدند و فوجی نمایشی میکردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول. و آفتاب زرد را^{۱۱} امیر بآب روان رسید، حوضی^{۱۲} سخت بزرگ. و من آنجا نماز شام رسیدم. و امیر را جمّازگان بسته بودند^{۱۳} و بجمّازه خواست رفت^{۱۴} که شانزده اسب درین يك منزل در زیر روی بمانده بود^{۱۵}. و تر کچه حاجب^{۱۶} بدّم میآمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر میکرد^{۱۷}. من چون در رسیدم، جوقی^{۱۸} مردم را دیدم، آنجا رفتم، وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل، و جمّازه میساختند. چون ایشان مرا دیدند، گفتند: هان^{۱۹}، چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی. گفتند: بیا تا برویم، گفتم: بسی مانده‌ام^{۲۰}. یکی فریاد بر آورد که روید که امیر رفت، ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم.

و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام^{۲۱} در غرجستان کرد دو روز، چنانکه بگویم جملة الحدیث^{۲۲} و تفصیل آن. بیاید دانست که عمرها باید و روزگارا تا کسی آن تواند دید. و در راه میراندم تا شب، دو ماده پیل دیدم بی مهد، خوش خوش میرانند. پیلان خاص آشنای من بود، پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر بتعجیل رفت، راهبری بر ما کرد^{۲۳} و اینک^{۲۴} میرویم. گفتم با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود عبدالرشید و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب، بوالنضر و سوری و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان^{۲۵} لاهور عبدالله قرانگین، و بر اثر روی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرایی پراکنده و بگتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان. من با این پیلان میراندم و مردم پراکنده^{۲۶} میرسیدند، و همه راه برزره و جوشن^{۲۷} و سپرو ثقل^{۲۸} میگذشتیم که بیفکنده بودند.

و سحرگاه پیلان تیزتر برانندند و من جدا ماندم و فرود آمدم، و از دور آتش لشکرگاه دیدم. و چاشتگاه فراخ^۱ بحصار کرد^۲ رسیدم. و تر کمانان بر اثر آنجا آمده بودند، و بحیلتها آب بر کرد را گذاره کردم^۳. امیر را یافتم سوی مرو^۴ رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها بروی ما^۵ رسید. پیاده با تنی چند از یاران بقصبه^۶ غرجستان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیر چون آنجا رسیده بود، مقام کرد دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند در رسند. من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم بشهر، او را یافتم کار راه میساخت. مرا گرم پرسید، و چندتن از آن من^۷ رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و بلشکرگاه آمدم. و در همه لشکرگاه سه خر-پشته^۸ دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را؛ و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس، و ما خودلت انبان^۹ بودیم.

نماز دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گرفتیم. و امیر نیز بر اثر مانیم شب برداشت. بامداد را^{۱۰} منزلی رفته بودیم، بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده^{۱۱} و من نیز اسبی بدست آوردم و به نسیه^{۱۲} بخریدم و با یاران بهم افتادیم^{۱۳} و مسعودلیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد، و اندوه تو میخورد. و نماز دیگر من پیش رفتم با موزه تنگ ساق و^{۱۴} قبای کهن و زمین بوسه دادم. بخندید و گفت: چون افتادی^{۱۵}؟ و پاکیزه ساختی^{۱۶} داری! گفتم: بدولت خداوند جان بیرون آوردم^{۱۷}، و از داده خداوند^{۱۸} دیگر هست.

و از آنجا برداشتیم^{۱۹} و بغور آمدم و بر منزلی فرود آمدم. گروهی دیگر میرسیدند و اخبار تازه تر می آوردند. اینجا آشنایی را دیدم سکزی^{۲۰}، مردی جلد^{۲۱}، هر چیزی می پرسیدم، گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست بغارت بردند، بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده^{۲۲} مجروح، می-نالید، نزدیک وی شدم، مرا بشناخت و بگریست، گفتم: این چه حال است؟ گفت «تر کمانان رسیدند و ساز^{۲۳} و ستور دیدند، بانگ برزدند که فرود آی، آغاز فرود آمدن کردم، و دیرتر از اسب جدا شدم بسبب پیری، پنداشتند که سخت سری^{۲۴} میکنم، نیزه

زدند بر پشت و بشکم بیرون آوردند^۱ و اسب بستند. و بحیث درزیر این درخت آمدم و بهرگ نزدیکم. حالم این است، تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم باز گوی. «و آب خواست، بسیار حیلت کردم تا لختی آب^۲ در کوزه نزدیک وی بردم، بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم، تا حالش چو شده باشد. و چنان دانم که شب را^۳ گذشته باشد. و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید، گفتند: طغرل و بیغری و داود است. و پسر کاکو^۴ که با بند^۵ بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر استری^۶ نشانند که از آنخواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند. و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت^۷.» و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

و منزل بمنزل امیر بتهجیل میرفت. سه پیک در رسید از منهیان ما که بر خصمان بودند^۸ با ملطفهها در یک وقت^۹. بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد بمنزلی که فرود آمده بودیم، و امیر بخواند و گفت: این ملطفهها را پوشیده دارند، چنانکه کس برین واقف نگردد. گفت: چنین کنم، و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و بدیوانبان^{۱۰} سپردم. نبشته بودند که: «سخت نوادر رفت این دفعته^{۱۱}، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته^{۱۲} و هر روز هر سواری که داشتندی، بروی لشکر سلطان^{۱۳} فرستادندی، منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و برایشان زنند و بروند^{۱۴}، و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بیفرمانی^{۱۵} کردند تا حالی بدین صعبی^{۱۶} پیش آمد. و نادرتر آن بود که مولازاده بی^{۱۷} است و علم نجوم داند که منجم را شاگردی کرده است و بدین قوم افتاده^{۱۸} و سخنی چند از آن وی راست آمده و فروداشته است^{۱۹} ایشان را بمرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند، گردن او بیاید زد^{۲۰}، روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی میگفت که «یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین»، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد^{۲۱} و لشکر سلطان برگشت، هر سه مقدم^{۲۲} از اسب بزمین آمدند و سجده کردند و این مولازاده را در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ

کردند^۱. و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند. و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید. و تا نمازِ شام غارتی^۲ آوردند، و همه می‌بخشیدند. و منجم مالی یافت صامت و ناطق^۳. و کاغذها و دویت‌خانه^۴ سلطانی^۴ گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود، نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند. و نامه‌ها نوشتند بخانانِ ترکستان و پسرانِ علی‌تگین و عین‌الدوله^۵ و همه اعیانِ ترکستان بخبرِ فتح، و نشانهای دویت‌خانه‌ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران^۶. و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه از آن در بند^۷ دادند و هر چیزی، و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا^۸ ایشان سخنی گوید بلندتر که میگویند که این ما کرده‌ایم. و فرمودند تا پیادگانِ هزیمتی^۹ را از هر جنس که هستند سوی بیابانِ آموی^{۱۰} راندند تا ببخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت^{۱۱} است. و اندازه نیست آنرا که بدستِ این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می‌نهند^{۱۲} که طغرل بنشاپور رود بسا سواری هزار و یغو بمرو نشیند با ینالیان و داود با معظم^{۱۳} لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد، و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید. و قاصدان باید که اکنون پیوسته‌تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعده کارها آنچه بود بگشت^{۱۴}، تا این خدمت^{۱۵} فرو نماند.»

چون امیر نزدیک دبه^{۱۶} بوالحسن^{۱۶} خلف رسید^{۱۶}، مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار میبایست. و دو روز آنجا مقام افتاد تا مردمان نیز لختی، چنانکه آمد^{۱۷}، کارها راست کردند. و سخت نیکو خدمت کردند غوریان و نزلهای بسیار^{۱۸} دادند و امیر را تسکین پیدا آمد. و آنجا عید کرد سخت بینوا عیدی. و نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم^{۱۹}، مرا گفت سوی خانان

تر کستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخه^۱ کرده اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی، دیددای؟ گفتم «ندیده‌ام، و هر دو آنچه نبشتند خیاره^۲ باشد» بخندید و دوات‌داری را آگفت: این نسخه‌ها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معما سخنی چند بگفته^۳، و عیب آن بود که نبشته بودند که «ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت بدندانقان نهاده^۴» و این دو آزاده مرد همیشه با^۵ بوسهل می-خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحب‌دیوانی رسالت را و عثرت^۶ او می‌جستند، و هرگاه از مضایق^۷ دبیری چیزی بیفتادی^۸ و امیر سخنی گفتی، گفتندی «بوسهل را باید گفت تا سخت کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده^۹ است؛ و مرا ناچار مشت میبایستی زد و میزد می^{۱۰}.

نسخه‌ها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست. امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت - و در دنیا او را یار^{۱۱} نبود در دانستنِ دقایق - که به ازین^{۱۲} میباید که این عذرهاست^{۱۳} و خانانِ تر کستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند. گفتم: زندگانی خداوند درازباد، اگر احتیاجی خواهد بود با^{۱۴} خانانِ عدتی و معونت^{۱۵} خواستن، نامه از لونی دیگر بآید. گفت: ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم، رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات^{۱۶}. اکنون بدین حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با رکاب‌داری^{۱۷}. گفتم: پس سخنی راست باید تا عیب نکنند، که تا نامه ما برسد، مبشرانِ خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها^{۱۸} برده، که تر کمانان را رسم این است. امیر فرمود که همچنین است. نسخه‌تی کن و بیار تا دیده آید باز گشتم. این شب نسخه‌ت کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش از آن تا با^{۱۹} چاکران رسیدم، پیش بردم^{۲۰}. دوات‌دار بستد و او^{۲۱} بخواند و گفت «راست همچنین میخواستیم، بخوان» بخواندم بر ملا^{۲۲}، و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل، و همگان نشسته، و بوالفتح لیث و من برپای^{۲۳}. چون بر ختم^{۲۴} آمد، امیر گفت: چنین میخواستیم. و حاضران استحسان^{۲۵} داشتند متابعه^{۲۶} لِقَوْلِ الْمَلِكِ^{۲۷}، هر چند تنی دورا ناخوش آمد. و

معنی مفهوم^۱ آن نسخه ناچاره^۲ بود اینجا نبشتن، چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است، و هرچه خوانندگان گویند روا دارم؛ مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید^۳.

ذَكَرُ نُسْخَةِ الْكِتَابِ إِلَى أَرْسَلَانِ خَانَ

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءِ الْخَانِ الْأَجَلِ الْحَمِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مِنِّي إِلَيْهِ بِرِبَاطٍ كَرَوَانَ عَالِي سَبْعِ مَرَا حَلٍّ مِنْ غَزَنَةَ، وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مُحَمَّدٌ وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ^۴ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ، وَبَعْدُ: بَرِخَانَ پُوشیده نگردد که ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش^۵ آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت و ازین است^۶ که عجز آدمی بهر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبتن چه زاید^۷. خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم^۸ نهد و بر حول^۹ و قوت خویش و عدتی^{۱۰} که دارد اعتماد نکند و کارش را بایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، باز گذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر از وی داند که اگر يك لحظه از قبضه تو کل^{۱۱} بیرون آید و کبر و بطر^{۱۲} را بخویشتن راه دهد چیزی بیند بهیچ خاطری نا گذشته^{۱۳} و او هام^{۱۴} بدان نارسیده، و عاجز مانده آید^{۱۵}. و ما، ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، را خواهیم^{۱۶}، بر غبته صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فِي السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ وَالشَّدَةِ وَالرِّخَاءِ^{۱۷} معین و دستگیر باشد و يك ساعت بلکه يك نفس ما را بما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست بتماسک^{۱۸} وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد بشکر و هم ثواب حاصل آید بصبر، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مَوْفِقٍ وَمُعِينٍ^{۱۹}.

«و در قریب دو سال که رایت^{۲۰} ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش میآمد و

کام و ناکام^{۲۱} و نرم و درشت خان را آگاه کرده میآمد و رسم مشارکت و مساهمت^{۲۲} در هر بابی نگاه داشته میآید که مصافات^{۲۳} بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پُوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی که فرمودیم با سواری چون نیم-رسولی^{۲۴} از طوس بود بر پنج منزل از نسا بور و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با

لشکرها، که آنجا سرحدات است بجوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا نگریم که حکم حال چه واجب کند و نوخاستگان^۱ چه کنند که باطراف بیابانها افتاده بودند.

«و پس از آنکه سوار رفت، شش روز مقام^۲ بوده رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم^۳. چون آنجا رسیدیم غره رمضان بود. یافتیم آن نواحی را خراب از^۴ حرث و نسل^۵، چیزی نکاشته^۶ بدانجا بگناه رسیده^۷ که يك ذره گیاه بدیناری بمثل نمی یافتند. نرخ خود بجایگاهی رسیده بود که پیران میگفتند که درین صدسال که گذشت مانند آن یاد ندارند، منی آرد بده درم شده^۸ و نایافت^۹ و جو و گاه بچشم کسی نمیدید، تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان^{۱۰} و همه لشکر رسید، که چون در حشم خاص ما با بسیار ستور و عدت که هست خللی بی اندازه ظاهر گشت، توان دانست که از آن اولیا و حشم و خرد مردم^{۱۱} بر چه جمله باشد. و حال بدان منزلت رسید که بهر وقتی و بهر حالی میان اصناف لشکر و بیر [و نیان]^{۱۲} و سرائسان^{۱۳} لجاج^{۱۴} و مکاشفت^{۱۵} میرفت بحدیث خورد^{۱۶} و علف و ستور، چنانکه این لجاج از درجه سخن بگذشت و بدرجه شمشیر رسید. و ثقات^{۱۷} آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات رأی زنند با ما و صلاح را باز نمایند، بتعریض^{۱۸} و تصریح سخن میگفتند که «رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت^{۱۹} بود و بهر جانبی از ولایت نزدیک و واسطه خراسان^{۲۰}»، و صلاح آن بود که گفتند؛ اما ما را لجاجی و ستیزه بی گرفته بود و از آن جهت که کار بانو خاستگان پیچیده^{۲۱} میماند، خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارد آید. و دیگر که تقدیر سابق^{۲۲} بود که ناکام میبایست دید آن نادره^{۲۳} که افتاد.

سوی مرو رفتیم و دلها گواهی میداد که خطای محض است. راه نه چنان بود که میبایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگ بیابان. و در سه چهارم راه که بریده آمد داوریهایی فاحش^{۲۴} رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن^{۲۵} و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها. و آن داوریهایی را اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین میدادند، و چنانکه بایست آن بالا گرفته بود^{۲۶}

فرونه‌نشست^۱ و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر میبود؛ تا فلان^۲ روز که نمازِ دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آییم، فوجی از مخالفان بر اطرافِ ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند^۳ و نیک شوخی کردند^۴ و خواستند که چیزی ربایند، حشم^۵ ایشان را نیک بازمالیدند تا بمرادی نرسیدند. و آن دست آویز^۶ تا نمازِ شام بداشت که لشکر بتعبیه میرفت و مقارعت^۷ و کوشش^۸ میبود اما جنگی قوی پبای نمیشد، چنانکه بایست، بسرِ سنان^۹ می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان^{۱۰} کاری بجدتر^{۱۱} پیش می گرفتند، مبارزانِ لشکر^{۱۲}، بهر جانبی مخالفان می در میدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده^{۱۳} و نامداری کم ناشده، و آنچه بایست، ساخته شد از درآجه^{۱۴} و طلبعه تا در شب و تاریکی نادره‌یی نیفتاد. و دیگر روز هم برین جمله رفت و بمر و نزدیک رسیدیم.

«روز سوم با لشکر ساخته‌تر و تعبیه تمام علی الرشم فی مثلها^{۱۵} حرکت کرده آمد. و راهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود، بريك فرسنگ^{۱۶} که رفتندی آب روان است. و حرکت کرده آمد. و چون بحصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ، چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده^{۱۷} تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان اندر حصار^{۱۸} آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد، و اگر آنجا فرود آییم، چاهها که بیرون حصار است نیز سرباز کنند و آب تمام باشد^{۱۹} و خللی نیفتد. و روز سخت گرم ایستاده بود^{۲۰}، صواب جز فرود آمدن نبود، اما میبایست که تقدیر فراز آمده^{۲۱} کار خویش بکند، از آنجا برانیدیم. يك فرسنگی گرانتتر^{۲۲}، جویه‌ای خشك و غفج^{۲۳} پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است، که بهیچ روزگار آن جویهارا کسی بی آب یاد نداشت.

چون آب نبود، مردم ترسیدند و نظام راست نهاده^{۲۴} بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی، چنانکه حاجت آمد که ما بتن خویش از قلب پیش کار^{۲۵} رفتیم. حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که گردوسهای^{۲۶} میمنه و میسره بر جای خویش است، و خبر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند

بزیر آمدند و ستورِ هر کس که می یافتند میر بودند تا بر نشینند و پیش کار آیند. لجاج^۱ آن ستور ستن و یکدیگر را پیاده کردن بجایگاہی رسید که در یکدیگر افتادند^۲ و مراکز خویش خالی ماندند^۳ و خصمان آن فرصت را بغنیمت گرفتند و حالی صعب^۴ بیفتاد که از دریافت^۵ آن چه رأی ما و چه رأی نامداران عاجز ماندند و بخصمان ناچار آلتی و تجملی که بود میبایست گذاشت و برفت، و مخالفان بدان مشغول گشتند.

وما بر اندیم يك فرسنگی تا بحوضی بزرگ آب ایستاده^۶ رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت^۷، چنانکه هیچ نامداری را خللی نیفتاد. و بر ما اشارت کردند که ببايد رفت که این حال را در نتوان یافت، ما را این رأی که دیدند ناصواب نیامد، بر اندیم. و روز هشتم بقصبه غرجستان^۸ آمدیم و آنجا دوروز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله لشکر در رسیدند، چنانکه هیچ مذکور^۹ واپس نماند^{۱۰}، و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست. و از غرجستان بر راه رباط بزی^{۱۱} و جبال هرات و جانب غور بحصار بوالعباس بوالحسن خلف آمدیم که وی یکی است از بندگان دولت و مقدمان غور، و آنجا آسایش بود سه روز، و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است.

و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول^{۱۲} گردد، این نامه فرموده آید، که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که بخبر بشنود^{۱۳}، که شك نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی^{۱۴} نهند، که این خلل از^{۱۵} لشکر ما افتاد^{۱۶} تا چنان نادره^{۱۷} بایست دید. و اگر در اجل تأخیر است، بفضل ایزد، عزذکر^{۱۸}، و نیکو صنع^{۱۹} و توفیق وی این حالها دریافته آید. [خان] بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است؛ و محمد مصطفی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، از کافران قریش روز اُحد^{۲۰} آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زبانی نداشت و پس از آن بمرادی تمام رسید. و حق همیشه حق^{۲۱} باشد و با^{۲۲} خصمان [در] حال اگر بادی جهد، روزی چند دیرتر نشیند،

چون ما که قطبیم^۱ بِحَمْدِ اللَّهِ در صدرِ ملکیم و بر اقبال^۲، و فرزندان و جمله اولیا و حشم، نَصْرُهُمُ اللَّهُ^۳، سلامت اند، این خللها را زود درتوان یافت، که چندان آلت و عُدَّت هست که هیچ حزر کننده^۴ بشمار و عده آن نتواند رسید، خاصه که دوستی و مشارکی^۵ داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد ازما دریغ ندارد و اگر التماس^۶ کنیم که بنفس خویش رنجه باشد، ازما دریغ ندارد تا این غَضاضت^۷ از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد. ایزد، عَزَّوَجَرُّهُ، ما را بدوستی و یکدلایی وی برخوردار کناد بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ^۸.

و این نامه با این رکابدارِ مسرع^۹ فرستاده آمد، و چون در ضیمان سلامت بغزنین رسیدیم، از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدانِ مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی^{۱۱} است نهاده آید^{۱۲} و گفتنی گفته شود. و منتظریم جواب این نامه را که بزودی بازرسد تا رأی و اعتقادِ خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباسِ شادی^{۱۳} پوشیم و مر آنرا از اعظمِ مواهب^{۱۴} شمیریم بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. و در آن روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر، و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا^{۱۵} نبود این پادشاهِ بزرگ را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، من میخواستم که چنین که این نامه را نبشتم بعد از این حال و این هزیمت را در معرضِ خوبتر بیرون آوردم. فاضلی بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر. کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم، تا اکنون که این تاریخ اینجار سانیدم از فقیه بوحنیفه^{۱۶}، آيِدُهُ اللَّهُ^{۱۷}، بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد وَ كُلُّ خَيْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ^{۱۸}. و کار این [فاضل] برین بنماند^{۱۹}، و فال من کی خطا کند؟^{۲۰} و اینک در مدتی نزدیک از دولتِ خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم^{۲۱}، أَطَالَ اللَّهُ بُقَاءَهُ^{۲۲}، و عنایتِ عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلتهای گران است و شغل اشرف تَرْكُكَ^{۲۳} بدو مفوض^{۲۴} شد، و بچشم خرد به تَرْكُكَ نباید نگریست که نخست ولایتِ خوارزمشاه آلتونتاش بود، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. و قصیده^{۲۵} این است.

قصیده

شاه چو بر کند دل ز بزم و گاستان

آسان آرد بچنگگت مملکت آسان

وحشی چیزی است ملك و این زان دانم

کو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش^۱ عدل است و چون بعدل ببندیشانسی^۲ گردد همه دگر شودش سان

اخوان ز اخوان به خیل و عد نفرید

یوم حنین اذا عجبتمکم بر خوان

اخوان بسیار در جهان و چون شمس

هم دل و هم پشت من ندیدم ز اخوان

عیسی آمد سبک بچشم عدو زانک

تیغ نخواست از فلک چو خواست هم خوان^۳کیست که گوید ترا مگر^۴ نخوری میمیخور و دادِ طرب ز مستان^۵ بستان

شیر خور و آنچه نان مخور که باآخر

زو نشکیبی چو شیرخواره ز بستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن

این همه داند کودکان دبستان^۶

شاه چو در کار خویش باشد بیدار

بسته عدو را برد ز باغ بزنندان^۷

مار بود دشمن و بکندن دندانش

زو مشو ایمن، اگر ت باید دندان^۸

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست

وز مُغ^۹ ترس آن زمان که گشت مسلمان

نامه نعمت ز شکر عنوان دارد
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان^۱
 شاه چو بر خود قبايِ عجب^۲ کند راست
 خصم بدردش تا بیند گریبان
 غره نگردد بعز^۳ پیل و عماري^۴
 هر که بدیده است ذل^۵ اشتر و پالان
 مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن^۶
 کز پی کاری^۷ شده است گردون گردان^۸
 چنگ^۹ چنان در زند در تن خسرو
 چون بشناسد که چیست حال تن و جان
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 هرگز چون او ندید تازی و دهقان^{۱۰}
 جبهی از خز^{۱۱} بداشت بر تن چندانک
 سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان^{۱۲}
 مر ندما را از آن فرود تعجب
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 در عرب و در عجم نه توزی^{۱۳} و کتان
 شاه چو بر خز و بز^{۱۴} نشیند و خسبد
 بر تن او بس گران نماید خفتان^{۱۵}
 ملکی کسانرا بدرع^{۱۶} گیری و زوبین
 دادش نتوان بآب حوض و بریحان
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
 درگه ایوان^{۱۷} چنانکه درگه میدان^{۱۸}

کار^۱ چو پیش آیدش بمیدان ناگه

خواری بیند ز خوار کرده ایوان^۲

گرچه شود لشکری بسیم قوی دل

آخر دلگرمی بی بیایدش از خوان^۳

دار نکو مر پزشکی را گه صحت

تات نکو دارد او بدارو و درمان

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران

روی بتاب از قران^۴ و گوی ز قرآن^۵

زهد مقید بدین و علم بطاعت

مجد مقید بجود و شعر بدیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت

دین بسیرت قوی و ملک بسطان^۶

شاه هنر پیشه میر میران مسعود

بسته سعادت همیشه با وی پیمان

ای بتو آراسته همیشه زمانه

راست بدانسان که باغ در مه نیشان^۷

رادی گر دعوت نبوت سازد

به ز کف تو نیافت خواهد برهان^۸

قوت اسلام را و نصرت حق را

حاجت پیغمبری^۹ و حاجت ایمان

دست قوی داری و زبان سخنگوی

زین دو یکی داشت یار موسی عمران^{۱۰}

شکرِ خداوند را که باز بدیدم
 نعمتِ دیدارِ تو درین خُرم^۱ ایوان
 چون بسالامت بدارِ ملک^۲ رسیدی
 باک نداریم، اگر بمیرد بهمان^۳
 در مثل است این که چون بجای بود سر
 نباید کم مرد را زبونی ارکان^۴
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 بود چنین تا همیشه بود خراسان
 ملکِ خدای جهان ز ملکِ تو بیش است
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران^۵؟
 دشمن تو گر بجنگِ رخت تو بگرفت
 دیو گرفت از نخست تختِ سلیمان^۶
 ورتو ز خصمان خویش رنجه شدی، نیز
 مشتری آنک^۷ نه رنجه گشت ز کیوان^۸؟
 بازان کان رحمتِ خدایِ جهان است
 صاعقه^۹ گردد همی وسیلَتِ باران
 از ما بر ماست^{۱۰}، چون نگاه کنی نیک
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان
 کار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر ساز
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان^{۱۱}
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 آیدت از یک رهی^{۱۲} دو رستمِ دستان
 زانکه تویی سیدِ ملوک^{۱۳} زمانه
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد
 خیره^۱ شدند اندر آب و قعر بیابان
 کس نکند اعتقاد بر کره خویش
 تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان^۲
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان
 می^۳ نخورد لاله برگ و ابر نخندد
 تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
 خسرو ایران تویی و بودی و باشی
 گر چه فرو دست^۴ غره گشت بعصیان
 کانک بجننگ خدا بشد بجهالت^۵
 تیرش در خون زدند از پی خذلان^۶
 فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن
 نیل بشد چند گامی از پی هامان^۷
 قاعده ملک ناصری^۸ و یمینی
 محکم تر زان شناس در همه کیهان
 کاخر زین هول زخم^۹ تیغ ظهیری^{۱۰}
 با تن خسته روند جمله خصمان
 گر نتواند کشید اسب ترا نیز
 پیل کشد مر ترا چو رستم^{۱۱} دستان
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
 کردش گیتی بنان و جامه گروگان^{۱۲}
 گر بپذیری، رواست، عذر زمانه
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب^۱ بحر ملک تو داری
 تا دگران جان کنند از پی مرجان
 افسر زرین ترا و دولت بیدار
 و آنکه ترا دشمن است بدسگک کهدان^۲
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان^۳؟
 به که بدان دل بشغل باز نداری
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان^۴
 حرب و سخایست در دم چون رجالیست
 کان خجل است سایه را دادن سوان^۵
 شعر نگویم، چو گویم، ایدون گویم
 کرده مضمّن^۶ همه بحکمت لقمان
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان^۷
 من که مدیح امیر گویم بی طمع
 میره^۸ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
 همبکی^۹ هست هم درین سر چون گوی
 زان بجوانی شده است پشتم چوگان
 شاها در عمر تو فزود خداوند
 هرچه درین راه شد ز ساز تو^{۱۰} نقصان
 جز بمدیح تو دم نیارم^{۱۱} زد زانک
 نام^{۱۲} همی بسایدم که یافته‌ام نان^{۱۳}
 تا بفلک بر همی بتابد خورشید
 راست چو در آبگیر زرین پنگان^{۱۴}

شاد همی باش و سیم و زر همی پاش

ملك همی دارو امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز^۱

کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان

این سخن دراز میشود، اما از چنین سخنان با چندان صنعت و معنی^۲ کاغذ^۳

تاجی مرصع بر سر نهاد. و دریغ مردم فاضل که بمیرد، و دیر زیاد^۴ این آزاد مرد. و چون ازین فارغ شدم، اینک^۵ بسر تاریخ باز شدم. وَاللَّهُ الْمُسَهِّلُ بِحَوْلِهِ وَطَوْلِهِ^۶.

و پیش تا امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، حرکت کرد از رباطِ کروان^۷ معتمدی برسید

از آن کوتوال بوعلی^۸ و دوچتر سیاه و علامت سیاه^۹ و نیزه‌های خرد همه در غلاف

دیباي سیاه بیاورد با مهد پیل و مهدِ استر و آلتِ دیگر^{۱۰}، که این همه بشده بود، و

بسیار جامه نابریده و حوائج و هر چیزی از جهت خویش^{۱۱} فرستاده. و بضرورت بموقع

خوب افتاد این خدمت که کرد^{۱۲}. و والده امیر و حره ختلی^{۱۳} و دیگر عمات^{۱۴} و

خواهران و خاله‌گان^{۱۵} همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز. و اولیا و حشمو

اصناف لشکر را نیز کسان ایشان^{۱۶} هر چیزی بفرستادند، که سخت بینوا بودند.

و مردم غزنین بخدمت استقبال می‌آمدند^{۱۷} و امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون خجلی^{۱۸}

که بهیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر بغزنین برین جمله نبوده بود^{۱۹}، يُفَعِّلُ اللهُ -

مَا يَشَاءُ^{۲۰} وَ يُحَكِّمُ مَا يُرِيدُ^{۲۱}. و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و بکوشک

نزول کرد.

و دل وی خوش می‌کردند که احوال جهان یکسان نیست و تاسر بجای است،

خللها را دریافت باشد. اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است، که در راه

غور که می‌آمد، يك روز این پادشاه میراند و قوم^{۲۲} با وی چون بوالحسن عبدالجلیل

و سالار غازیان عبدالله قرانگین و دیگران، و بوالحسن و این سالار سخن نگارین^{۲۳}

در پیوستند و می‌گفتند که «این چنین حالی برفت و نادره^{۲۴} بیفتاد نه از جلادت^{۲۵} خصمان

بلکه از قضاء آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست. و چون خداوند در ضمان سلامت

بدارِ مُلک رسید، کارها از لونی دیگر بتوان ساخت، که اینک عبدالله قرانگین^۱ میگوید که اگر خداوند فرماید، وی بهندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته ازینجا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد.» و ازین گونه سخن میگفتند هم بوالحسن و هم عبدالله. امیر روی بخواجه عبدالرزاق کرد و گفت «این چه هوس^۲ است که ایشان میگویند؟! بمر و گرفتیم^۳ و هم بمر و از دست برفت.» و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه از این چنین پادشاه که یگانه روزگار بود. و وی بدین سخن مرو آن خواست که «پدر ما امیر ماضی^۴ ملک خراسان بمر و یافت که سامانیان را بزد^۵، و خراسان اینجا از دست ما بشد^۶.» و این قصه هم چنین نادر افتاد، و ما اعجب احوال الدنیا^۷، که امیر ماضی آمده بود تا کار^۸ را بر وی بنهد و باز گردد و از ما طاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد، و او را از ایزد، عزذ^۹ کرده، چنان خواست و واجب داشت و از قصه نبستن هر کسی نداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده بحاصل آید^{۱۰} که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق^{۱۱} را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف^{۱۱} کار خویش میکنم، و الله اعلم بالصواب^{۱۲}.

قصه امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح بن منصور^{۱۳} گذشته شد^{۱۴} ببخارا، پسرش که ولی عهد بود ابو الحارث منصور^{۱۵} را بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند^{۱۶}، و سخت نیکوروی و شجاع و سخنگوی جوانی بود، اما عادت^{۱۷} داشت هول^{۱۸}، چنانکه همگان از وی بترسیدندی. و نشستن وی بجای پدر در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه^{۱۹} بود. کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود^{۲۰}. و بگتوزون^{۲۱} سپاه سالار بود بنشاپور [و] بر خلاف امیر محمود. و امیر محمود ببلخ بود، بر ایستاد نکرد^{۲۲} او را که نشاپور بر بگتوزون بلبه کند^{۲۳}. و امیر خراسان دل هر دو^{۲۴} نگاه میداشت اما همتش^{۲۵} بیشتر سوی بگتوزون بود. چون امیر محمود را این حال مقرر گشت، ساختن گرفت تا قصد بگتوزون کند. بگتوزون بترسید و بامیر خراسان بنالید^{۲۶}، و وی از بخارا قصد مرو کرد بالشکرها، و فائق الخاصه^{۲۷} با وی بود، و خواستند

تا این کار را بر وجهی بنهند، چنانکه جنگی و مکاشفتی^۱ نباشد.

روزی چند بمر و ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بگتوزون بخدمت استقبال بالشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان^۲ را، چنانکه رأی او بود، که قیاس^۳ بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با^۴ امیر محمود میدارد، چندان است که او قوی تر شد نه من مانم و نه تو^۵. فائق گفت همچنین است که تو گفتی. این امیر مستخف^۶ است و حق خدمت نمیشناسد. و میلی تمام دارد بمحمود، و ایمن نیستم که مرا و ترا بدست او بدهد^۷، چنانکه پدرش^۸ داد بوعلی سیمجور را بپدر این امیر محمود، سبکتگین. روزی مرا گفت: «چرا لقب ترا جلیل^۹ کرده اند و تو نه جلیلی.» بگتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملك کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی این است. و هر دو این کار را بساختند^{۱۰}.

بوالحرث یکروز بر نشست از سرای رئیس سرخس^{۱۱} که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون آمد، و فائق و بگتوزون بکرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دوپست بود بگتوزون گفت: خداوند نشاط کند^{۱۲} که بخیمه بنده فرود آید و چیزی خورد، و نیز تدبیری است در باب محمود. گفت: نیک آمد. و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی^{۱۳} و قضاء آمده. چون بنشست، تشویشی^{۱۴} دید، بدگمان گشت و بترسید، در ساعت بند^{۱۵} آوردند و وی را بیستند، و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^{۱۶}. و پس از آن یک هفته میلش کشیدند^{۱۷} و ببخارا فرستادند. و مدت وی^{۱۸} بیش از نوزده ماه نبود.

و بگتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند، در کشیدند^{۱۹} و بمر و آمدند. و امیر ابو الفوارس عبدالملك بن نوح نزدیک ایشان آمد، و بی ریش^{۲۰} بود، و بر تخت نشست. و مدار ملك^{۲۱} را برسدید لیث^{۲۲} نهادند و کار پیش گرفت، و سخت مضطرب بود و باخلل^{۲۳}. و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد بالشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار بامیر محمود رسید، سخت خشم آمدش از جهت امیر ابو الحارث و گفت: بخدا اگر چشم من بر بگتوزون افتد، بدست خویش چشمش کور کنم، و در-

کشید از هرات و بمرو و الرود^۱ آمد بالشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته. و بیکدیگر نزدیکتر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه، و رسولان در میان آمدند از ارکان^۲ و قضاة و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بگتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جاهها که برسم سپاه سالاران^۳ بوده است، و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد. و برین عهد کردند و کار استوار کردند. و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا بصدقه^۴ بدادند که بی خونریزی^۵ چنین صلح افتاد. و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الأولى سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^۶ امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر را، امیر نصر^۷، بر ساقه^۸ بداشت و خود برفت.

دارا بن قابوس گفت: سدیدیان و حمیدیان^۹ و دیگر اصناف لشکر را که «بزرگ غبنی^{۱۰} بود که این محمود را بیگانگی^{۱۱} از شما بجست، باری بروید و از بنه وی چیزی بر بایید.» مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند. امیر نصر چون چنان دید، مردوار پیش آمد و جنگ کرد، و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد، و امیر محمود در ساعت بگشت^{۱۲} و براند و در نهاد^{۱۳} و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دوروز هزارهز^{۱۴} افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد^{۱۵} و هر چه داشتند بدست امیر محمود و لشکرش آمد، و امیر خراسان شکسته و بی عدت^{۱۶} ببخارا افتاد. و امیر محمود گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^{۱۷}. این قوم باما صلح و عهد کردند. پس بشکستند، ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد، و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند، توفیق و عصمت^{۱۸} خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و بما داد.

و فائق در شعبان این سال^{۱۹} فرمان یافت. و بگتوزون از پیش امیر محمود ببخارا گریخت. و بوالقاسم سیمجور بزینهار آمد. و از دیگر سوی ایلگک، بوالحسن نصر-علی، از اوزگند^{۲۰} تاختن آورد در غره ذی القعدة این سال ببخارا آمد و چنان نمود که

بطاعت و یاری آمده است، و پس یکروز مغافسه^۱ بگتوزون را با بسیار مقدم فروگر فتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریه^۲ سوی اوزگند بردند؛ و دولت آل سامان پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده^۳ بدان زودی امیر خراسان شد.

و این قصه پایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و نیز عبرتی حاصل شود، کز چنین حکایتها فواید پیدا آید.

و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت، بسر نشاط باز شد^۴ و شراب میخورد و لکن آثار تکلف^۵ ظاهر بود و نوشتگین نوبتی^۶ را آزاد کرد، و از سرای بیرون رفت^۷ و با دختر ارسلان جاذب^۸ فرونشست^۹. و پس از آن او را بیست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده تا آنجا شحنه^{۱۰} باشد، و حل و عقد آن نواحی همه در گردن او کرد. و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمدلیث را برسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه‌ها و مشافهات^{۱۱} در معنی مدد و موافقت و مساعدت، و وی از غزنین برفت براه پنجهر^{۱۲} روز دوشنبه بیست و چهارم شوال.

و ملطفه‌ها رسید معما^{۱۳} از صاحب برید بلخ امیرک بیهقی، ترجمه کردم^{۱۴}، نبشته بود که «داود آنجا آمد بدر بلخ با لشکری گران، و پنداشت که شهر بخوانند گذاشت^{۱۵} و آسان بدو خواهند داد. بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران^{۱۶} آورده. و والی ختلان^{۱۷} شهر را خالی گذاشت و بیامد، که آنجا نتوانست بود، اکنون دست یکی کرده ایم^{۱۸}. و جنگ است هر روز، خصم بمدار^{۱۹} جنگ می‌کرد، تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم. چون جواب درشت و شمشیر یافت، نو مید شد. اگر رأی خداوند بیند، فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم^{۲۰}، که همه خراسان درین شهر بسته^{۲۱} است و اگر مخالفان این را بگیرند، آب^{۲۲} بیکبارگی پاك بشود.

امیر دیگر روز با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند «نیک بداشته‌اند آن شهر را، و امیرک

داشته^۱ است اندر میان چندین فترت^۲. ولشکر باید فرستاد، مگر بلخ بدست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستند، ترمذ^۳ و قبادیان^۴ و تخارستان^۵ بشود.» وزیر گفت: امیرک نیکو گفته است و نبشته، اما این حال که خراسان را افتاد جز بحاضری^۶ خداوند درنتوان یافت و بدانکه تنی چند چهاردیواری^۷ را نگاه دارند کار راست نشود، که خصمان را مدد باشد، و بسیار مردم مفسد و شرّجوی و شرّخواه در بلخ هستند، و امیرک را هیچ مدد نباشد. بنده آنچه دانست بگفت، رأی عالی برتر است. بوسهل زوزنی گفت: «من هم این گویم که خواجه بزرگ میگوید؛ امیرک می‌پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند، چنانکه پیش ازین بودند. و اگر آنجا لشکری فرستاده آید، کم از ده هزار سوار نباید^۸ که اگر کم ازین باشد، هم آب ریختگی باشد. و رسول رفت نزدیک ارسلان خان، و بنده را صواب آن می‌نماید که در چنین ابواب توقّف باید کرد تا خان چه کند. و اینجا کارها ساخته می‌باید کرد^۹ و اگر ایشان بجنبند و موافقی نمایند از دل^{۱۰}، فرود آیند ولشکرها آرند، ازینجا نیز خداوند حرکت کند ولشکرها درهم آمیزند و کاری سره^{۱۱} برود. و اگر نیابند و سخن نشنوند و عشو^{۱۲} گویند، آنگاه بحکم مشاهدت^{۱۳} کار خویش میباید کرد. اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند، روا نباشد.» سپاه‌سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که «چنین است، ولکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد بسوی تخارستان که از آن ماست^{۱۴}. اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد، کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد، زیان نباشد. و اگر لشکر فرستاده نیاید، بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری وهم رعیت.» پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتون‌تاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید بتعجیل.

و باز گشتند و کار آلتون‌تاش ساختن گرفتند بگرمی^{۱۵}، و وزیر و عارض و سپاه‌سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره^{۱۶} را نام می‌نشتند و سیم نقد^{۱۷} می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد. و جواب نبشته بودیم امیرک را با اسکدار^{۱۸} و چه با قاصدان مسرع^{۱۹} که «اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت

ترا و اهل شهر را و دیگران را و درنگاهداشت شهر احتیاطی تمام بکرد، که بر اثر
 ماطفه^۱ لشکری است.» و روز سه‌شنبه امیر بدان قصر^۲ آمد که برابر میدان دشت‌شاهار^۳
 است و بنشست و این لشکر تعبیه کرده بروی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی
 نیک. و آلتونناش حاجب با مقدمان بر آن حضرا^۴ آمدند، امیر گفت «بدلی قوی بروید
 که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم. ازین خصمان که
 این چنین کاری رفت^۵ نه ازیشان رفت بلکه از آن بود که قحط^۶ افتاد. و خان‌تر کستان
 خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید. و شما
 دل قوی دارید و چون بیغلان^۷ رسیدید، می‌نگرید، اگر مغافصه^۸ در شهر بلخ توانید
 شد، احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید، و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست
 از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند^۹. و پس اگر ممکن نباشد
 آنجا رفتن بولوالج^{۱۰} روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان^{۱۱}
 را فرموده آید، و گوش بنامه‌های امیرک بیهقی دارید.» گفتند: چنین کنیم. و برفتند. و
 امیر بشراب بنشست.

و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بوسهل^{۱۲} بر و بگوی که «نبینی که چه
 میرود؟ خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده^{۱۳} و بگفتار
 درمانده‌یی^{۱۴} سه و چهار که غرور ایشان بخورد^{۱۵} لشکری در بر کلاغ^{۱۶} نهاد تا ببینی
 که چه رود!» بیامدم و بگفتم، جواب داد که «این کار از حد بگذشت، و جزم‌تر^{۱۷} از
 آن نتوان گفت که خواه بزرگ گفتم. و من بتقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده
 نیامد. اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بو الحسن عبدالجلیل
 میکند، تا نگریم که پیدا آید^{۱۸}».

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعدة امیر بر قلع رفت، و کوتوال میزبان بود،
 سخت نیکو کاری^{۱۹} ساخته بودند. و همه قوم را بخوان فرود آوردند، و شراب خوردند.
 و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت. و نماز پیشین^{۲۰}
 باز گشتند همه قوم شاد کام، و امیر خالی کرد، چنانکه آنجا دیر بماند. و دیگر روز

چهارشنبه امیر بارداد بر قلعت و مظالم کرد.^۱ و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشنگاه بداشت. امیر گفت «پراگنید^۲ که کوتوال امروز هر چیزی ساخته است.» سپاه سالار بیرون آمد، وی را بسوی سرایچه‌یی^۳ بردند که در آن دهلیز^۴ سرای امارت است و خزانة، آنجا بنشانند^۵ و سباشی حاجب را بسرایچه دیگر خزانة و بگنجدی رابخانه. سرای^۶ کوتوال، تا از آنجا بخوان روند، که دیگر روز همچنین کرده بودند.^۷ و چون ایشان را نشانده آمد، در ساعت، چنانکه بشب ساخته بودند، پیادگان قلعت با مقدّمان و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند^۸ و همچنان همه پیوستگان ایشان را بگرفتند، چنانکه هیچ کس از دست‌بنده شد.^۹ و امیر این در شب راست کرده بود^{۱۰} با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل، چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود. و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته^{۱۱}، و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند بوقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم. فراشی آمد و مرا بخواند، پیش رفتم، سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طیب. امیر مرا گفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه^{۱۲} رو که پیغامی است سوی ایشان، تو آنرا گوش‌دار و جواب آنرا بشنو، که ترا مشرف^{۱۳} کردیم، تا با ما بگویی. و بوالحسن را گفت: تو با بوالعلاء نزدیک بگنجدی روید و پیغام ما با بگنجدی بگوید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله، و ایشان سوی بگنجدی رفتند و ما سوی این دو تن.

نخست نزدیک سباشی^{۱۴} رفتیم. کمر کش^{۱۵} او حسن پیش او بود، چون سوری را بدید، روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل^{۱۶} کرد و من بنشستم. روی بمن کرد که: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان، چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید. خشک شد^{۱۷} و اندیشید زمانی، پس گفت: چه پیغام است؟ و کمر کش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش^{۱۸}. سوری طوماری^{۱۹} بیرون گرفت از بر قبا^{۲۰} بخط بوالحسن خیانت‌های سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را بجنگ تر کمانان بخراسان فرستادند تا این وقت که واقعه

دندانان افتاد، و باخر گفته که «ما را بدست بدادی و قصد کردی^۱ تا معذور شوی بهزیمت خویش.» سباشی همه بشنید و گفت «این همه املاً^۲ این مرد کرده است - یعنی سوری - خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتهای^۳ بداده‌ام بدان وقت که ازهرات بغزنین آمده‌ام، خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتهای که کرده بودند، باطل است و بلفظ عالی رفت که «در گذاشتم^۴، که دروغ بوده است» و نسزد ازین پس که خداوند بسر این باز شود^۵. و صورتی که بسته است^۶ که من قصد کردم تا بدندانان آن حال افتد، خداوند را معلوم است که من غدر^۷ نکردم و گفتم که بمرو نباید رفت. و مرا سوزیانی^۸ نمانده است که جایی بر آید. اگر بنشانند من کار این مخالفان راست خواهد شد، جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد. و چون من بیگناهم، چشم دارم که بجان من قصد نباشد و فرزندى که دارم در سرای بر آورده شود^۹ تا ضایع نماند.» و بگریست، چنانکه حال سخت بیچید^{۱۰}، و سوری مناظره درشت^{۱۱} کرد باوی. پس ازین روز گاری هم درین حجره^{۱۲} بازداشتند، چنانکه آورده آید بجای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی. تا همه باز گویی^{۱۳}. گفتم: سپاس دارم^{۱۴}.

و نزدیک سپاه سالار رفتیم، پشت بصندوقی باز نهاده^{۱۵} و لباس از خزینه ملحم^{۱۶} پوشیده، چون مرا دید، گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان، و بخط بوالحسن عبدالجلیل است و من مشرفم تا جواب شنوم. گفت: بیارید. سوری طوماری دیگر بروی خواندن گرفت، چون باخر رسید، مرا گفت^{۱۷} «بدانستم، این مشتی ژاژ^{۱۸} است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش بریدن^{۱۹} در راه و جز آن و بدست بدادن^{۲۰}. و بچیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید. کار کار شماست. سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام، فردا بینی که از بوالحسن عبدالجلیل چه بینی! و خراسان در سر این سوری شده است، باری برغزنین دستش^{۲۱} مده.» باز گفتم. سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار. گفتم: نتوانم خیانت کردن. گفت: بساری پیش

وزیر مگوی که بسا من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد بسا امیر. گفتم: چنین کنم.

و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل^۱. و بوالحسن و بوالعلاء نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را بامیر سپرده و گفته که اورا مزه^۲ نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پدای ندارد^۳. و وزیر و بوسهل و ما جمله باز گشتیم، و قوم را جمله باز گردانیدند و خالی کردند، چنانکه بر قلعت از مرد شمار^۴ دیار^۵ نماند.

و دیگر روز بار نبود. و نماز دیگر امیر از قلعت بکوشک نو^۶ باز آمد و روز آدینه بارداد، و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند^۷. از آن سپاهی چیزی نمی یافتند که بدو دفعت غارت شده بود، اما از آن علی و بگتغدی سخت بسیار می یافتند. نزدیک نماز دیگر^۸ امیر برخاست. من برفتم و آغاجی^۹ را گفتم: حدیثی دارم خالی^{۱۰}، مرا پیش خواند، من آن نکته سوری باز نمودم و گفتم «آنروز^{۱۱} از آن بتأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت.» امیر گفت: بدانستم و راست چنین است. تو سوری را، اگر پرسد، چیزی دیگر گوی. باز گشتم. و سوری پرسید، مغالطه^{۱۲} آوردم و گفتم «امیر گفت: در ماندگان محال^{۱۳} بسیار گویند.» و روز چهارشنبه پنجروز مانده بود از ذوالقعدة دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را؛ از آن حاجب بزرگی^{۱۴} و از آن ارتگین سالاری غلامان، و بخانهها باز رفتند. و ایشان را حقی نیکو گزاردند^{۱۵}. و هر روز بدرگاه آمدندی بسا حشمتی و عدتی تمام.

و درین هفته امیر بمشافه^{۱۶} و پیغام عتاب^{۱۷} کرد با بوسهل زوزنی بحدیث بو الفضل کزنکی^{۱۸} و گفت «سبب عصیان او تو بوده ای که آنجا صاحب برید نایب تو بود و با وی بساخت و مطابقت^{۱۹} کرد و حال او بر استی باز نمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس شدی^{۲۰}. و بحیلت^{۲۱} بو الفضل بدست آمد^{۲۲} تو و بو القاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستید تا امروز با تر کمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون

تشویشی افتاد، بخراسان عاصی شد و بجانب بُست قصد میکند. اکنون به بُست^۱ باید رفت که نوشتگینِ نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغلِ او را بصلاح باز آری^۲ بصلاح و یا بجنگ^۳. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان^۴ انگبخت، و هر چند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد^۴، چنانکه عادتِ پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند^۵. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود، و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد. لجاج مکن و تن درده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد^۶. و چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ^۷، اگر به بُست نرفته بودی و امیر-محمد برین پادشاه^۸ دست یافته^۹ به ماریکله^{۱۰}، نخست کسی که میان او بدونیم کردندی بوسهل بودی، بحکم دندان^{۱۱} که بروی داشت. و چون تن در داد برفتن، مرا^{۱۲} خلیفت خویش کرد. و تازه توقیعی^{۱۳} از امیر بستد، که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فسادی کنند بحدیث دیوان دشمنانش. و من مواضعت^{۱۴} نبشتم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها داد^{۱۵}. و بامداد امیر را بدید و بزبان نواختها یافت. و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحجّه و بکرانه شهر بیباغی فرود آمد. و من آنجا رفتم و با وی معماً^{۱۶} نهادم و پدرود کردم و باز گشتم.

و عیدِ اضحی^{۱۷} فراز آمد، امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد بحدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان و بر خضر^{۱۸} [ع] از بر میدان^{۱۹} آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند، عیدی سخت آramیده^{۲۰} و بی مشغله^{۲۱}، و خوان نهادند و قوم را بجمه باز گردانیدند. و مردمان آنرا بفال نیکو ندانند^{۲۲}. و میرفت چنین چیزها، که عمرش پایان نزدیک آمده بود و کسی نمیدانست.

و روز یکشنبه^{۲۳} دوروز مانده از ذوالحجّه اسکداری^{۲۴} رسید از دربند شکورد^{۲۵} حلقه برافکنده^{۲۶} و چند جای بر در زده. آنرا بگشادم، و نزدیک نماز پیشین بود، امیر فرودسرای خالی کرد جهتِ خبرِ اسکدار^{۲۷}، نبشته بود ضاحب برید در بند که «درین ساعت خبر هول کاری^{۲۸} افتاد، بنده انهی^{۲۹} نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی^{۳۰}

رسد، که اندیشید اراجیف^۱ باشد. نماز دیگر مدد رسید و ملطفه‌یی معما از آن امیرک^۲ بیهقی، بنده فرستاد تا بر آن واقف شده آید. «معما بیرون آوردم،^۳ نبشته بود: «تاخبر رسید که حاجب آلتونناش از غزنین برفت، من بنده هر روزی يك دو قاصد پیش او بیرون میفرستادم و آنچه تازه میگشت از حال خصمان که منهیان می‌نباشند او را باز-می‌نمودم و می‌گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد، [ووی] بر موجب آنچه می‌خواند کار می‌کرد و با احتیاط می‌آمد تعبیه کرده^۴. راست که^۵ از بغلان^۶ برفت و بدشمن نزدیکتر شد، آن احتیاط یله کردند^۷ و دست بغارت بر گشادند، چنانکه رعیت بفریاد آمد و بتعجیل برفتند و داود^۸ را آگاه کردند. و او شنوده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجت^۹ را^{۱۰} حاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره^{۱۱} آلتونناش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را نمود^{۱۲} و آویزشی قوی^{۱۳} کرد. پس پشت بداد تا ایشان بحرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند، آنگاه کمینها بگشایند^{۱۴} و دو رویه^{۱۵} در آیند و کار کنند^{۱۶}. چون ملطفه^{۱۷} منهی برسد برین جمله در وقت نزدیک آلتونناش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کند، چون بدشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد بلشکر-گاه تا خالی بزرگ^{۱۸} افتاد و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست بجنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند^{۱۹}، و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند، بدم^{۲۰} ناختند و مردمان سالار^{۲۱} و مقدمان دست بازداشتند^{۲۲}، و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونناش آویزان آویزان^{۲۳} خود را در شهر افکند با سواری دویست، و ما بندگان او را با قوم^{۲۴} او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد.»

نامه در بند^{۲۵} با ملطفه معما با ترجمه^{۲۶} در میان رقعتهی نهادم، نزد آغاچی بردم، فرود سرای برد^{۲۷} و دیر بماند، پس بر آمد و گفت: می‌بخواند^{۲۸}. پیش رفتیم-امیر^{۲۹} را نیز آن روز اتفاق دیدم - مرا گفت «این کار هر روز پیچیده تر است، و این در شرط نبود^{۳۰}؛ قلعت^{۳۱} بر امیرک باد، نامش گویی از بلخ باز بریده‌اند، لشکری از آن ما ناچیز

کرد. این ملطّفها آنجا بر نزدیکِ خواجه تا برین حال واقف گردد، و بگوی که رأیِ درست آن بود که خواجه دید اما ما را بما نگذارند. علی دایه و سباشی و بگتغدی ما را برین داشتند^۱ و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر میگردد. تا خواجه نگوید^۲ که ایشان بی گناه بودند.» نزدیکِ وی رفتم، ملطّفهها بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: «هر روز ازین یکی^۳ است. و البته سلطان از استبداد و تدبیرِ خطا دست نخواهد داشت. اکنون که چنین حالها افتاد، سویی امیرک جواب باید نبشت تا شهر نیک نگاه دارد و آلتونناش را دل گرم کرد تا باری آن حشم بباد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خسویش را بترمد تو اند افگند نزدیکِ کوتوال بگتگینِ چوگانی^۴، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پسِ رعونت^۵ و سالاری امیرک شوند.» باز گشتم و با امیر بگفتم. گفت: همچنین نباید نبشت. نبشته آمد و هم باسکدار^۶ برفت نزدیکِ کوتوال بگتگین و هم بدستِ قاصدان. و پس ازین فترت امیر دل بتمامی از غزنین برداشت. و اجلس فراز آمده بود، رعبی و فزعی در دل افگنده^۷ تا نومید گشت.

سنه اثنی وثلثین واربعمائه^۸

روز آدینه غره^۹ این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خاوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهلِ حمدوی و عارض و بوالفتحِ رازی و بدر حاجبِ بزرگ و ارتگین سالار نو^{۱۰}. و پرده دار خاص برفت و خداوند زاده امیر مودود را باز خواند^{۱۱}. و جریده دیوان عرض^{۱۱} بازخواستند و بیاوردند. و فرّاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد. برفتم. بنشانند - و تا^{۱۲} بوسهل رفته بود، مرا می نشانند^{۱۳} در مجلسِ مظالم^{۱۴} و بچشمِ دیگر می نگریمت - پس عارض^{۱۵} را مثال داد و نام مقدّمان می برداو، و امیر مرا گفت تا دوفوج می نبشتم یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم^{۱۶} بیشتر مستغرق^{۱۷} شد که بر جانبِ هیبان^{۱۸} باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیرِ سرای^{۱۹} را بخواند و بیامد با جریده غلامان، وی نامزد میکرد و من می نبشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه تر و نیکو روی تر خویش را باز گرفت^{۲۰}. چون ازین هم فارغ شدیم، روی بوزیر کرد و گفت «آلتونناش را چنین حالی پیش آمد و با سواری

چند خویشتن را ببلخ افکند، و آن لشکر که با وی بودند، هر چند زده شدند^۱ و آنچه داشتند بباد داده‌اند. ناچار بحضرت باز آیند تا کار ایشان ساخته آید. فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد، و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان، و ترا که احمدی^۲ پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود^۳ تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان^۴ نایب عارض بدهد. و ما لشکرهای دیگر را کار^۵ میسازیم و بر اثر شما میفرستیم. آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید بجدتر تا آنچه ایزد، عزّز کرده، تقدیر کرده است میباشد^۶. باز گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه ببايد فرمود ما شمارا میفرماییم آن مدت که شمارا اینجا مقام باشد و آن [...] ^۷ روز خواهد بود.» گفتند فرمان برداریم. و باز گشتند.

خواجه بدیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت «باز این چه حال است که پیش گرفت؟» گفتم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد، اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است بحادثه آلتونناش حال این خداوند^۸ همه دیگر شده است و نومیدی سویی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است، روی ندارد^۹ که گویم روم یا نرم، پیغام من ببايد داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد میگوید که «خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر بما پیوندد. و این رانسخت درست اینست^{۱۰} که بنده بداند که وی را چه می باید کرد. اگر رأی عالی بیند^{۱۱} تا بنده مواضعی^{۱۲} بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواست کند که این سفر نازکتر^{۱۳} است بحکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید^{۱۴} که خداوند بسعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان او را باشد و بندگان فرمان بردارند. و بهر خدمت که فرموده آید تا جان دارند، بایستند^{۱۵}، اما شرط نیست که ازین بنده^{۱۶} که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند، که بنده شکسته دل شود. و اگر رأی خداوند بیند، با بنده بگشاید^{۱۷} که غرض چیست تا بر حسب آن که بشنود کار بایست ساخت^{۱۸} تا

بنده بر حکمِ مواضعه کار میکنند و خداوند زاده و مقدمانِ لشکر بر حکمِ فرمان میروند و خللی نیفتد، و باشد که بندگان را فرمانی رسد و یا سویِ بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل تر و بهیچ حال آن وقت بنامه راست نیاید^۱. و نیز خداوند زاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتیِ خداوند^۲ و سالاریِ لشکر امروز خواهد یافت، واجب چنان کند که آلتِ وی^۳ از غلامان و از هر چیزی زیادت از آن دیگران باشد. و وی را ناچاره^۴ کدخدایی^۵ باید که شغلها^۶ی خاصه^۷ وی را اندیشه دارد، و این سخن فریضه است، تا بنده وی^۸ را هدایت کند در مصالحِ خداوند زاده.»

من بر فتم و این پیغام بدادم. امیر نیک زمانی اندیشید، پس گفت: برو و خواهی را بخوان. بر فتم و وی را بخواندم، وزیر بیامد، آغاجی^۹ وی را برد، و امیر در سراپچه^{۱۰} بالا^{۱۱} بود که^{۱۲} وی در رفت - و آن سه در داشت - و سخت دیر بماند بروی. پس آغاجی بیامد و مرا بخواند و با دوات و کاغذ پیش رفتم، امیر مرا گفت «بخانه^{۱۳} خواهی رو و باوی خالی بنشین تا آنچه گفته ام و فرموده^{۱۴}، او بگوید و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشان بیار تا جوابها نبسته آید. آنچه کنید و از وی شنوی پوشیده باید داشت.» گفتم: چنین کنم. و باز گشتم. و رفتم با وزیر بخانه^{۱۵} وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم، و پس خالی کرد و مرا بخواند بنشستم. گفت بدان و آگاه باش که امیر سخت ترسیده است ازین خصمان و هر چند بسیار تجلدها^{۱۶} دادم سود نداشت، و مگر قضائی است به وی رسیده^{۱۷} که ما پس آن نمیتوانیم شد^{۱۸}. و چنان صورت بسته است^{۱۹} او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داود ناچار سویِ غزنین آید. و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ - فارغ نشده^{۲۰} قصد^{۲۱} جایی دیگر کنند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت «آنچه من دانم شما ندانید، بیاید ساخت و بزودی سوی پروان و هیبان رفت.» چنانکه بروی کار^{۲۲} دیدم، چندان است که من آنجا رسیدم، وی سوی هندوستان^{۲۳} خواهد رفت. و از من پوشیده کرد و میگوید که «بغزنین خواهیم بود یک چندی، آنگاه بر اثر شما بیامد^{۲۴}» و دانم که نیاید. و مُحال^{۲۵} بود استقصا^{۲۶} زیادت کردن. و فرموده است تا مواضعت نبسته آید تا بروی^{۲۷} عرضه کنی و جواب

نبشته و توقیع کرده^۱ بازرسانی. و کدخدایی خداوند زاده قرار گرفت برداماد ابو الفتح مسعود^۲ که شایسته تر است. گفتم: اختیاری سخت نیکو کرد **وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ** که این کاروی بصلاح آرد. گفت «ترسانم من ازین حالها»، و مواضعه بخط خویش نبشتن گرفت^۳ و زمانی روزگار گرفت^۴ تا نبشته آمد - و این خداوند خواجه چیزی^۵ بود درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی، که کافی تر و دبیر تر ابناء عصر بود^۶ - در معنی آنکه خداوند زاده را خدمت^۷ بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد، و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام، و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان اشکر فصلی، و در باب رفتن و فرود آمدن^۸ و تنسم^۹ اخبار خصمان فصلی، و در باب بیستگانی^{۱۰} لشکر و اثبات واسقاط^{۱۱} نایب دیوان عرض فصلی و در باب مال خزانه و جامه ای که با ایشان خواهد بود و عمال^{۱۲} زیادت مال اگر دخل نباشد و خرجهای لابدی فصلی.

مواضعه بستدم و بدرگاه بردم و امیر را بزبان خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم. مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد، و مواضعه بستدم و تأمل کرد. پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت^{۱۳}؟ که شك نیست که ترا معلوم تر باشد که بونصر مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند، جواب مواضعه بنده نویسد^{۱۴} و [خداوند] بخط عالی توقیع کند. گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن^{۱۵}. - مواضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم. امیر را خوش آمد، و چند نکته تغییر فرمود^{۱۶}، راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت، و پس بر آن قرار گرفت^{۱۷}. وزیر فصول مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد وزیر آن بخط خویش نبشت که: **خواجه فاضل، اَدَامَ اللَّهُ تَأْيِيدَهُ**^{۱۸}، برین جوابها که بفرمان ما به نبشتند و بتوقیع مؤگد گشت، اعتماد کند و کفایت و مناصحت^{۱۹} خویش در هر بابی از این ابواب بنماید^{۲۰} تا مستوجب احما د^{۲۱} و اعتماد گردد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**. و مواضعه بمن داد و گفت با وی^{۲۲} معمائی نهم^{۲۳} تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید. بگوی تا مسعود رخودی^{۲۴} را امشب بخواند و از ما دل گرم

کند و امیدها دهد و فردا او را بدرگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوض کنیم و با خلعت باز گردد. گفتم چنین کنم.

نزدیک وزیر رفتم و مواضعه‌وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت: رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی. گفتم: بنده‌ام، کاشکی کاری بمن راست شودی^۱. و آغاز کردم که بروم. گفت: بنشین، این حدیث معما فراموش کردی. گفتم: نکردم فراموش، و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد. گفت: ترا چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز بفردا نیفگنی^۲ که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد^۳، و گفته‌اند که «نه فردا شاید مرد فردا کار.»^۴ گفتم دیدار^۵ و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و باما معمایی نهاد غریب، و کتابی از رحل^۶ برگرفت و آنرا بر پشت آن نشست و نسختی بخط خود بمن داد. و ترکی غلامی را سخنی گفت، کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد. زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند. گفت که من دبیری کرده‌ام، محال^۷ است دبیران را رایگان شغل فرمودن. گفتم: فرمان خداوند راست. و باز گشتم، و سیم و جامه بکس من دادند پنج هزار درم و پنج پاره^۸ جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشتن آورد، برنایی مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا، اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده، که برنایان را ناچاره^۹ گوشمال زمانه و حوادث بیاید.

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برهکی

در اخبار خلفا چنان خواندادم که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه‌روزگار بود بهمه آداب سیاست^۱ و فضل و ادب و خرد و خویشتن‌داری و کفایت تا بدان جایگاه که ویرا در روزگار وزارت پدرش الوزیر الثانی^{۱۱} گفتندی و شغل بیشتر وی رانندی^{۱۲}. یک روز بمجلس مظالم^{۱۳} نشسته بود و قصه‌ها^{۱۴} میخواند و جواب می‌نشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه توقیع کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین و آخرین قصه طوماری^{۱۵} بود افزون از صد خط مقرر^{۱۶}، و خادمی خاص آمده بود تا یله کند^{۱۷} تا بیش کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه نشست:

يُنظَرُ فِيهَا وَيُفَعَّلُ فِي بَابِهَا مَا يُفَعَّلُ فِي أَمْثَالِهَا، و چون جعفر^۲ بر خاست آن قصه^۵ را
بمجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمل کردند و مردمان
بتعجب بماندندی، و یحیی پدرش را تهنیت گفتند. جواب داد: ابو احمد - یعنی جعفر -
وَاحِدُ زَمَانِهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَدَبِ إِلَّا أَنَّهُ مُحْتَاجٌ إِلَى مِحْنَةٍ تَهْدِيهِ^۳.

و حال خواجه مسعود، سَلَّمَ اللهُ^۴، همین بود، که از خانه و دبیرستان^۵ پیش
تخت ملوک آمد، لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید، چنانکه باز
نمایم^۶ درین تصنیف بجای خویش. و امروز در سنه احدى و خمسين و اربعمائه^۷
بفرمان خداوند عالم سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم،^۸ اطال الله بقاءه وَ نَصَرَ أَوْلِيَاءَهُ،
بخانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید. و گفته
اند که دولت افتان و خیزان باید^۹ که^{۱۰} پایدار باشد و دولتی که هموار میرود بر مراد
و بی هیچ کراهیت^{۱۱} بیکبار خداوندش^{۱۲} بیفتد، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْأُدْبَارِ وَ تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ^{۱۳}.
امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بارداد و وزیر و اعیان پیش رفتند. چون قرار گرفتند،
خواجه مسعود^{۱۴} را پیش آوردند و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد. امیر گفت: ترا
اختیار کردیم بکدخدایی^{۱۵} فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها که خواجه^{۱۶} دهد
کار کن. مسعود گفت: فرمان بردار است بنده، و زمین بوسه داد و باز گشت، و سخت
نیکو حشش گزاردند^{۱۷} و بخانه باز رفت؛ يك ساعت بود^{۱۸}، پس بنزدك امیر مودود
آمد، و هر چه ویرا آورده بودند آنجا آوردند، و امیر مودود او را بسیار بنواخت. و
از آنجا بخانه وزیر آمد خسرش^{۱۹}، وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و باز گردانید.
و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و
ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر^{۲۰}، چنانکه بهیچ روزگار مانند
آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم^{۲۱} پیش آمدند و رسم خدمت بجای
آوردند^{۲۲} و باز گشتند. امیر مودود را دوپیل نر و ماده و دهل و دبدبه^{۲۳} دادند و
فراخور این بسیار زیادتها^{۲۴}، و دیگران را همچنین و کارها بتمامی ساخته شد.
و روز سه شنبه دوازدهم این ماه امیر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بر نشست و بباغ فیروزی

آمد و برخضراء^۱ میدانِ زیرین^۲ بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت برحالِ خویش بود - و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه^۳ نهاده. و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند. و اشکر گذشتن گرفتند، و نخست کوکبه^۴ امیر مودود بود: چتر و علامتهای فراخ^۵ و دویست مرد از غلامانِ سرایی همه با جوشن^۶ و مطرد^۷، و بسیار جنیبت^۸ و جمّازه، و پیادگان و علامتهای فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل^۹ وی آراسته با کوکبه تمام، بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامانِ ارتگین هشتاد و اند^{۱۰}، و بر اثر ایشان غلامانِ سرایی فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمّازگانِ بسیار، و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند. و نزدیک نمازِ پیشین رسیده بود، امیر فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا بخوان بنشانند و خود^{۱۱} بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمتِ وداع^{۱۲} بجای آوردند و بر رفتند، و کان آخر -
 الْعَهْدِ بِلِقَاءِ هَذَا الْمَلِكِ^{۱۳} رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت «چه گویی؟ شرابی چند پیلپا^{۱۴} بخوریم.» گفت: روزی چنین و خداوند شاد کام^{۱۵} و خداوند زاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان، و با این همه هریسه خورده، شراب کدام روز را باز داریم^{۱۶}؟ امیر گفت «بی- تکلف باید که بدشت آیم و شراب بباغ پیروزی خوریم.» و بسیار شراب آوردند در ساعت^{۱۷}. از میدان بباغ رفت و ساتگینها^{۱۸} و قرابهها^{۱۹} تا پنجاه در میانِ سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل^{۲۰} نگاه دارند و ساتگینها برابر کنید تاستم نرود.» و پس روان کردند، ساتگینی هر يك نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند. بو الحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفگند^{۲۱} و به ساتگین هفتم از عقل بشد و [به] هشتم قدفش^{۲۲} افتاد و فراشان بکشیدندش. بو العلاء طبیب در پنجم سر پیش کرد^{۲۳} و ببردندش خلیل داود ده بخورد و سیا بیروز نه، و هر دورا بکوی دیلمان بردند. بو نعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان^{۲۴} افتاد و مطربان و مضحکان^{۲۵} همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق^{۲۶}. و خواجه هرزده

بخورد و خدمت کرد رفتن را^۱، و با امیر گفت «بس^۲، که اگر بیش ازین دهند، ادب و خرد ازبنده دور کند» امیر بخندید و دستوری داد، و برخاست و سخت بادب باز گشت. و امیر پس ازین میخورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد، برخاست و آب و طشت خواست و مصلائی نماز^۳، و دهان بشست و نماز پیشین^۴ بکرد و نماز دیگر^۵ کرد، و چنان مینمود^۶ که گفتی شراب نخورده است. و این همه بچشم و دیدار^۷ من بود که بوالفضلم. و امیر برپیل نشست و بکوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرم بوعلی کوتوال ازغزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلع^۸، که از ایشان فسادها رفته بود درغیبت امیر، تا ایشان را بصلاح آرد^۹ بصلح یا بجنگ.

و پس از رفتن وزیر امیر درهر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی^{۱۰} میکرد و ویرا سخت کراهیت میآمد^{۱۱} و خویشتن را میکشید^{۱۲} و جانب وزیر را نگاه میداشت^{۱۳}. و مرا گواه میکرد برهر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است^{۱۴}. و من نیز در آن مهمات می بودم. و کار دل برداشتن از ولایت^{۱۵} و سستی رأی بدان منزلت رسید که يك روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم، گفت: ولایت بلخ و تخارستان به بوری نگین^{۱۶} باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکه مانان جنگ کند. بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت. امیر گفت: با وی میافگنی^{۱۷} که او مردی معروف است^{۱۸}؟ و مرا فرمود تادرین مجلس منشور^{۱۹} و نامه ها نبشتم و توفیع کرد و گفت: رکابداری^{۲۰} را باید داد تا ببرد. گفتم: چنین کنم. آنگاه بوسهل گفت: مگر^{۲۱} صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا او را گسیل کند^{۲۲}. گفت: نیک آمد. و نبشته آمد^{۲۳} بخواجه بزرگ که «سلطان چنین چیزهای ناصواب میفرماید، خواجه بهتر داند که چه میفرماید^{۲۴}». و مرا گفت^{۲۵}: مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهی من ازین خلوت و رایهای نادرست بازنمایی. معما نبشتم بخواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و بخواجه رسید، خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب

است و جواب نوشت سوي من^۱ باسکدار^۲.

روز دوشنبه غره صفر امیر ایزدیار از نغر^۳ بغزنین آمد و امیر را بدید و باز گشت و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده^۴ و بر قلعت غزنین برده و سنکوی امیر حرس^۵ بروی موکل^۶ بود. چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبدالرحمن و عمرو عثمان، در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند^۷. و دیگر روز امیر بنشاط شراب خورد از پگاهی^۸ و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت «پوشیده^۹ نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن، و چون ازین فراعته افتاد، دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند، و تو نزدیک ما باز آیی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده اند^{۱۰} بشارستان^{۱۱} فرود آورد.» برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند، هر یکی کرباس خلق^{۱۲} پوشیده و همگان مدهوش^{۱۳} و دل شده^{۱۴}، پیغام بدادم^{۱۵} بر زمین افتادند و سخت شاد شدند. سوگندان را نسخت کردم^{۱۶}، و ایمان البیعه^{۱۷} بود، یکان یکان آنرا بر زبان راندند و خطهای ایشان^{۱۸} زیر آن بستدم^{۱۹}. و پس خلعتها بیاوردند، قباهای سقلاطون^{۲۰} قیمتی ملونات^{۲۱} و دستارهای قصب^{۲۲}، و در خانه شدند و بپوشیدند، و موزه های سرخ^{۲۳}. بیرون آمدند و بر نشستند، و اسبان گرانمایه و ستامهای^{۲۴} زر، و برفتند. و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود باز گفتم. گفت: نامه نویس برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا بخوی ما بر آیند^{۲۵} و فرزندان سر پوشیده^{۲۶} خویش را بنام ایشان کنیم تا دانسته آید. و مخاطبه^{۲۷} الامیر الجلیل الاخ^{۲۸} فرمود. و نبشته آمد و توقیع کرد و سنکوی را داد و گفت «نزدیک پسر ت فرست» و این بدان کرد تا بجای نیارزد^{۲۹} که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر، هم با دستارها، پیش آمدند و خدمت کردند^{۳۰}. امیر ایشان را بجامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر^{۳۱} و کمرهای بزر^{۳۲} و اسبان گرانمایه، و هر یکی را هزار دینار صلت^{۳۳} و بیست پاره^{۳۴} جامه داد، و بدان سرای باز رفتند. و ایشان

را و کیلی پهای کردند^۱ و راتبه‌یی^۲ تمام نامزد شد. و هر روز دوبار بامداد و شبانگاه بخدمت می‌آمدند. و حرّه^۳ گوهر نامزد امیر احمد شد بعاجل^۴ تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده‌تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زرودرم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه بغزنین بود حمل کنند و کار ساختن گرفتند. و پیغام فرستادند بحرات^۵: عمّات و خواهران و والده و دختران که «بسازید تا با ما بهندوستان آید، چنانکه بغزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد.» و اگر خواستند و اگر نه، همه کار ساختن گرفتند و از حرّه خنلی^۶ و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند؛ ایشان گفتند و جواب شنودند که «هر کس که خواهد که بدست دشمن افتد بغزنین بیاید بود» بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن^۷ گرفت. و بیشتر از روز با [بو] منصور مستوفی خالی داشتی^۸ درین باب. و اشتر میبایست^۹ بسیار، و کم بود، از بسیاری خزینه.

و اولیا و حشم پوشیده با من می‌گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی. روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند: بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی، که خوانده باشد از نامه و کیلی^{۱۰}؛ گفتم باشد که او داندی^{۱۱} و لکن نتواند نشست بابتداء^{۱۲} تا آنگاه که امیر با وی بپراگند^{۱۳}. اتفاق را^{۱۴} دیگر روزنامه فرمود با^{۱۵} وزیر که «عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به و بیهند^{۱۶} و مرمنا^{۱۷} و پرشور^{۱۸} و کیری^{۱۹} و آن نواحی کرانه کنیم. باید که شما هم آنجا^{۲۰} باشید تا ما برویم و به پرشور برسیم و نامه ما بشما رسد، آنگاه بتخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد بلخ روید تا مخالفان را از پا بیندازید.»

این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من بمعما مصرح^{۲۱} باز نمودم که «این خداوند را کاری نا افتاده بشکوهیده است^{۲۲} و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه‌ها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می‌نماید^{۲۳} که بلاهور هم باز نه ایستد. و از حرم^{۲۴} بغزنین نمی‌ماند و نه از خزائن چیزی. و این اولیا و حشم را که اینجا اند دست و پای

از کار بسته است و متحیر مانده اند و امید همگان بخواجه بزرگ است، زینهار زینهار!^۱ تا این تدبیر خطا را بزودی در یابد و پوست باز کرده بنویسد، که از ما بر چند منزل است و فراخ^۲ بتوان نبشت، مگر این تدبیر ناصواب بگردد.^۳ و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود چنین و چنین، نبشتم، و معما از خویشتن چنین و چنین نبشتم. گفتند: سخت نیکو اتفافی افتاده است، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى^۴، که^۵ این پیر ناصح نامه‌ی مشبع^۶ نویسد و این خداوند را بیدار کند.

جواب این نامه بر سید و الحق سخنهاي هول^۷ باز نموده بود اکفاءوار^۸ و هیچ تیر در جمعه^۹ بنگذاشته و مصرح بگفته که «اگر خداوند حرکت از آن میکند که خصمان بدر بلخ جنگ میکنند، ایشان را آن زهره نبوده است که فرا^{۱۰} شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره اند^{۱۱} که از شهر بیرون می آیند و با ایشان جنگ میکنند. اگر خداوند فرمان دهد، بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند. خداوند را بهندوستان چرا باید بود^{۱۲}؟ این زمستان در غزنی بیاشد که بِحَمْدِ اللهِ هیچ عجز نیست که بنده بوری تگین^{۱۳} را برین قوم آغالد^{۱۴} و او بخواهد آمد. و یقین بداند که اگر خداوند بهندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و بدوست و دشمن برسد، آب^{۱۵} این دولت بزرگوار ریخته شود، چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن بزمین ایشان باید برد که سخت نیکوکار نبوده باشیم^{۱۶} بر استای هندوان^{۱۷}. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا^{۱۸} بدیشان باید نمود^{۱۹}؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و استبداد کردن بر همه بگذشت^{۲۰}. و اگر خداوند برود، بندگان دل شکسته شوند. و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفکند. و رأی رأی خداوند راست.»

امیر چون این نامه بخواند، در حال مرا گفت که این مرد خرف^{۲۱} شده است و نداند که چه میگوید. جواب نویس که «صواب این است که ما دیده ایم. و خواجه بحکم شفقت آنچه دید^{۲۲} باز نمود. و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند

فرموده آید.» که آنچه من می بینم شما نتوانید دید. جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نوמיד شدند، و کار رفتن ساختن گرفتند.^۱

و بوعلی کوتوال از خلع^۲ باز آمد و آن کار راست کرده^۳، روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و باز گشت. و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدوسپرد و گفت ما بهار گاه^۴ باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر^۵ خالی نیفتد که فرزندم دود و وزیر با لشکری گران بیرون اند، تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد^۶، آنگاه بهار گاه این کار را از لونی دیگر^۷ پیش گیریم، که این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این حکم کرده اند. کوتوال گفت: حرم و خزائن بقلعتهای استوار نهادن مگر صوابتر از آنکه بصحرای هندوستان بردن. جواب داد که صلاح آنست که ایشان با ما باشند. [کوتوال گفت] که ایزد، عزّ ذِکْرُه^۸، صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون^۹ کند، و باز گشت نماز دیگر اعیان لشکر^{۱۰} نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز^{۱۱} بکردند و هیچ سود نداشت و ایزد، عزّ ذِکْرُه^{۱۲}، را درین حکمی و تقدیری است پوشیده^{۱۳} تا چه خواهد بود. گفتند: فردا سنگ با سبوی باز خواهیم زد^{۱۴} تا چه پدید آید. گفت. هر چند سود ندارد و ضجرت^{۱۵} شود، صواب آمد^{۱۵}.

و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی، که اشتری چند در میبایست تا از جای بر تران خاستن^{۱۶} و نبود و بدین سبب ضجرت تر میبود. و بدر گاه اعیان بیامدند [بابو الحسن] عبدالجلیل، و خواجه عبدالرزاق نشست با ایشان و گفت: هـ را برگ^{۱۷} آن نیست که سخن ناروا شنوم؛ و باز گشت. و این قوم فرود در آهین بر آن چهار طاق^{۱۸} بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو و بگویی. رفتم، امیر را در آن زمستان خانه^{۱۹} خالی با [بو] منصور مستوفی یافتم، پیغام بدادم، گفت: دانم که مستی هوس^{۲۰} آورده اند، پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ^{۲۱}، پیغامی ناشنوده سخن

برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند. گفتند: رواست اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند^۱ و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط^۲ که وزیر نبشته بود و نیز^۳ گشاده تر. گفتیم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم، صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند: نیکو میگوی. قلم برداشتم و سخت مشبع^۴ نبشته آمد و ایشان یاری میدادند، پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است. و پیش بردم و بستند و دوبار بتأمل بخواند و بگفت «اگر مخالفان اینجا آیند، بوالقاسم کثیر زردارد، بدهد و عارض شود^۵ و بوسهل حمدوی هم زر دارد، وزارت یابد و طاهر و بوالحسن^۶ همچنین. مرا صواب این است که میکنم. ببايد آمد و این حدیث کوتاه میاید کرد.» بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم، همگان نوید و متحیر شدند. کوتوال گفت: مرا چه گفت^۷، گفتم: وَاللَّهِ^۸ که حدیث تو نکرد. و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود^۹ بکردیم، ما را اینجا حدیثی نماند. و باز گشتند. و پس ازین پیغام بچهار روز^{۱۰} حرکت کرد.

و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم، رفتن این پادشاه را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سوی هندوستان بجای ماندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دوباب خوارزم و جبال^{۱۱} برانم هم تا این وقت، چنانکه شرط تاریخ است، آنگاه چون از آن فارغ شوم، بقاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه بهندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم. **إِنْ شَاءَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ^{۱۲}**

توضیحات و حواشی

توضیحات و حواشی

ص ۸۶۹

۱- چنین گفت: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که ابتدای مجلد باشد دیده نمیشود... عبارت این چند سطر اول مجلد دهم ساختگی بنظر میرسد...» ۲- مقام: بضم اول مصدر میمی اقامت ۳- بوسهل: مراد بوسهل پرده دار معتمد حاجب سباشی، از لحاظ دستوری عطف بیان «سوار سالار» ۴- چاشتگاه فراخ: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر ۵- جنگ مصاف: جنگ با آرایش نظامی و آداب خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره (۱۳) ۶- پاره: قطعه و قواره ۷- اسبی غوری: اسبی از نژاد اسبان غور که ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنی است ۸- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم برید چا پاری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) باسکدار یعنی بوسیله چا پار و پیک سوار ۹- باشد: فعل تمنائی است ظاهراً یعنی امید است که صلاح و صواب باشد ۱۰- مستوره: پوشیده، اسم مفعول بصیغه مؤنث از ستر بفتح اول و دوم - گویا مقصود نامه محرمانه و پوشیده است، در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴ مسطوره در متن آورده شده است و مستوره در حاشیه - مسطوره بمعنی نوشته و مکتوب اسم مفعول بصیغه مؤنث از سطر، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلفظ نامه دهخدا ذیل مسطوره

ص ۸۷۰

۱- واجب نکردی: ظاهراً مصحف واجب بکردی است ۲- مطلق بگفتن: گشاده و بی قید و شرط اظهار کردن ۳- در نسخه بدل این جمله باین صورت آمده است که صحیح مینماید «باین کار بزرگ دست نبایست کرد» ۴- وی: مرجع ضمیر خواهی بزرگ احمد

عبدالصمد است ۵- بست: وابسته و مربوط کرد ۶- تیر از کمان برفت: بکنایه مراد کار از کار گذشت، حافظ فرماید:

باز آی که باز آید عمر شده حافظ هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

- ۷- دارو: دوا ۸- مطربه: رامشگر، مؤنث مطرب صفت زن، مطا بقیه صفت مؤنث با موصوف مؤنث (زن) برای رفع ابهام ۹- باریک گیر: سخت گیر و خرده گیر ۱۰- عیادت: بکسر اول بیمار پرسی ۱۱- رضوان...: خشنودی خداوند بروی باد، دعائی است برای در گذشته ۱۲- حیوه: حیات بمعنی زندگانی ۱۳- مستغل: غله خیز، اسم مفعول و اسم مکان از استغلال ۱۴- خراج: باج، آنچه پادشاه از رعیت گیرد - سبک خراج صفت ۱۵- سنه...: سال ۳۱، مراد سال ۴۳۱ ۱۶- دندانقان: بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهری بود در حوالی مرو شاهجان محل شکست مسعود از سلاجقه ۱۷- نوقان: بفتح اول و سکون دوم از نواحی طوس ۱۸- مشهد: شهادت گاه و مقبره، اسم مکان ۱۹- برکشید: ترقی داد ۲۰- به پیچید: پیچید بمعنی سخت گرفت و باز کاوید و سماجت کرد باصطلاح امروز پیله کرد ۲۱- توکل: بخدا وا گذاشتن کار و دل برداشتن از اسباب دنیا، مصدر باب تفعیل ۲۲- بساط: بکسر اول فرش و گستردنی ۲۳- مجلس خانه: آلات مجلس از ظرف و خوانچه و صراحی و جام، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۱ شماره (۱۳) و صفحه ۴۹۷ شماره (۱۴) ۲۲- معنی جمله: در ایوان سقف دار کاخ نو بگذارند ۲۵- کوشک: کاخ ۲۶- بچشم هیچ نمود: بچشم هیچ نیامد

ص ۸۷۱

- ۱- معنی دو جمله: تأثیری که در من کرد خلاصه بدینگونه است دیگران نمیدانم درباره آن زینت چه گویند ۲- تمثال: بکسر اول و سکون دوم پیکر نگاشته و تندیس و تصویر ۳- نبات: بفتح اول رستنی و مجازاً بر شکر تبدیل شده به بلور (متبلور) که بشکل شاخه درخت میسازند و بآن شاخ نبات گویند نیز اطلاق میشود ۴- برانگیخته: پدید آورده و تصویر کرده، منوچهری فرماید:

نقش و تمائیل برانگیختند از دل خاك و دورخ کوهسار

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- معنی جمله: پیکرها و نقشها بر آن تخت مثل شاخ نبات بر جسته ساخته شده بود؛ جمله حالیه بحذف «بود» بقرینه جمله پیش، همچنین است حال جمله های معطوف بر این جمله ۵- جوهر: معرب گوهر ۶- دارافزین: دار آفرین، تکیه گاه و محجر تخت ۷- برکشیده: ساخته و برپاشده ۸- مکال: آراسته و مزین، اسم مفعول از تکلیل ۹- شادروانک: مصغر شادروان بضم سوم و سکون چهارم بمعنی پرده و فرش منقش ۱۰- شوشه: بضم اول تار زرین، فردوسی فرماید:

همان شوشه زر بر او بافته بگوهر سر شوشه بر تافته

(نقل از لغت نامه)

- ۱۱- ابریشم آکنده: انباشته از ابریشم ۱۲- بالشت: بالش، تکیه که زیر سر نهاده شود
 ۱۳- دست: سو و جانب ۱۴- زراندد: بز آب داده وزرد رنگ ۱۵- آسمان خانه:
 سقف، اسم مرکب ۱۶- روین: ساخته از روی یا برنجین، صفت نسبی ۱۷- عمود-
 های انگیخته: بفتح اول ستونهای برجسته و برآمده ۱۸- بیازیده: دراز کرده ۱۹-
 بو قلمون بز: دیبای رومی زربفت که در نور رنگارنگ مینماید ۲۰- مجلس خانه: خوانچه
 و میز گونه، نگاه کنید بصفحه ۴۹۷ شماره (۱۴) ۲۱- خشکتر: کمتر ۲۲- شمامه: بفتح
 اول گلوله ای مرکب از مواد خوشبو ۲۳- رمانی: بضم اول اناری مراد سرخ خوش رنگ
 ۲۴- بهاری خانه: خانه بهاری، جای اقامت در بهار، اسم مرکب ۲۵- کوشکی از حلوا:
 شاید مقصود آنست که قالب یا طرح یا باصطلاح فرنگی ماکت Maquette کاخی را تا
 آسمان (سقف) خانه از حلوا درست کرده بودند، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در صفحه
 ۱۷۱ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ مشهد سال ۱۳۵۰ ۲۶- معنی جمله: بر کنار خوان بره
 بریان بسیار بود ۲۷- بداشته: آویخته و معلق، صفت مفعولی، حال برای تاج ۲۸-
 معنی جمله: که قبای سرخ زربفت بتن کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۲۹- اندکی
 پیدا بود: یعنی از کثرت زر متن جامه درست دیده نمیشد و اندکی نمایان بود (نقل از
 حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳۰- خاصگی: مقرب و مصاحب، صفت نسبی از خاصه،
 غلامان موصوف ۳۱- سقلاطون: بفتح اول و سکون دوم جامه پشمی، نیز نگاه کنید بصفحه
 ۲۰۴ شماره (۱۳) ۳۲- بغدادی: منسوب به بغداد، نوعی پارچه بافته بغداد ۳۳-
 سپاهانی: دیبای اصفهان ۳۴- دوشاخ: دو گوشه یا دوشاخه، صفت کلاه ۳۵- معالیق:
 بفتح اول جمع معلاق و معلاق بکسر اول و سکون دوم هرچه از آن چیز آویزند، آویزه
 ۳۶- عمود: بفتح اول گرز ۳۷- چهارپر: چهار گوشه یا چهارشاخه - کلاههای چهارپر
 بر سر نهاده: جمله حالیه بحذف «بودند» ۳۸- معنی جمله: شمشیرها همه مرصع حمایل
 بود یعنی بند گوهر نشان داشت، حذف «بود» بقرینه اثبات آن در جمله های پیش ۳۹-
 رسته: رده ۴۰- معنی جمله: يك رده کنار دیوار ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
 ۴۱- فروداشته: نگاه داشته ۴۲- بسیم: سیمین، صفت کمر

ص ۸۲۲

- ۱- ساخت: زین و برگ اسب ۲- دیلمان: بفتح اول و سکون دوم مراد سپاهیان
 اهل دیلم که شهری از گیلان بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ شماره (۵) ۳- مرتبه
 داران: مأموران تشریفات ۴- در گاهی: درباری و منسوب بدرگاه ۵- حشر: بفتح

اول و دوم سپاهیان داوطلب و چریک ۶- با سلاح: مسلح ۷- اعیان و لایتداران: مهتران ولایت دار و مرزبان، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع ۸- جامه بگردانید: جامه دیگر پوشید یا جامه عوض کرد ۹- سماطهای دیگر: بکسر اول سفره‌های دیگر ۱۰- بیرون خانه: خارج بهاری خانه ۱۱- گرفتند: آغاز کردند ۱۲- مستان: سخت مست، حال یا قید حالت ۱۳- ملتفت: نگران، اسم فاعل ازالفتات ۱۴- از آنجا: یعنی از غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- شمایان: شماها، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۱۲) ۱۶- نقد: بفتح اول سکون دوم سیم و زر مسکوک و پول حاضر ۱۷- حزم: بفتح اول و سکون دوم دوران‌دیشی و هشیاری و بیداری ۱۸- کاره: ناخوش دارنده، اسم فاعل از کراهیت ۱۹- تغافل: خود را غافل و انمود کردن، مصدر باب تفاعل ۲۰- معنی جمله: بهیچوجه مصلحت نیست ۲۱- عدت بضم اول ساز و برگ ۲۲- حمل: بکسر اول و سکون دوم بار - در اصطلاح اداری مالی که بخزانه فرستاده میشد، نیز نگاه بصفحه ۴۷ شماره (۹)

ص ۸۲۳

۱- معد: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم آماده و مهیا کرده، اسم مفعول از اعداد مصدر باب افعال ۲- روستای بست: سواد شهر بست و دههای پیرامون آن - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این روستای بست یا پشت غیر از بست معروف است و همین ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی است» ۳- فالعیاذ...: پس پناه بر خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصوات است برای استعاذه ۴- در بستند: بارها را برهم نهاده محکم بستند ۵- جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک ۶- کوتوال: دژبان و نگاهبان قلعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره (۱۲) ۷- نقل: بکسر اول و سکون دوم بارگران ۸- فروش شادباخ: بضم اول فرشهای باغ معروف شادباخ در نیشابور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره (۱) - فروش بضم اول در سیاق فارسی ظاهراً جمع فرش است در منتهی‌الارب فی لفة العرب آمده است «فرش بالفتح بساط افکنده... قال الفراء لم یسمع له بجمع...» ۹- روز بازپسین: روز آخر ۱۰- ملافه: نامه خرد و مختصر، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف ۱۱- دل مشغول: مشغول دل یا نگران و مضطرب، صفت ۱۲- معنی دو جمله: کار و مشکل بزرگ این است که پیش آمد کرد، دیگر کارها مهم نیست ۱۳- بنه: بضم اول رخت و اسباب ۱۴- نابکارتر: در اینجا بمعنی کار نا آزموده ترو بکار نیامدنی تر ۱۵- جریده: بفتح اول و کسر دوم سبکبار و مجرد، قید وصف و روش، حافظ فرماید:

پیا له گیر که عمر عزیز بی بدست

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست

- ۱۶- طلخاب: ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس - تلخ مقابل شیرین هم باین صورت دیده شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- بگسست: برید و جدا ماند
۱۸- زبون: بفتح اول و ضم دوم ضعیف و ناتوان و بی پناه ۱۹- قوم: خویشان و کسان
۲۰- معنی جمله: این بیت سعدی را در غزلی بیاد می‌آورد

ای خواجه برو که جهد انسان با تیر قضا سپر نباشد

ص ۲۹۳ ج ۱ دیوان غزلیات سعدی شیرازی، بکوشش نگارنده

ص ۸۷۴

- ۱- چهارشنبه چهارم: غلط است، صحیح مرددمیان یکشنبه چهارم و چهارشنبه چهاردهم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- بر خضرا شده: بچمن باغ رفته، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است وضع دو جمله پیش از آن ۳- ایستانیده بودند: گماشته بودند
۴- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خریده یا کیسه چرمی مخصوص نامه‌ها
۵- حلقه برافکنده: حلقه بر آن کیسه نصب کرده، صفت اسکدار ۶- بردر زده: مهر کرده، صفت اسکدار، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره (۱۶) ۷- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «یعنی در جبهه اسکدار فقط يك خریده بود آن هم مهور»
۸- مهر اسکدار: مهر چا پار ۹- دیوان بان: محافظ دستگاه دیوان و ضباط ۱۰- می بخواند: همانا احضار میفرماید، مضارع مؤکد
۱۱- خزانه حجت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- عامل: حاکم ۱۳- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۱۴- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که ۱۵- میبوده است: فعل ماضی نقلی مستمر ۱۶- راست که: همینکه، تا، شبه حرف ربط ۱۷- فتح برخواست آمد: نزدیک شد که پیروزی بدست آید ۱۸- ناجوان مردان یاران: یاران بی‌مروت، صفت جمع بر موصوف جمع برای تأکید مقدم آمده است ۱۹- فرو گذاشتند: ترك کردند و تنها رها کردند ۲۰- قوم: جماعت حاضران ۲۱- باز گرفت: نزد خود نگاهداشت ۲۲- منهیان: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوسان و خفیه نویسان ۲۳- ایشان: مراد ترکمانان ۲۴- سبک کردند: خوار و حقیر شمردند ۲۵- بصبر: در اینجامراد سرفرصت نه بشتاب ۲۶- بضرورت: ناگزیر و بناچار ۲۷- تلبیس: تزویر کردن و خلاف عرض نمودن، مصدر باب تفعیل

ص ۸۷۵

- ۱- معنی جمله: پادشاه را از من رنجانده و دل تنگ و آزرده خاطر ساختند ۲- جریده:

سبکبار و مجرد ۳- معنی جمله: از رخت و اسباب دل آسوده کرده بودند، جمله‌حالیه بحذف «بودند» ۴- معنی جمله: شاید مقصود این باشد که هر يك از سپاهیان در کار بیرون کشیدن بار و بنه وزن خود از میدان جنگ بودند ۵- فرمان نکردند: فرمان نبردند و نپذیرفتند ۶- شراعی: نوعی از خیمه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - شراعی بی یعنی خیمه‌ای ۷- کارزار گاه: میدان جنگ ۸- اقتدا: مخفف اقتداء بمعنی پیروی کردن و تقلید، مصدر باب افتعال از مجرد قدوه ۹- نیک اسبان: سواران نیک اسبه یا دارای اسبان رهوار ۱۰- بر اثر: بدنبال و برپی ۱۱- بمشافهه: شفاهی، متمم قیدی ۱۲- باز باید نمود: بتمام بیان کرد و بعرض رساند ۱۳- روزه گشاد: افطار کرد ۱۴- قوم: گروه حاضر در درگاه ۱۵- می بوده است: ماضی نقلی مستمر ۱۶- تلافی: تدارک و دریافتن، مصدر باب تفاعل ۱۷- مگر: همانا، قید تأکید ۱۸- معنی جمله: امروز گفته میشود «هنوز زود است» ظاهراً «دیر» آنگونه بکار رفته است که ما امروز معنی «زود» از آن استنباط میکنیم ۱۹- چه گوید: اعتقاد شما چیست و چه مصلحت می بینید

ص ۸۷۶

۱- فراز آید: بنظر رسد و بخاطر آید ۲- پیش داشتند: عرضه داشتند و تقدیم کردند و مقصود آنکه آمادگی خود را برای فداکاری نشان دادند ۳- مشبع: بضم اول وسکون و فتح سوم مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال ۴- ناهموار: ناراست و نامناسب و ناسازگار، صفت سخن ۵- سرد کرد: ملامت و تنبیه کرد و افسرده ساخت ۶- باغم: غمگین، صفت، مسند ۷- موحش: بضم اول وحشت انگیز و بیم آور، اسم فاعل از ایحاش مصدر باب افعال ۸- متواری: بضم اول و فتح سوم پنهان و گریزان، اسم فاعل از تواری مصدر باب تفاعل ۹- سمج: بضم اول وسکون دوم حفره و نقب و سردابه ۱۰- زندان عرض کرد: زندانیان را از نظر گذراند ۱۱- دیگران را دست باز داشتند: دست از سر دیگران کشیدند و بکنایه شاید بمعنی رها کردند، فردوسی فرماید:

زواره ازو دست را باز داشت پس آنگاه چشمش برو بر گماشت

(نقل از لغت نامه ذیل بازداشتن)

۱۲- روستای بست: ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی، نگاه کنید بصفحه ۸۷۳ شماره (۲) ۱۳- معنی جمله: یعنی معلوم نشد که از روستای بست بکجا خواهند رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- دست دهد: ممکن و میسر شود ۱۵- باز نماید: عرضه کند و اظهار دارد ۱۶- بمعما بوزیر فرستد: بطریق رمز خبرهای مهم را بوزیر برساند - معما (معمی) اسم مفعول از تعمیه بمعنی پوشیده کردن، مصدر باب تفعیل ۱۷- چون گردد: چگونه شود ۱۸- شهم: بفتح اول وسکون دوم دلیر و توانا و با شهامت

۱۹- طبسین: تشبیه طبس - طبس دوشهر داشته یکی طبس کیلکی و دیگری طبس مسینان بدین جهت اعراب آن را طبسین (دو طبس) می خوانده اند (حواشی مرحوم دکتر فیاض بنقل از معجم البلدان) ۲۰- که: حرف ربط برای تعلیل

ص ۸۷۷

۱- این قوم: این گروه مخالفان در اینجا مقصود است ۲- پسر کاکو: نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره (۲) ۳- با کالیجار: از بزرگان آل زیار خال فلك المعالی منوچهر بن- قابوس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره (۱۳) ۴- علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستور ۵- مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار مصدر باب استفعال از مجرد ظهارة بفتح اول قوی پشت شدن ۶- سواران مرتب: افراد پیاده یا سواری که در فواصل معینی بین ولایات گمارده می شد تا نامه یا پیغام را دست به دست کرده و به مقصد برسانند:

خود بدویدی بسان پیک مرتب خدمت اورا گرفته جامه به دندان

(رودکی، نقل از لغت نامه دهخدا)

۷- داشته اند: گماشته اند ۸- معنی جمله: هر دو بشتاب حرکت کرده باشند، جمله حالیه، بحذف فعل معین «باشند» بقرینه «باشند» در جمله پیش ۹- این کار بر آید: یعنی کار جنگ با سبازی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- بوقت: در اینجا بمعنی در وقت یعنی در حال و بر فور ۱۱- مقام: بضم اول اقامت ۱۲- معنی جمله: يك عالم فاصله میان خود و آنان افکنده باشند بکنایه یعنی مسافتی بعید پیموده و از آنان دور شده اند ۱۳- عمیا: بفتح اول و سکون دوم مخفف عمیاء مؤنث اعمی بمعنی نابینا - بر عمیا بمعنی کور کورانه یا علی العمیاء، متمم قیدی ۱۴- استطلاع: اطلاع و آگاهی خواستن و پرسیدن، مصدر باب استفعال ۱۵- ملطفه های توقیعی: نامه های مختصر بامضای پادشاه رسیده، موصوف و صفت نسبی ۱۶- ضرورت: در اینجا بمعنی بایسته و ضرور بکاررفته، اسم بصورت صفت برای تأکید در وصف ۱۷- را: حرف اضافه بمعنی در - حال را بمعنی در حال و اکنون ۱۸- صاعقه دیگر: آذرخش دیگر یا آواز هو لئناک عذاب دیگر ۱۹- خبری رسیدی: خبری میرسید، خبری عطف بیان یا بدل صاعقه

ص ۸۷۸

۱- مجلس سلطان: درگاه پادشاه ۲- خجلت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم شرمندگی و شرمساری، ظاهراً مأخوذ از خجل (بفتح اول و دوم) عربی ۳- بشود: از میان برود ۴- نماز دیگر این روز: عصر این روز ۵- دیگر روز این: فردای این روز ۶- معنی جمله: اظهار تشویش خاطر و اندوه کرده بود، حال برای وزیر ۷- چشم زخمی

چنین: آسیبی چنین، موصوف و صفت ۸- سرسبزی: خرمی و تازگی و شادی ۹-
 در توان یافت: تلافی و تدارک توان کرد ۱۰- لونی دیگر: گونه و روش و اسلوب دیگر
 ۱۱- ایلگ: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم لقب پادشاه ترکستان - ماضی بمعنی
 در گذشته صفت ایلگ، ابراهیم عطف بیان ایلگ - ایلک خانیان یا آل افراسیاب یا آل-
 خاقان یا خانان ترکستان یا ملوک خانیه عنوان مشهور سلسله‌ای از پادشاهان مسلمان ترک که
 از قرن چهارم تا هفتم ه. ق جمعاً قریب ۲۳۰ سال در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر حکومت
 کرده‌اند و چون بعضی از پادشاهان این سلسله عنوان ایلک داشته‌اند این سلسله بساین نام
 مشهور شده‌اند (نقل از دایرةالمعارف فارسی) ۱۲- اورکنج: بفتح کاف اورکنج یا
 جرجانیه کرسی ایالت خوارزم در جانب باختری یعنی جانب ایرانی رود جیحون (برای
 توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ذیل جرجانیه) ۱۳- دشمن بچه: دشمن زاده
 ۱۴- مرد: مردانه، صفت است در اینجا برای مردی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲ شماره
 (۲۴) ۱۵- ساخته: مجهز و آراسته ۱۶- پرداخته: فارغ و تهی کرده بود ۱۷-
 از رفتن دوبار: یعنی از دور رفتن، از دور سفر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- معنی جمله:
 گذشته و رفته - از آوردنی نیست، باصطلاح عربی الفاء لا یتدرک ۱۹- حاضری
 خداوند: حضور یافتن پادشاه ۲۰- ملاحی: بفتح اول جمع ملهی بمعنی لهو، نیز نگاه
 کنید بصفحه ۷۵۶ شماره (۱۰) ۲۱- توفیر: صرفه جویی در مخارج، نیز نگاه کنید
 بصفحه ۷۶۱ شماره (۶) ۲۲- دیدار: ملاقات، اسم مصدر ۲۳- اینچه: این که -
 چه موصول ۲۴- باید: آنچه بایسته است و ضرورت دارد، فعل تام ۲۵- بوری تگین:
 همان ابراهیم پسر ایلگ ماضی است نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره (۱۱)

ص ۸۷۹

۱- رسولی باید فرستاد: یعنی بورتگین رسولی بفرستد ۲- حضرت: درگاه ۳-
 اسکدار: چاپار و پیک و برید ۴- می باز پرسید: نیک پرسید، باز در اینجا «قید» است و
 مقدم آوردن «می» برای تأکید ۵- عتاب کردن: بکسر اول ملامت و سرزنش کردن ۶-
 تلافی: نرمی کردن، مصدر باب تفعیل ۷- سلخ: بفتح اول و سکون پایان ماه، روزی که در شام
 آن هلال دیده شود ۸- جمال: مراد جمال حال یعنی نکو حالی و خوش شدن وقت
 ۹- برسم: از روی آئین و شیوه مرسوم ۱۰- علی تگین: برادر طغان خان از امرای خانیه
 ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره (۱۳) ۱۱- مسرع: بضم اول و سکون
 دوم و کسر سوم شتاب کننده و چست و چالاک و سریع، اسم فاعل از اسراع، صفت قاصدان
 ۱۲- سواران مرتب: موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ شماره (۶) ۱۳-
 قلعت امیری: آیا همان قلعت میکالی مراد است؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

۱۴- معنی جمله: در دژامیری اقامت کنند و متحصن شوند - چنانکه ملاحظه میشود در این عبارتها افعال را بجای آنکه بصیغه اول شخص جمع (صیغه جمع متکلم) آورد بصیغه سوم شخص جمع آورده (صیغه جمع غایب) آورده و باصطلاح نقل قول غیر مستقیم کرده است.

ص ۸۸۰

۱- بیستگانی: موجب ماهیانه ۲- انداختند: رأی زدند و مشورت کردند، فردوسی فرماید:

فراوان بگفتند و انداختند مر آن کار را چاره نشناختند

(نقل از لغت نامه دهخدا ذیل انداختن)

۳- دراز آهنگ: طولانی و دور و دراز، صفت ترکیبی، مسند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۹ شماره (۱۲) ۴- دمام: بضم اول و چهارم پیایی ۵- نموده بودند: نشان داده بودند ۶- راهبران نیک: رهنمایان خوب ۷- معنی جمله: در همان شب حرکت کردند و روانه شدند ۸- باکالیجار: از بزرگان آل زیار، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ شماره (۳) ۹- ستار آباد: بکسر اول شکل دیگری از کلمه استر آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره (۱۸) ۱۰- بنده سلطان است: بجای بنده سلطانم، نقل قول غیر مستقیم در چند جمله بنقل قول مستقیم میپردازد (مشغول شوم)، این همان صنعت التفات در علم بدیع است ۱۱- نیکو کردند: بجای نیکو کردید، نقل قول غیر مستقیم ۱۲- فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و سستی ۱۳- روی ندارد: مصلحت نیست و موجه نباشد ۱۴- عیاذاً بالله: پناه بر خدا، از اصوات برای استعاذه ۱۵- مضایق: بفتح اول تنگناها جمع مضیق ۱۶- بیرون حاشیت: جز حاشیه یعنی جز خد و حشم و بستگان و همدمان ۱۷- برگ ایشان: ساز و سامان و نوای آنان ۱۸- تا: حرف ربط بمعنی حتی برای عطف، فرخی فرماید:

همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر

ص ۲۶۹ کتاب هروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده

۱۹- معنی جمله: حتی مالی را که پذیرفته است پردازد بوی بخشیده شود - مال ضمان مالی که مردم ناحیه ای برای مصونیت از تعرض پادشاه میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره (۷) ۲۰- التجا کردند: پناه جستند - التجا مخفف التجاء مصدر باب افتعال ۲۱- بر اثر: بر پی این ۲۲- معنی جمله: گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره حرکت لازم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- صافی گشت: پاک و بی منازع شد ۲۴- جوق: بفتح اول و سکون دوم گروه و فوج ۲۵- مالی که بدان عظیمی: ظاهراً مالی بدان عظیمی که (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض) ۲۶- پیش بردند: یعنی پیش امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۷- ایشان را: یعنی قاصدان را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۸۸۱

- ۱- راه بیراه: راه دشوار گذار و کم رفت و آمد و غیر مسلوك، فردوسی فرماید:
از آن نامداران دو صد بر گزید بدان راه بیراه شد ناپدید
(نقل از لغت نامه)
- ۲- متنکر: ناشناس یا ناشناخت، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل از مجرد نکره بمعنی ناشناسائی ۳- فترات: بفتح اول و دوم ضعفها و سستی‌ها و شکستگیها جمع فترت
- ۴- دریافته آید: تدارك و تلافی شود ۵- پس برسانند: پس بدیگران نیز این خبر را برسانند تا همه مطلع شوند ۶- اطلاق میکند: بکسر اول و سکون دوم مجازاً یعنی خرج میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۵ شماره (۴) ۷- بر استای: درباره، شبه حرف اضافه
- ۸- تلافی فرموده آید: تدارك و دریافته شود ۹- خدمت وفاداری: خدمت پیمان نگاه داشتن، اضافه بیانی ۱۰- متواری جای: بضم اول و فتح دوم نهانگاه، اسم مرکب
- ۱۱- بده دوازده روز: دوازده روز پس از آن ۱۲- ابراهیم ینال: برادر مادری طغرل- بن میکائیل بن سلجوق ۱۳- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا ۱۴- متدم: پیشوا

ص ۸۸۲

- ۱- حصانت: بفتح اول استواری ۲- معنی جمله: مانند ریگی در چشم دشمن است که میخواهد زودتر آن را بیرون آورد بکنایه یعنی شهر را تسخیر کند ۳- خطر: قدر و اهمیت ۴- دست بالشکری بر آوردن: بالشکری معارضه و مقابله کردن
- ۵- بکار است: بکار می آید و بایسته و ضرور است ۶- بالا گرفته است: شعله ور شده و برافروخته است ۷- دست بخون و غارت شسته: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی گروهی موصوف ۸- روی نیست: مصلحت نیست ۹- موفق امام صاحب حدیثان: موفق پیشوای اصحاب حدیث - موفق: موفق نیشابوری خواجه امام موفق هبة الدین محمد بن حسین وی جزء بزرگان بود که در نیشابور به هنگام سلجوقیان مقیم بود و تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد (نقل از لغت نامه دهخدا) - صاحب حدیثان یا اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب و غیرهم (لغت نامه دهخدا) ۱۰- خیر خیر: بکسر اول و چهارم بی سبب و بیهوده و رایگان و آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۲۰) ۱۱- سباشی تگین: خریش و صاحب جیش ایلگ خان که سمت حکومت خراسان را در آن زمان پیدا کرد (نقل از لغت نامه) ۱۲- می - کرده آید: همانا انجام داده میشود، پیش آوردن «می» برای تأکید است ۱۳- ملتان: بضم اول و سکون دوم مولتان - شهری است میان قندهار و لاهور و از ولایات سند ۱۴- بازار عاشقان: بازاری بوده است در بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۴ شماره (۲)
- ۱۵- مستغل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و تشدید چهارم مفتوح ملک که از آن غله

(در آمد هر چیزی از جنوب و نقود) بدست آید، اسم مکان و اسم مفعول از استغلال مصدر باب استفعال ۱۶- در گذشتیم: عفو کردیم ۱۷- بیش: دیگر و از این پس

ص ۸۸۳

- ۱- ترسیده شده‌اند: ماضی نقلی از مصدر مرکب ترسیده شدن (ترسیدن) ۲- مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن عضوی از بدن و بیشتر گوش و بینی بریدن ۳- بقعت: بقعه بضم اول و سکون دوم پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد، جا و سرزمین ۴- ملك الموت: بفتح اول و دوم فرشته مرگ یا جان ستان و قابض ارواح یا عزرائیل ۵- مرتب کند: جای گزین کند و بگمارد ۶- بی رسمی: برخلاف قاعده رفتار کردن و مراد ستم و تعدی ۷- خرده مردم: مردم طبقه پائین، خرده پا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۸ شماره (۹) ۸- معنی چند جمله: تاراج و ستم و تعدی تا این گاه از سوی مردم خرده پا که بسود ما جنگ میگردند، ناگزیر پیش می آمد، ولی امروز که حکومت از آن ما شد، وضع بگونه دیگری است و کس پا از گلیم خود بیرون نتواند نهاد ۹- باغ خرمک: نام باغی در نسا بور در عصر غزنویان ۱۰- منادی: بضم اول و کسر چهارم در اینجا بمعنی ندا، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۲) ۱۱- جامه: گسترده و فرش ۱۲- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۱۳- بسیجیدند: مهیا شدند ۱۴- سالار بوزگان ابوالقاسم: ابوالقاسم الکو بانی وزیر طغرل سلجوقی و در آغاز کار پیشکار و دستور و کار گزار او بود (راحة الصدور بنقل لغت نامه دهخدا) - بوزگان معرب آن بوزجان - بوزگان بكاف پارسی نام جائی است از نواحی نیشابور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- کفاه و دهاة الرجال: مردان کافی و داهی - کفاه بضم اول جمع کافی و دهاه بضم اول جمع داهی بمعنی زیرک و هوشیار ۱۶- جان بر میان بست: آماده شد و دامن بر کمر زد و تا پای جان حاضر بانجام کار شد ۱۷- نقیب علویان: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بزرگ و مهتر علویان (سادات)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۹ اصطلاحات دیوانی دوره سلجوقی و غزنوی، تألیف حسن انوری ۱۸- و: حرف ربط مفید تخمین و تقریب ۱۹- علامت: علم و درفش ۲۰- جنیبتی دو: دو اسب يدك ۲۱- تجمل: وسائل شکوه و خودنمایی ۲۲- دریده و فسرده: پاره پاره و آشفته و بهم ریخته و فسرده - فسرده شاید مصحف «فسرده» باشد ۲۳- معنی جمله: او (ابراهیم بنال) جوانی نیک چهره و زیباروی بود، فعل ربطی «بود» برینة حالی حذف شده است ۲۴- نظاره: بفتح اول نگریستن بچیزی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۱) ۲۵- کو کبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و حشم و پیاده که پیشاپیش پادشاه آیند

ص ۸۸۴

۱- معنی جمله: یعنی کار ابراهیم با سالار بوزگان بود ۲- مکاتبت داشته بوده است: ماضی نقلی پیشین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ شماره (۵) ۳- دوست گشت: در نسخه بدل «دوست گشتند» آمده است که مناسبتر مینماید یعنی همه با سلجوقیان دوست شدند - احتمال اینکه فعل را در اسناد بهمه مفرد آورده باشد نیز میرود، در لغت نامه دهخدا ذیل «همه» این عبارت از حدود العالم نقل شده است «این قوم را با همه قومی که گرداگرد ایشانست جنگ است...» ۴- خطیب: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم خطبه خوان که بیشتر در روزهای جمعه و اعیاد سخنانی درستایش خداوند ومدح و ثنای خلیفه و سلطان ایراد میکرد و از بزرگان شهر بشمار میآمد برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۲۴۲ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری ۵- دزدیده: ناگهان و بی اطلاع کسی و غفله، قید وصف و روش ۶- سخت هول: بسیار هائل، صفت غریب (فریاد و شور و غوغا) - هول در اینجا بمعنی بزرگ و عظیم است نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۸ شماره (۲۵) ۷- با: حرف اضافه بمعنی به ۸- بر استای ایشان: درباره آنان ۹- عم بیغو: چنانکه ملاحظه شود بیهقی بیغورا عموی طغرل میدانند نه برادرش ۱۰- اینک آمدیم: هم اکنون خواهیم آمد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی ۱۱- معنی جمله: بیشتر آنان زره پوشیده بودند، حذف «بودند» بقرینه «بود» ۱۲- بزه کرده: زه کمان را بجای خود بسته و آماده برای تیراندازی ۱۳- در بازو افکنده: از بازو آویخته، حال برای طغرل، همچنین است سه چوبه تیر در میان زده و جمله بعد ۱۴- ملحم: بافته ای که تار آن ابریشم باشد ۱۵- عصابه توزی: بکسر اول سر بندی از پارچه نازک کتانی - توزی منسوب بشهر توز فارس و پارچه کتانی که در آنجا می بافته اند ۱۶- موزه نمدين: پای افزار (چکمه) ساخته از نمد، موصوف و صفت نسبی ۱۷- علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستور ۱۸- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۱۲) در صفحه ۷۲۶ ج ۱ کشف الاسرار میبیدی آمده است «مراثی را سه نشانست که تنها بود کاهل بود که مردمانرا بیند بنشاط بود که او را بستایند در عمل بیفزاید...» ۱۹- نبسگان: بفتح اول و دوم و سوم جمع نسه بمعنی نواده دختری یا پسری ۲۰- معنی جمله: در بار طغرل فروغ و شکوهی نداشت، تقدیم فعل برای تأکید است ۲۱- او باش: بفتح اول و سکون دوم مردم عامی و نافهم و بی باک و بی سرو پا جمع و بش بفتح اول و دوم، در فارسی گاه بجای مفرد بکار رفته است، عطار فرماید:

بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد در بن دیرمغان می خور و او باش شد
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۲- درهم شده بودند: درهم آمیخته بودند ۲۳- استاخی: بضم اول و سکون دوم گستاخی ۲۴- خداوند سلطان: خدایگان پادشاه مراد سلطان مسعود ۲۵- قاضی صاعد را: برای بزرگداشت قاضی صاعد، را حرف اضافه ۲۶- بنشست: قاضی بر بالش جلوس کرد

ص ۸۸۵

۱- دیگر: پس از این، قید ۲- داد ده: دادکن و عدالت بورز و انصاف بده ۳- یله مکن: بفتح اول رها مکن و مگذار ۴- بیدادی: ستم و ستمگری، اسم مصدر، مرکب از بیداد (صفت) + ی مصدری - بیداد گاه صفت است و گاه اسم
ملک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان

(نقل از صفحه ۷۷ مرزبان نامه، بکوشش نگارنده)

۵- نیز: دیگر و از این پس ۶- علم خواندن: دانش آموختن و مطالعه کردن ۷- با: حرف اضافه بمعنی به ۸- نو: تازه کار و ناآزموده ۹- غریب: نا آشنا و بیگانه از آداب و رسوم ۱۰- تازیگان: جمع تازیک که همان تاجیک است و در نزد ترکان معنی «ایرانی» در مقابل ترک دارد، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲۲) ۱۱- ولایت: بکسر اول حکومت ۱۲- جبه: بضم اول و تشدید دوم جامه گشادی که روی جامه‌ها می پوشیدند ۱۳- دراعه: بضم اول و تشدید دوم بالاپوش فراخ، جبه پیش باز ۱۴- راست کرده بود: فراهم ساخته و درست کرده بود، فردوسی فرماید:

ز بهر جوان اسب تازی بخواست همان جامه خسروی کرد راست

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۵- استام زترکی وار: بکسر اول و سکون دوم سازو برگ اسب زرین ترکانه، ترکی وار مرکب از ترک و یای نسبت و پسوند وار ، مفید معنی مشابهت و همانندی، صفت استام ۱۶- سیاه پوش: میرشب و مهتر پاسبانان و داروغه و شهربان ۱۷- سخت هول: سخت هائل و بامهابت ۱۸- معنی جمله: که طغرل سلجوقی را پادشاهی اومی نشانند ۱۹- بنده: اشاره به رئیس برید نشابور است بوالمظفر جمحی که این گزارش را فرستاده است، نگاه کنید بصفحه ۸۸۱ ۲۰- در حال: در زمان و در وقت و بی درنگ ۲۱- تا: حرف ربط بمعنی از آن گاه که ۲۲- می بوده است: ماضی نقلی مستمر ۲۳- حق: ثابت و راست و درست ۲۴- باطل: محو و ناچیز و نادرست ۲۵- رکاب عالی: مجازاً مرکب عالی، رکاب بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی اسب سواری خاصه ۲۶- بحاصل شود: همانا حاصل آید، پیشوند «به» برای تأکید است ۲۷- احقاد تمام: بکسر اول و سکون دوم ستودن کامل ۲۸- نیک اندیشه دارد: خوب مراقبت کند ۲۹- مصرح: بتصریح و آشکارا،

قید وصف و روش، اسم مفعول از تصریح ۳۰- معنی جمله: یکباره دل بترکمان نبندند و تعلق خاطر بآنان نیابند

ص ۸۸۶

۱- نسخت کرد نامه‌ها را: پیش نویس نامه را نوشت ۲- ملطفه‌های خرد: نامه‌های مختصر. کوچک ۳- اشباع: بکسر اول تفصیل و تطویل، در اصل سیر کردن مصدر باب افعال ۴- ملوک اطراف: پادشاهان نواحی دور دست ۵- اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد ۶- معنی جمله: تا آنگاه که بو نصر مشکان زنده بود ۷- لاف: خودستایی بدروغ و دعوی باطل ۸- بارنامه: نازش و تفاخر و مباهات، معزی فرماید:

نه بر مجاز است این سوز عشق در دل من نه بر محال است این بارنامه در سر او (نقل از لغت نامه دهخدا)

۹- گواه عدل: شاهد عادل، بکار رفتن اسم (عدل) بصورت صفت (عادل) برای مبالغه و تأکید در وصف ۱۰- ناطق: گویا ۱۱- بمجلس قضای خرد: در پیشگاه دآوری خرد ۱۲- حاکم: داور و قاضی ۱۳- استطلاع: آگاهی خواستن و طلب اطلاع، مصدر باب استفعال ۱۴- دل مشغولیه: نگرانیها و اضطرابها ۱۵- نو افتاده است: بتازگی پیش آمده است ۱۶- ولوالج: شهری در نواحی بدخشان نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۴) ۱۷- راون و بروقان و بغلان: همه از دیه‌های تخارستان و اطراف بلخند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- ماند: بگذارد و بگمارد ۱۹- علوفات: بضم اول جمع علوفه و علوفه جمع علف بمعنی خورش مردم و ستور، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره (۲۵) ۲۰- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم چا پار و برید ۲۱- نهم ذوالحجة: در تطبیق مهرگان با این روزماه عربی اهل حساب اشکال دارند، رک‌گاه شماری نقی زاده ص ۱۷۵ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۲- عرفه: بفتح اول و دوم روز نهم ذی‌الحجة ۲۳- اضحی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، روز قربان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره (۵) ۲۴- معنی جمله: شاید مراد آن است که از لحاظ لشکر تشریفات زیاد بود چون دوشکر، یعنی لشکر از جنگ بازگشته و لشکر مقیم مخلوط شده بودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۵- نخورده: نوشیده بود، حذف «بود» بقرینه جمله پیش

ص ۸۸۷

۱- فطر: بکسر اول و سکون دوم گشایش روزه، عید فطر جشنی که پس از گذشت ماه رمضان در روز اول شوال گرفته میشود ۲- معنی جمله: رامشگران برپی آنسان نواختن و ترانه خواندن را آغاز کردند ۳- هفت پیاله شراب خورده: هفت ساغر نوشیده، حال

برای امیر ۴- بسرای فرود رفت: باندرونی رفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره (۲۰) و صفحه ۶۲۶ شماره (۸) و صفحه ۶۲۳ شماره (۳) ۵- خواب نبینند: بکنایه مراد اینست که اندیشه خام و خیال باطلی نکنند و سودائی نپزند، تقدیم فعل برای تأکید است ۶- بربطی: بربط نواز نظیر چنگی بمعنی چنگ زن، صفت - بربط ساز معروف که برخی گویند همان عود است - بربط کلمه فارسی است معرب مرکب از «بر» بمعنی سینه و بط مرغابی چه هیأت آن بسینه مرغابی و گردن آن ماند (لغت نامه بنقل از مفاتیح العلوم خوارزمی) مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند کلمه «بشودی» را ندانستم شاید «نسوی» بوده است ۷- بستاخ: بضم اول و سکون دوم گستاخ و بی پروا ۸- دو بیت: چهار مصراع نخستین شعر را گویند که خوانندگان در آغاز سرود می خوانند (لغت نامه دهخدا بنقل از فرهنگ شعوری) - دو بیتها شاید دو بیتها باشد بمعنی ترانهها و رباعیها، منوچهری گوید:

چون قدح گیریم از چرخ دوبیتی شنویم

به سمن برگ چو می خورده شود لب ستریم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۹- جدا گانه: علی حده و تنها ۱۰- عرض کردند: سان دادند ۱۱- مقطع: ظاهراً مقطع از تقطیع بمعنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که موجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- دکان: بضم اول سکو و تختگاه ۱۳- بتعبیه: با ساز و برگ و آراسته و آماده، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۶ شماره (۹) ۱۴- دو نماز: نماز ظهر و عصر ۱۵- تاریخ...: تاریخ سال ۴۳۰ ۱۶- سرای پرده بیرون بردند: رسم بوده است که چون پادشاه عزم سفر میکرد، پیش از حرکت سراپرده (چادرشاهی) را بر آن سمت برمی افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) ۱۷- معنی جمله: سراپرده را بر تختگاه (سکوی) پشت باغ فیروزی (سرابستان سلطان محمود) برپا کردند ۱۸- امیر سعید: شاهزاده سعید فرزند مسعود ۱۹- ماند: اقامت کند ۲۰- امیری: امارت و حکومت ۲۱- صاحب دیوان: عهده دار عایدات شهر ۲۲- صاحب برید: رئیس دستگاه چاپار و رساندن اخبار ۲۳- آلت شهر یاری: اسباب سلطنت

ص ۸۸۸

۱- عبارت «همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را» بغلط تکرار شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- سرای حرم: حرم سرا یا اندرونی و سرای زنان ۳- نای: نام قلعه ای که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده (لغت نامه دهخدا) و در حاشیه ذیل نای آمده است «مرحوم رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود آورد... مکان

قلعه نای از روی کتب قدیم معلوم نمیشود». آقای عبدالحی حبیبی در باره قلعه نای در حاشیه صفحه ۲۳۸ طبقات ناصری چاپ تهران سال ۱۳۶۳ آورده‌اند «... اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نی قلعه موجود است» ۴- دیدی رو: این نام قلعه در صفحه ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی چاپ تهران سال ۱۳۴۷ بهمین صورت آمده است و در برابر آن علامت پرسش گذاشته‌اند ۵- معنی دو جمله: حرکت کرد و گرم براند و برفت ۶- ستاج: بکسر اول نام جائی است (لغت نامه دهخدا) ۷- هر یوه: بکسر اول منسوب بهرات ۸- حجت بگرفت: الزام کرد و متعهد ساخت ۹- خلم: بضم اول و دوم جائی است میان بلخ و تخارستان ۱۰- و خش: بفتح اول شهری است از ولایت بدخشان (لغت نامه بنقل از برهان قاطع) ۱۱- بوری نگین: پسر ایلگک، نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره (۲۵) ۱۲- کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره (۱۷) ۱۳- هلبک: بضم اول و سوم قصبه ختلان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان و آه ۱۵- پیروز و نخچیر: نام دو محل بر سر راه بلخ بغزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ شماره (۶)، آقای عبدالحی حبیبی در صفحه ۱۴۳ یادنامه ابوالفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰ نوشته‌اند «این نام دوبار در بیهقی آمده و جسائی بود بین خلم و بدخشان و بغلان که در ولایت تخارستان واقع بود...» ۱۶- بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری از تخارستان در حوالی بلخ ۱۷- ختلان: بفتح اول و سکون دوم ولایتی نزدیک سمرقند ۱۸- آب پنج: دریای پنج، در حدود بدخشان و تخارستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره (۱۹) ۱۹- فضولی: بضم اول مداخله بیجهت در کار دیگران و یاوه گوئی ۲۰- رکاب عالی: موکب والا ۲۱- روی ندارد: مصلحت نیست ۲۲- عمال: بضم اول حاکمان جمع عامل ۲۳- شهنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و داروغه

ص ۸۸۹

۱- معنی جمله: نشان فرمانبرداری پدیدار نیست ۲- بدست: بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- پژغوزک: بفتح اول و سکون دوم گردنه غوزک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۲) ۴- پروان: بفتح اول و سکون دوم شهرکی در نزدیکی غزنین ۵- زرادخانه: بفتح اول سلاحخانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۱۲) ۶- باید گرفت: باید آغاز کرد ۷- دشمن بجد: دشمن زاده ۸- که: در اینجا برای تأکید آمده است و به معنی «همانا» بکار رفته و آمدن آن باین تعبیر بر آغاز جمله جزای شرط اشکالی ندارد و زائد نیست و قید تأکید بشمار می‌آید، سعدی فرماید:

بخدای اگر بدردم بکشی، که بر نگردم کسی از تو چون گریزد که تو اش گریز گاهی

(نقل از صفحه ۴۳۵ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده)

- ۹- زبون تر: بفتح اول ناتوانتر و ضعیفتر ۱۰- پیدا آید: آشکار شود ۱۱- نیک براند: بشتاب راند ۱۲- رمانیدن: بفتح اول گریزانیدن و تارومار کردن ۱۳- را: حرف اضافه بمعنی برای ۱۴- او: ضمیر سوم شخص مفرد، نقل قول غیرمستقیم بجای (من) یعنی بوری تگین ۱۵- بی علم: بی آگاهی و اطلاع ۱۶- معنی جمله: بکنایه یعنی اگر سخن وی صورت معقول دارد و درست باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۳ شماره (۱۱) ۱۷- احکام: محکم کاری کردن، مصدر باب افعال ۱۸- وثیقت: بفتح اول و کسر دوم آنچه بدان اعتماد توان کرد در کاری و عهدنامه ۱۹- جلد: بفتح اول و سکون دوم دلیر و چست و چالاک ۲۰- معنی جمله: تا وی را با لشکری کامل بمقابله ترکمانان و اداریم

ص ۸۹۰

- ۱- مایه دار: تدارك کننده لوازم جنگ و گرد آورنده و تجهیز کننده سپاه، فردوسی فرماید:
من اینک بهر کار یار توام چو جنگ آوری مایه دار توام
(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۲- گم کنند: تباه و آواره کنند ۳- کران جیحون: ساحل جیحون یا آمودریا ۴- بتن خویش: شخصاً، بشخص خود ۵- این را: برای این کار ۶- جان دهند: جان بازی کنند ۷- اگر... اگر: چه... چه، حرف ربط برای تسویه ۸- پستر: دیرتر ۹- خواهم گرفت: آغاز خواهم کرد ۱۰- رانده: مطرود و مردود ۱۱- خطر: اهمیت و اعتبار و بزرگی ۱۲- مودود: مودود بن مسعود، عطف بیان فرزند ۱۳- یوم - الخمیس...: روز پنجشنبه شش روز مانده از محرم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند با حساب درست نمی آید صحیح مردد است بین: یوم الاربعاء (چهارشنبه) لست یا یوم - الخمیس لسبع (هفت) ۱۴- ترسم: در اینجا بمعنی یقین دارم بکار رفته است، گاه امر جازم را با شك و تردید بیان کنند، سعدی فرماید:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست

ص ۸۹۱

- ۱- کشید: راند و رفت ۲- قهندزی: منسوب به قهندز و قهندز بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم معرب کهن دژ (قلعه کهن و باستانی) ۳- مردمان جلد: مردان دلیر و چابک عطف بیان مفسدی چند (چند تباهاکار) ۴- شحنه: بکسر اول و سکون دوم عامل و کاردار و ضابط ۵- سوراخ: رخنه و شکاف و شعب و معبر ۶- باز شده: باز شده بود یعنی برفته بود، باز شدن گاه بمعنی مطلق رفتن است، نظامی فرماید:
یکایک در نشاط و ناز رفتند با استقبال شیرین باز رفتند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۷- عیار: بفتح اول تردست و زیرک و حيله باز و چست و چالاک نیز بمعنی گـروهی از عامه که مردمی جلد و هوشیار بودند و آداب و رسوم خاص داشتند و در هنگامه‌ها و جنگها شرکت میجستند ۸- بنه: بار و رخت و اسباب ۹- فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و سستی ۱۰- علف: توشه و خورش مردم و ستور ۱۱- ایمن: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم در امان و بی ترس و آسوده ممال آمن اسم فاعل از امن- فعل ربطی «بود» از آخر جمله «ایمن بود» و چهار جمله پیش از آن بقرینه حالی محذوف است ۱۲- امارت: بکسر اول امیری و حکومت ۱۳- بیریش: ساده رو و مخنث و امرد ۱۴- سرایی: درباری، صفت غلام ۱۵- تفاریق: بفتح اول گروهی که از دسته‌های متفرق و مختلف بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۰ شماره (۴) ۱۶- نظاره: بفتح اول نگریستن و تماشا ۱۷- سنگی میگردانیدند: سنگ از باره حصار پائین می‌غلطانند ۱۸- سپر: بکسر اول و فتح دوم آلتی از فلز برای حفظ خود در برابر حمله دشمن

ص ۸۹۲

- ۱- شورانیدن: ماهرانه بکار گرفتن افزار جنگ، صفت سلحشور از ماده همین مصدر ساخته شده است ۲- انباز: بفتح اول و سکون دوم شریک و قرین و همتا و نظیر ۳- بازی گوی: چوگان بازی ۴- سنه...: سال ۴۵۱ ۵- ابراهیم: سلطان ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) ۶- انار...: خداوند حجت و بیان وی را روشن کناد ۷- دیگر ریاضتها: تمرینها و ورزشهای دیگر، صفت و موصوف ۸- وی را دریافت: یاو رسید و دستگیر او شد ۹- وی را دریافته آمد: برای او حاصل شد و بدست آمد ۱۰- و: حرف اضافه است در اینجا برای مقابله - معنی جمله: هر سنگی که از باره حصار می‌افکنند بمردی اصابت میکند و او را از پا درمی‌آورد، سعدی فرماید:

صبر دبدیم در مقابل شوق آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

ص ۴۸۱ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

- ۱۱- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان ۱۲- بیشترک: اندکی بیشتر (جلوتر)، قید مکان، ک پسوند برای تقلیل است؛ نظامی فرماید:
- زینگونه که شمع می‌فروزم گـر پیش-ترك روم بسوزم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۳- دست گرای: زور آزمائی و آزمایش و امتحان ۱۴- فرو گذاشتند: فرو آویختند ۱۵- هول: بفتح اول و سکون دوم مهیب و هائل و ترسناک، اسم بصورت صفت برای مبالغه، در وصف ۱۶- منیع: بفتح اول و کسر دوم محکم و استوار و بلند ۱۷- تمام

سلاح: مسلح بهام و دارای سلاح کامل، صفت ترکیبی ۱۸- معنی جمله: برای چه آمدی یا چرا آمدی ۱۹- دیده‌ای: ظاهراً در اینجا مصحف دیدی، فعل ماضی شرطی دوم شخص مفرد با یای شرط است ۲۰- مخاطره: خود را در خطر افکندن، مصدر باب مفاعله ۲۱- دل گرمی: امیدوار کردن و قوت قلب بخشیدن ۲۲- یشم: بفتح اول و سکون دوم نام سنگ قیمتی که از چین یا هند می‌آورند... (برهان قاطع بنقل لغت‌نامه) ۲۳- گرچه: بفتح اول و سکون دوم نادان و نامرد و ابله ۲۴- معنی جمله: کسانش بوی متوسل شدند ۲۵- دغل: بفتح اول و دوم مکر و حيله ۲۶- افسون روان کرد: مکر و تزویر بکار برد ۲۷- معنی جمله: گستاخی در خونریزی چشم عقل او را کور کرد ۲۸- زبر آید: بالا برود

ص ۸۹۳

۱- علی را... آستین گرفته: حال برای بایتگین ۲- و: حرف ربط برای فوریت و عدم تراخی - معنی جمله: همینکه پائین رفت دژ را بیدرنگ تسخیر کردند ۳- او: یعنی نوشتگین ۴- ادام...: خداوند قدرت و ملك او را بردوام دارد ۵- برکشید: ترقی داد و پیاگاه بلند رسانید ۶- برکشیده استادم: آنکه استادم وی را ترقی داده است، صفت جانشین موصوف ۷- سندن: بکسر اول و فتح دوم گرفتن ۸- مفسد ملعون: تباہکار بنفرین ۹- حرس: بفتح اول و دوم محبس و کشیک خانه، نیز نگاه کنید بصفحة ۶۵۱ شماره (۳) ۱۰- دور از ما: دور از ما باد، جمله دعائی بحذف فعل، از ساحت وجود ما چنین بدیها دور باد ۱۱- دورویه: دورده برابر هم، دو صف روبرو ۱۲- دم او گیرد: بدنبال او رود ۱۳- بیازده روز: در ظرف یازده روز ۱۴- وی: مراد بوری‌تگین ۱۵- رسد: روا باشد ۱۶- ملك زاده: شاهزاده، مقصود بوری‌تگین است ۱۷- وزوپرداختن: از کار او فارغ شدن ۱۸- آواز نداد: پاسخ نداد

ص ۸۹۴

۱- گفت بنده: گفتار این چاکر، در اینجا گفت مصدر مرخم و اسم است ۲- مصر: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم اصرار کننده و ثبات و دوام ورزنده و ایستادگی کننده، اسم فاعل از اصرار ۳- اندیشه باز گمارد: بدقت بنگرد و نیک اندیشه کند ۴- معنی دو جمله: در این هنگام که از شدن سرما اگر آب بهوا افکنده شود یخ می‌بندد ۵- رسیدن غله: بدست آمدن حاصل زمین ۶- نزدیک من: بعقیده من (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، ناصر خسرو فرماید:

آنانکه فلانند و فلان رهبر ایشان نزدیک حکیمان زدر عیب و هجانند
(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- ۷- عقد: پیمان ۸- معنی جمله: سپاهیان و چاکران او را پراکنده و تارو مار کنند ۹- باری: خلاصه، سخن کوتاه ۱۰- بگنگین چو گاندار محمودی: بگنگین چو گانی پدری نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۰ شماره (۷) ۱۱- کوتوالی ترمذ: دژبانی ترمذ - ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری در ساحل جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ شماره (۲۱) ۱۲- قتلغ سبکتگینی: قتلغ غلام سبکتگین بوده است و بدو منسوب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۶ شماره (۳) ۱۳- شهیم: بفتح اول و سکون دوم با شهامت و دلیر و تیزخاطر ۱۴- آلت: اسباب و وسائل ۱۵- از آن وقت باز: از آن گاه تا این زمان - معنی جمله: از آن گاه تا کنون که امیر محمود فرمان ساختن پل را داده بود ۱۶- معنی جمله: چاکر برای نگاهبانی پل گماشتگان گذاشت ۱۷- ساختن گرفت: آغاز کرد ترتیب دادن و تهیه کردن ۱۸- ضجر: بفتح اول و کسر دوم دلتنگ و خشمگین ۱۹- خلل: بفتح اول و دوم پریشانی و نابسامانی و نقصان ۲۰- عاقبت اینک پیدا می‌آید: پایان کار اکنون ظاهر می‌شود، بکار رفتن قید اکنون با ماضی استمراری ۲۱- طرفه تر: بضم اول و سکون دوم شگفت تر ۲۲- فرود نمی‌ایستاد: دست باز نمیداشت

۸۹۵

- ۱- معنی جمله: تقدیر پروردگار بزرگ در کمینگاه با انتظار بود ۲- گذاره: بضم اول عبور، اسم مصدر ۳- بدانکه: بدان که، یقین دان که ۴- پنج آب: نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره (۱۹) ۵- اوهام: بفتح اول و سکون دوم گمانها جمع وهم ۶- خواطر: بفتح اول و کسر چهارم جمع خاطر بمعنی اندیشه و ادراک و فکر ۷- باز گردد: راجع شود و منتهی گردد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره (۵) ۸- بیرون پرده: خارج سراپرده و اندرون ۹- می‌فراز کردند: و امیداشتند، تقدیم پیشوند «می» برای تأکید و استمرار است ۱۰- بوالقاسم دبیر: بوالقاسم حاتمک، نگاه کنید بصفحه ۴۹۳ ۱۱- شرط نیست: رسم نیست و درست و جایز نباشد، حافظ فرماید:

بر بساط نکته دانانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

- ۱۲- امیرک بیهقی: از دبیران است که صاحب برید بلخ یکبار شده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۵ شماره (۳) ۱۳- آزار: رنجش ۱۴- راست ایستاد: درست شد و اصلاح پذیرفت ۱۵- امیرسعید: شاهزاده سعید فرزند مسعود ۱۶- معنی جمله: سلطان در اندرونی بود ۱۷- پیش تا: پیش از آنکه ۱۸- ساختند بودند: قرار گذاشته و ترتیب داده بودند ۱۹- رواق: بکسر اول پیشخانه یا پیشگاه خانه - پیش رواق یعنی پرده پیش رواق یا چیزی مانند آن که بر میداشند و فرو می‌گذاشتند ۲۰- طارم: عمارت گنبدی

شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره (۱۸) ۲۱- چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر ۲۲- ولی عهد میگرد: در اینجا بمعنی میخواست کردن

ص ۸۹۶

۱- نامزد جای پدر: مخصوص برای جانشینی پدر ۲- علت: بیماری ۳- مباشرت: جماع، مصدر باب مفاعله ۴- عنین: بکسراول و تشدید دوم مکسور و سکون سوم، کسی که نتواند بازمان نزدیک کند، بیگاده (ناتوان) ۵- دکان: فریب و چرب زبانی و حيله مجازاً ۶- بسته اند: بجادوئی و افسون در کار مردی ناتوان ساخته اند ۷- معنی جمله: زهره (کیسه صفر) بزغاله ای را شکافت - در گشادن چنانکه آقای مینوی نوشته اند باید بمعنی شکافتن باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- و: حرف ربط برای فوریت و عدم تراخی یعنی بیدرنگ ۹- افلیج: بکسراول و سکون دوم و کسر سوم، سستی و فروهستگی که در نیمه بدن یا در تمام آن حادث گردد و نیز بمعنی فالج زده یا مفلوج در سیاق فارسی ۱۰- جزع: بفتح اول و دوم بی تابی - معنی جمله: در اندرون سراپرده سخت بی تابی کرده بود ۱۱- نایبوسان: نایبوسیده بفتح باء و ضم یاء غیر مترقب و بدون مقدمه - بیوسیدن بمعنی انتظار بردن و مترصد بودن ۱۲- آب: در اینجا مراد جیحون ۱۳- بار: رخصت اجازه رفتن بحضور ۱۴- مغافصه: ناگهان گرفتن، مصدر باب مفاعله در اینجا بجای بر مغافصه یا مغافصه بمعنی ناگهانی، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۱۵- بیاید رفت: یعنی خواهم رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- اصناف: بفتح اول و سکون دوم رسته ها و گروهها جمع صنف ۱۷- اسبان... راست باید کرد: عبارت این قسمت نابهنجار و بهم ریخته بنظر میرسد... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- برداشت: حرکت کرد ۱۹- سلخ: بفتح اول و سکون دوم پایان ماه

ص ۸۹۷

۱- شومان: احتمال قوی میرود که این کلمه شومان باشد (بروزن تومان) که محلی بوده در چغانیان... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- لون: بفتح اول و سکون دوم گونه ۳- پیوسته گشت: پیایی شد ۴- سواران مرتب: قاصدان پیاده یا سوار که در فواصل معین گماشته میشدند، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ شماره (۶) ۵- ایستانیده بودند: گماشته بودند ۶- یاد کرده: یاد کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۷- اند- خود: بفتح اول و سکون دوم و فتح دال و ضم خاء شهری میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵ شماره (۱۵) ۸- منی جمله: ظاهراً معنی این است که وزیر در مضیقه و سختی است برای حفظ بلخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- فالعیاذ...: پس پناه بر خدا ۱۰- سره: بفتح اول نیکو، صفت راهبران (راه شناسان) ۱۱- کاری نارفته: در حالی

که کاری انجام نیافته بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۱۲ - فرصتی نگاه داشت: فرصت جست یا فرصت را مفتوم شمرد ۱۳ - جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم اسب کتل، يدك ۱۴ - احقاد: ستودن، مصدر باب افعال ۱۵ - دوروزمانده ازین ماه: درحالی که دوروز ازین ماه مانده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۱۶ - صلت: بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه و پاداش یا صلہ - معنی: طغرل برادر خود داود جایزه ای بمبلغ پانصد هزار سکه سیم داد ۱۷ - سالار بوزگان: ابوالقاسم وزیر طغرل، نگاه کنید بصفحه ۸۸۳ شماره (۱۴)

ص ۸۹۸

۱ - طالقان: کرسی ولایت طخارستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۷ شماره (۱۸) ۲ - پاریاب: از شهرهای خراسان و از توابع گوزگانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱۴) ۳ - شبورقان: شهری نزدیک بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ شماره (۱۹) ۴ - قهندز: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم کهن دژ یا قلعه کهنه و باستانی (در بلخ) ۵ - میداشتنده: نگهداری میکردند ۶ - خفته: حال برای کودک، در حال خواب ۷ - شتاب تر: شتابانتر و شتاب بیشتر، شتاب در این مورد صورت قید دارد، خاقانی گوید:

هلال عید بود بر سپهر پا برکاب
بجام ساقی گلچهره می شتاب بریز

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۸ - روز: در اینجا بمعنی تا بر آمدن روز بکار رفته است ۹ - هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا ۱۰ - مقدم گونه: سر کرده مانند یا مهتر مانند ۱۱ - معنی دو جمله: واگر سر کرده نیرومندتری بیاید، سپاه سالار بمقابله شتابد ۱۲ - بی حمیتان لشکریان: لشکریان بی غیرت و بی نام و تنگ، جمع آوردن و مقدم داشتن صفت برای تأکید و مبالغه است - حمیت بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح غیرت و رشك ۱۳ - آب می ببرد: همانا آبروریزی میکنند ۱۴ - خیلناش: بفتح اول و سکون دوم - راش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره (۳) ۱۵ - منکر: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسر ناشناس یا ناشناخته، حال یا قید حالت ۱۶ - دست آویز: بمعنی زد و خورد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، اسم مصدر مرکب

ص ۸۹۹

۱ - نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان ۲ - غره: بضم اول، اول ماه ۳ - تعبیه فرمود: فرمان داد که آرایش جنگی کنند و لشکر مجهز و آماده باشد؛ تعبیه بمعنی آراستن لشکر، مصدر باب تفعیل ۴ - مست: بفتح اول و سکون دوم توسعاً بمعنی نا آرام و خشمگین و در حال هجوم و حمله، فردوسی فرماید:

چو بهرام را دید نیزه بدست یکی بر خروشید چون پیل مست
(نقل از لغت نامه دهخدا)
۵- اینک: اکنون - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند ظاهراً «اینک» - اینت بکسر
اول و سکون دوم و سوم کلمه ایست در معنی معادل «چه» برای تعجب و تکثیر و مبالغه در وصف،
نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۱۴) و صفحه ۱۶۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده ۶-
که: در اینجا بمعنی «همانا» است و قید تأکید بشمار میرود ۷- جنگ مضاف: جنگ با
آرایش نظامی کامل و آداب خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره (۱۳) ۸- چاشتگاه:
هنگام چاشت یا بهره نخستین روز یا نیمه روز ۹- برچیده باشند: یکان یکان را از دم
تیغ گذرانیده و نابود کرده باشند، فردوسی فرماید:

بنوک سر نیزه شان بر چند تبه شان کند پاک و پراگند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۰- بیرون دیگر: بجز دیگر ۱۱- کم پانصد: کمتر از پانصد، کسره اضافه بمعنی از
۱۲- کار میگردند: می جنگیدند ۱۳- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین
۱۴- سلاح پوشیده: مسلح، قید حالت یا حال ۱۵- بسیار تفاریق: عدد بیشماری از
دسته های متفرق ۱۶- نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند ۱۷- معنی جمله: هر کس
سرخویش گرفت و در اندیشه نجات خود بود ۱۸- بر اثر: بر پی و بدنبال ۱۹- نقیب:
بفتح اول و کسر دوم مقامی پائین تر از حاجب ۲۰- محال: خطا و باطل ۲۱- دستبرد:
قدرت و ضرب شست و مالش و غلبه

ص ۹۰۰

۱- مضاف: بفتح اول جمع مصف جای صف زدن و مجازاً بمعنی جنگ ۲- زار: سخت
و بد و نابسامان، سعدی فرماید:
چرا ز حال قیامت دمی نیندیشی که حال بیخبران سخت زار خواهد بود
۳- گفت: یعنی داود گفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- برگرایم: امتحان کنم
و بیازمایم و باصطلاح برداشتن و سبک و سنگین کردن ۵- نفقات: بفتح اول و دوم جمع
نفقه بمعنی هزینه و خرج ۶- زیادت: بکسر اول افزون و بیش ۷- در رسید: واصل شد
و رسید ۸- مکاشفت: آشکارا دشمنی و رزیدن، مصدر باب مفاعله ۹- جز آن ندید:
جز آن مصلحت ندید ۱۰- تضریب: دشمنی انداختن میان دو کس و سخن چینی کردن،
مصدر باب تفعیل از مجرد ضرب ۱۱- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند:
عبارت بمثل میماند نظیر «گوشت خر دندان سگ» که امروز میگویند - کلاب بکسر اول
سگان جمع کلب و بتر بفتح اول و دوم گاوان جمع بقرة ۱۲- ملک: بضم اول و سکون

دوم پادشاهی ۱۳- خواطر: بفتح اول و کسر چهارم جمع خاطر بمعنی اندیشه و فکر
 ۱۴- عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح سازو برگ ۱۵- کل: بضم اول همه ۱۶-
 طالقان: مقصود طالقان بلخ است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- تعبیه کرده:
 آرایش جنگی کرده و مجهز، حال برای امیر ۱۸- خود: ضمیر مشترک برای تأکید مسند
 الیه (داود) ۱۹- طلخاب: بفتح اول ظاهرأ موضعی بوده است نزدیک سرخس (نقل از
 لغت نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۳ شماره (۱۶) ۲۰- ینالیان: سپاهیان ابراهیم
 ینال برادر مادری طغرل، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۳ شماره (۱۶)

ب ۹۰۱

۱- پیش ماست: در دسترس ما قرار دارند و ایستادگی و مقاومتی نخواهند کرد ۲- مستأکله:
 بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم خوردندگان مال مردم، اسم
 فاعل بصیغه مؤنث از استیکال مصدر باب استفعال بمعنی گرفتن مال ضعیفان از مجرد اکل
 بمعنی خوردن، صفت جماعة (مثنی) ۳- دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم هر
 فرد از قوم دیلم که ساکنان شهر دیلم گیلان بوده اند ۴- روزگار فراخ: مدتی دراز، در
 تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴، روزگاری فراخ، چاپ شده است
 که صحیح مینماید یا میتوان گفت بشیوه رسم الخط دیرین گاه یای وحدت را در خط نمی-
 نوشتند ۵- دربند روم: قلعه و حصار روم یا مرز روم، شاید در اینجا مراد نواحی آسیای
 صغیر و بخش آناتولی باشد که کوهستانی است ۶- یله کنیم و واگذاریم
 ۷- بزرگا غلطا: چه غلط بسیار بزرگ، پسوند الف برای مبالغه و تکثیر در وصف است
 و گاه بر آخر صفت و موصوف هر دو آورده میشود - معنی جمله: چه اشتباه و خطای بزرگی
 برای شما یان (شماها) پیش آمده است (واقع شده است) ۸- انگیزد: بر شوراند و
 تحریک کند ۹- درمانند: متحیر و عاجز شوند ۱۰- مجرد: سبکبار ۱۱- به سی
 فرسنگ: در سی فرسنگی ۱۲- معنی جمله: مردانه بچنگ رویم ۱۳- بورتگین: اگر
 نسخه‌ها درست باشد باید گفت که این بورتگین دیگری است غیر از آن بورتگین یا بوری-
 تگین مذکور قبل و چنانکه از فحوای کلام برمیآید یکی از غلامان یا اشخاص گریخته از
 مسعود باشد مانند بقیه مذکوران در متن (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۴- اینها: اینان،
 ضمیر اشاره جمع با افاده معنی تحقیر ۱۵- خداوند کشتگان: کسانی هستند که مهتران
 آنان را مسعود کشته است، صفت، مسند برای اینها ۱۶- تا: این تا متعلق است به «باید فرستاد»
 (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی جمله: باید فرستاد تا ایمن شویم ۱۷- بخواید
 گشت: اعراض خواهید کرد، فعل مستقبل با بای تأکید ۱۸- معنی جمله: تا جان داریم
 جنگ خواهیم کرد و حمله خواهیم برد ۱۹- طلیعه: بفتح اول و کسر دوم پیشرو لشکر،

طلایه ۲۰- معنی دو جمله: پاسخ دادند: دیگر شکی نماند که شما تا پای جان جنگ نخواهید کرد

ص ۹۰۲

۱- سلطانی: یعنی متعلق بسطان، امیر مسعود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- رفته بودند: گریخته بودند ۳- التجا: مخفف التجاء مصدر باب افتعال بمعنی پناه جستن یا ملجأ و پناه گرفتن از مجرد لجوء بضم اول بهمین معنی ۴- هزیمت افتادن ایشان: شکست خوردن آنان (سلجوقیان) ۵- لونی دیگر: بفتح اول و سکون دوم گونه دیگری ۶- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب ۷- ما: بیهقی و سایر بزرگان دولت ۸- طلائع: بفتح اول و کسر چهارم جمع طلیمه؛ طلایه بمعنی پیشرو لشکر در فارسی مأخوذ از طلائع است ۹- طلخ آب: طلخاب در نزدیکی بلخ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۰ شماره (۱۹) ۱۰- بداشت: مرکب نگاهداشت و توقف کرد ۱۱- دست آویز: زد و خورد ۱۲- معنی جمله: سپاهیان خصم فرا آمدند؛ چنانکه ملاحظه میشود گاه «بمردم» فعل مفرد اسناد داده شده است ۱۳- پگاه: صبح زود و سحر ۱۴- ساخته: مجهز و آراسته و آماده ۱۵- نزدیک دیه بازرگانان: مراد حوالی و سواد ده بازرگان ۱۶- چشمه سار: چشمه زار، جایی که در آن چشمه بسیار باشد ۱۷- بالا گونه: تپمانند یا تل مانند ۱۸- فرود آید: منزل کند ۱۹- در آمدن گرفتند: وارد شدن آغاز کردند ۲۰- افتادی: در شیوه نثر امروز «بیفتند» گفته میشود ۲۱- ضبط شد: مضمبوط و نگاهداشته شد ۲۲- خسته: گویا بمعنی مجروح است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- نیروی جنگ: زور و غلبه و حمله در جنگ ۲۴- نمایند: نشان بدهند ۲۵- معنی جمله: تصویری که کرده اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱۹) ۲۶- زرق: بفتح اول و سکون دوم ربا و فریب

ص ۹۰۳

۱- در قلب: در میانه و وسط لشکر ۲- میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست ۳- میسره: سمت چپ، بروزن میمنه خوانده میشود ۴- ساقه: بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه ۵- ارتگین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، از امرای مسعود غزنوی (نقل از لغت نامه دهخدا) ۶- نزدیک از ما: صورت مختار در متن هم اکنون در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست و بدان میماند که از لحاظ معنی با عبارت «نزدیک ما» فرقی دارد. نزدیک از ما یعنی در نزدیکی ما (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- دهل: بضم اول و دوم طبل بزرگ ۸- کنده: بفتح اول و سکون دوم خندق و گودال - معنی جمله خندقها ساختند یا حفر کردند ۹- جهد آدمی: بضم اول و سکون دوم تاب و طاقت

آدمیزاد ۱۰- استاره: بکسر اول و سکون دوم ستاره - معنی جمله: اختر طالع یا کوکب بخت بمراد او گردش نمیکرد ۱۱- معنی جمله: یعنی همان شد که خدا میخواست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- معنی جمله: هیچکس از ترس جرأت نمیکرد شترش را از پیش چادر خود دورتر نگاه دارد ۱۳- دمار: بفتح اول هـ لاک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ شماره (۱۸) ۱۴- معنی جمله: سخت آنان را ترسانیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۷) ۱۵- احتیاطی: احتیاط کننده یعنی آنکه حزم و هشیاری بکاربرد، صفت طلیده، از لحاظ ساختمان دستوری نظیر جنگسی و کاری است ۱۶- انبوه تر: بسیارتر ۱۷- و: حرف ربط است برای اضراب بمعنی بلکه، سعدی فرماید:

من براز شاخ امیدت نتوانم خوردن غالب الظن و یقینم که تو بیخمن نکنی

ص ۸۸۴ دیوان غزلیات استاد سخن سعدی، بکوشش نگارنده

۱۸- و: حرف ربط برای اضراب بمعنی بلکه چنانکه در شماره پیش گفته شد ۱۹- تنگ شد: سخت شد و در مضیقه افتادند ۲۰- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب ۲۱- جنگ مصاف: جنگ با آرایش کامل نظامی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره (۱۳) ۲۲- بداشت این کار: یعنی دوام یافت و طول کشید ۲۳- قائم شد: برقرار و برپا ماند

ص ۹۰۴

۱- مالشی قوی: گوشمالی سخت ۲- چاشنی: بسکون سوم و کسر چهارم مقدار اندک از طعام و شراب که برای آزمودن طعم بچشند ۳- چشانیدند: متعدی چشیدن است و متعدی بدو مفعول ۴- صلت: بکسر اول و فتح دوم جایزه و عطیه و پاداش ۵- کوس: طبل و نقاره بزرگ ۶- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم اسب یـ لک و کتل ۷- جناح: بفتح اول کناره لشکر و آن گروه که بردوسوی لشکرند ۸- مایه دار: ذخیره و احتیاط، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۷ شماره (۲۵) ۹- ساقه: بازپسینان لشکر ۱۰- جنگ میبوند: در نسخه بدل «می پیوند» آمده است که مناسبتر بنظر میرسد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه در مورد «جنگ میبوند» نوشته اند «گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو بجنگ مبادرت مکن که من امروز جنگ خواهم کرد و شما پس از حمله من دست بکار کنید» ۱۱- گردد: شود ۱۲- فرمود: بجای گماشت برعایت احترام پادشاه ۱۳- برجای: در همانجا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی دو جمله: اگر کسی از صف جنگ روی برتابد در همانجا با شمشیر از میان بدو نیم کن (فعل مجهول بجای امر حاضر) ۱۴- گفنی جهان می بجنبد: گوئی جهان بلرزه در می آید و مضطرب میشود ۱۵- خیره: بکسر اول و سکون دوم سرگشته و در شگفت ۱۶- فرسنگی: يك فرسنگ ۱۷- رفته آمد: پیموده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره (۱۰) ۱۸- معنی جمله: بشیوه

رزم پادشاهان آرایش کامل جنگی بسپاه خود داده بودند ۱۹- بر همه رویها: ظاهر آاز همه طرف یا جمیع جهات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- تازیگان: جمع تازیک (تاجیک) در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترك دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۲۲) ۲۱- را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت ۲۲- نظام تعبیه‌ها: نظم و سامان آرایش جنگی با آن باد از هم گسیخت ۲۳- تل: پشته یا توده ریگ و خاک ۲۴- و: حرف ربط، مفید معنی تخمین و تقریب

ص ۹۰۵

۱- فروگرفته: پائین آورده و پیاده کرده بودند، جمله‌حالیه (این بوالفتح غیر از ابوالفتح بستنی شاعر معروف است) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۵)
 ۲- نفرس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم در دپا، آماسی دردناک در بند انگشتان پا و دست ۳- متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعّل، حال یا قید حالت - معنی دوجمله: از پیل پیاده شده و بر اسب نشسته بود و ناشناس می‌آمد ۴- نیزه کوتاه: ظاهراً مراد زوین باشد که نیزه کوچکی بوده است که بسوی دشمن پرتاب می‌کردند و زره شکاف بود ۵- علامت سیاه: علم سیاه، بنظر میرسد «علامت سیاه» از علمها و نشانهای سلطنتی بوده است ۶- مانده: گذاشته، جمله‌حالیه است بحذف «بود» ۷- بر نشانید: سوار کنید ۸- خلف معتمد: شاید «وخلف معروف ربیع معتمد و کدخدای حاجب» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۹- کدخدا: پیشکار و مباشر ۱۰- قتلی: شاید ختلی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ختلی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم منسوب به ختل ولایتی از بدخشان که همان ختلان است ۱۱- در روی ما: بمقابله ما ۱۲- گسته‌ام: بریده‌ام و جدا شده‌ام ۱۳- معنی دوجمله: کمین می‌سازم تا کار بزرگی بانجام رسد - فعل مجهول ساخته می‌آید بجای فعل معلوم «می‌سازم» بکار رفته است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «مراد این است که من در ساختن کمین هستم...» ۱۴- تازان: بتاخت و شتابان ۱۵- بتاخت: بشتاب روانه کرد، فعل متعدی ۱۶- بجمله: شاید مصحف بحمله ۱۷- در آویزند: آویزش کنند و جنگ و جدال پردازند ۱۸- گردن آورتر: پهلوانتر و دلیرتر نظیر جگر آور، نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ شماره (۱۲) ۱۹- سگری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی، سگری، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵۵ شماره (۱) ۲۰- غزنیچی: غزنیچی، اهل غزنه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۳ شماره (۲) ۲۱- معنی جمله: در حالی که از کسان خود جدا مانده بودم، جمله‌حالیه بحذف «بودم» ۲۲- علامت سیاه: علم سیاه که ظاهراً نشان امیری و فرماندهی بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۵ شماره (۵)

ص ۹۰۶

۱- سپرهای فراخ: سپرهای پهنی که تمام بدن را میپوشاند و حفظ میگرد ۲- نیروکردند: زور آوردند و حمله کردند ۳- که: حرف ربط بمعنی ناگاه برای مفاجاة، در صفحه ۲۴ گلستان سعدی تصحیح فروغی آمده است: یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی قطع که سواری از در درآمد و بشارت داد ۴- بگسست: جدا شد و حرکت کرد ۵- هان: از اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و تأکید در کار ۶- سلامت جوی: ایمنی جو که بفکر حفظ جانست و جنگ آور نباشد - با سواری سلامت - جوی: من بهمراه سواری سلامت جوی ۷- معنی جمله: میانه و وسط لشکر سلطان از جای خود حرکت کرد ۸- ترکاترک: بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون ششم صدای برخورد دو چیز سخت مانند سلاحهای جنگی، چکاچاک - صدای برخورد سلاحها بر یکدیگر بلند شد ۹- سنان: بکسر اول سرنیزه ۱۰- مهدپیل: تخت روان بر پشت پیل ۱۱- هزیمتی: شکست خورده، مرکب از اسم (هزیمت) + پسوند یای نسبت ۱۲- تهنیت فتح میگردند: فتح را بامیر تهنیت میگفتند، اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب (تهنیت) بمفعول آن (فتح) ۱۳- گرمی: در اینجا مراد گرما گرم و حال گرمی آتش جنگ و هزیمت دشمن ۱۴- معنی جمله: رابطه خوبی باهم نداشتند ۱۵- خشک شد: متحیر و مبهوت شد باصطلاح خشکش زد ۱۶- کس بکس نرسیدی: هیچکس منتظر رفیق خود نمیشد و میگریخت یا دوتن از سپاه خصم بازگردد هم نمی آمدند تا بجنگ بپردازند، نظیر کس بر - کس نایستاد ۱۷- بر نتواند آمد: برابری و مقاومت نتواند کرد

ص ۹۰۷

۱- و: زائد بنظر میرسد، در چاپ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ نیز در متن دیده نمیشود ۲- کوفته: درمانده و فرومانده و فرسوده حال برای ایشان ۳- طراز: بفتح اول طرز و روش و قاعده و قانون ۴- خاک و نمکی بیخندند: گویا کنایه ایست مأخوذ از محاوره بمعنی صورت سازی کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مرحوم علامه دهخدا در امثال و حکم نوشته اند معنی آن بر من معلوم نشد، نگاه کنید بصفحه ۷۱۱ ج (۲)- ظاهراً همان است که امروز میگویند اسقاط تکلیف کردن و ماست مالی ۵- دوری: مسافت بعیدی، صفت جانشین موصوف ۶- ترسیدیم: ما ترس داشتیم، در اینجا نقل قول مستقیم است یا صنعت التفات از غایب (ایشان) بمتکلم (ما ترسیدیم) ۷- فراسندزد: پذیرفتند و قبول کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۷ شماره (۱۱) ۸- من...: یعنی بطوع و تسلیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - قرط: بضم اول و سکون دوم بمعنی گوشواره بنا گوش (نقل از منتهی الارب) - شاید بمعنی از بن گوش است و کنایه از کمال اطاعت

و بندگی ۹- لامه‌رب...: هیچ گریز گاهی از قضای ایزدی یافت نشود ۱۰- مگر: همانا، قید تأکید ۱۱- فرود آمده باشند: بمنزل رسیده‌اند ۱۲- نسخت کند: بنویسد یا پیش نویس کند ۱۳- نقیب: بفتح اول و کسر دوم مقامی پائین‌تر از حاجب ۱۴- موزه: بضم اول نوعی پای افزار چرمین بلند ساق ۱۵- بزین: زین کرده، صفت، فردوسی فرماید:

صد اسب گرانمایه پنجه بزین همه کرده از آخر (آخور) ما گزین
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۶- معنی دو جمله: درحالی که اسبانشان زین کرده و آماده سواری بودند و بخیر پیروزی پی برده بودند، دو جمله حالیه ۱۷- برخواستند: شاید مرا خواندند، یا: مرا پیش خواستند بقرینه این که بعد میگوید: ونشستم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- پذیره: بفتح اول و کسر دوم پیشواز و استقبال ۱۹- مبارکباد: تهنیت، جمله مؤول باسم مبارکباد کردن: تهنیت گفتن ۲۰- بیاض: بفتح اول پاک‌نویس، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۷ شماره (۱۱) ۲۱- مبشر: بشارت دهنده، اسم فاعل از تبشیر، مصدر باب تفعیل ۲۲- بتعبیه براند: با آرایش نظامی و سازوبرگ کامل روانه شد ۲۳- جری آب: نهر آب و رودخانه

ص ۹۰۸

۱- بنمودند: نشان دادند ۲- بیاب: بفتح اول، واژه‌ی است عربی بمعنی زمین خراب و معروف است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- شوختر: گستاختر و بیش‌م‌تر ۴- کوه بلخان: بلخان کوه، سلسله کوهی در سرحد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۴ شماره (۱۸) ۵- عنان باز نکشند: بکسر اول دهانه اسب را باز نکشند و از حرکت و تاخت باز ندارند ۶- سلطان ماضی: لقب سلطان محمود است که در سال ۳۹۸ با ایلک‌خان از آل افراسیاب یا خانیان در چهارفرسنگی بلخ در کنار پل چرخیان در محلی بنام کتر جنگ کرد و بر او غالب آمد ۷- نیز: از آن پس و دیگر، قید زمان ۸- خوارج: بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش کننده و خ-روح کننده برضد دولت مسلمان ۹- نماز دیگر: نماز عصر ۱۰- حشر: بفتح اول و دوم سپاهیان داوطلب و چریک ۱۱- معنی جمله: مسیر آب نهر را تغییر دهند ۱۲- را: حرف اضافه بمعنی در ۱۳- منهیان: جمع منهی بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خبر دهنده و خفیه نویس ۱۴- مصاف: بفتح اول جمع مصف مجازاً بمعنی جنگ ۱۵- ثقل: بکسر اول و سکون دوم بارگران ۱۶- نه: قید نفی، بجای «نیست» فعل ربطی پس از آن بقرینه حالی محذوف است، فردوسی فرماید:

تلايه نه و دیدبان نیز نه به مرز اندرون مرزبان نیز نه
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۷- نیرو: ضرب و زخم و فشار و حمله ۱۸- بما باز رسید: بما برسید و بر ما وارد آمد ۱۹- معنی عبارت: ظاهراً این است که: ما با آنکه گرفتاری بنه و ثقل نداشتیم چنین ضربتی بر ما وارد شد، پس نباید بجنگ مصاف پردازیم و باید مثل سابق در اطراف بصورت پراکنده تاخت و تاز کنیم نه جنگ رویاروی ۲۰- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و بیقرار ۲۱- تموز: بفتح اول ماه دوم تابستان مطابق با مرداد ۲۲- باز گردند: بمعنی مستقبل است یعنی باز خواهند گشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- معنی جمله: جنگ با آرایش نظامی و آئین خاص (جنگ مصاف) آغاز کنم و در پیش گیرم، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره (۱۳) ۲۴- محال: خطا و باطل ۲۵- باز ایستاد: بند آمد و قطع شد ۲۶- در تاخت: بسرعت آمد یا تازان رسید

ص ۹۰۹

۱- برهم: کنار یکدیگر -- معنی دوجمله: چادرها را چنان نزدیک و کنار هم برپا کرده بودند که جایگاههای راست و چپ و میانه لشکر از یکدیگر ناصله اندکی داشت ۲- بسم الله: در اینجا از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن کار ۳- معنی دوجمله: سوار شوید تا ما نیز سوار شویم ۴- که مقدمان... نیامده اند: شاید: که مقدمان ایشان میگویند که نیامده اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- معنی جمله: مجهز و آماده بمقابله دشمنان رفتند ۶- دروقف داشتند: متوقف کردند ۷- افتادیم: دچار شدیم ۸- آنچه یخ باقی بود مانده: عطف است بآب چاهها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- که: حرف ربط برای تعلیل بمعنی زیرا که وجه - معنی جمله: چه از تاخت و تاز و سخت گیری دشمنان یخ نتوانستند آورد ۱۰- خسته: مجروح ۱۱- معنی جمله: گویی طاقت آنان از دست میرود ۱۲- توفیر: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم صرفه جوئی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ شماره (۵) ۱۳- ما می برسیم: همانا ما هراس و بیم داریم (فعل مضارع مؤکد) - ما یعنی ما اعیان و مقدمان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- معنی جمله: بکنایه مراد آنکه کار بجای بدی بکشد ۱۵- بکارتر: چالاکتر و کاری تر و نبرد آورتر ۱۶- نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان ۱۷- متنکر: ناشناخته، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعیل ۱۸- رأی العین: بفتح اول و سکون دوم دیدن چشم ۱۹- سخت سست: بسیار آهسته و نا استوار

ص ۹۱۰

۱- نایافت: نایاب، صفت مقعولی ۲- ناچیز میشوند: میمیرند و نابود میشوند ۳-

- شافی تر: درست تر و قاطع تر ۴- بگفته باشد: همانا گفته است، ماضی نقلی مؤکد ۵-
 خالی: تنها و منفرد و در حال خلوت، قید حالت یا حال، اسم فاعل از خلوت ۶- ستوه:
 عاجز و خسته و ملول ۷- صبور تر: سخت صبور ۸- بجان در مانده: بجان آمده و جان
 بلب رسیده ۹- معنی جمله: بسبب پاسداری از جان خود جنگ میکنند - در چند سطر بعد
 هم میگوید «کوشش ایشان از بیم جان است» ۱۰- فرستد: یعنی من که وزیرم (نقل از
 خواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- قفا: بفتح اول پس گردنی و نیز مجازاً عذاب و عقوبت
 ۱۲- معنی جمله: مستعد و آماده کارزار شود ۱۳- تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب
 تفاعل از مجرد قرابت و قرب ۱۴- تطف: مهربانی و نرمی کردن مصدر باب تفاعل از
 مجرد لطف ۱۵- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۱۶- لطف حال:
 نکو حالی ۱۷- معنی جمله: این کار نیکو و پسندیده بنظر میرسد ۱۸- سلامت تر:
 بی گزند تر ۱۹- فالعیاذ...: پس پناه بر خدا ۲۰- آب شد: در اینجا بمعنی کار از دست
 می رود، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی؛ آب شد بمعنی آبرو رفت نیز هست ۲۱-
 بگرداند: گرداندن بمعنی تردید و تکرار (نقل از خواشی مرحوم دکتر فیاض) - تردید
 بمعنی بسیار گردانیدن و تکرار از مجرد رد بمعنی باز گردانیدن - معنی جمله: در دل آن را
 تکرار کند و بحث و دقت نماید

ص ۹۱۱

- ۱- ایشان: یعنی وزیر و بو نصر (نقل از خواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- معنی دو جمله:
 کاش زنده نبودیم و این بی آبروئیها را نمیدیدیم، یای آخر افعال یائی است که در فعلهای
 تمنی افزوده میشود، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۰ شماره (۱۲) ۳- در ایستاد: مداومت
 کرد یا بسخن خود ادامه داد ۴- مگر: شاید، قید شك و تردید ۵- برود: پیش رود
 ۶- معنی جمله: مبادا پریشانی و نابسامانی پدید آید ۷- شغل دل: گرفتاری خاطر ۸-
 که: حرف ربط بمعنی نتیجه - معنی جمله: در نتیجه تدبیر وزیر این ناتوانی را جبران و
 تدارك کنیم ۹- نیکو کناد: بسامان آورد و اصلاح فرماید، فعل دعائی، فردوسی
 فرماید:

چو گفتار و کردار نیکو کنی به گیتی روان را بی آهو کنی

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۰- که: حرف ربط برای مفاضة بمعنی ناگاه ۱۱- می بخواند: همانا احضار میفرماید،
 فعل مضارع اخباری مؤکد ۱۲- معنی جمله: مدت زیادی از شب گذشته بود - دور
 بجای دیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۹) ۱۳- بپیچید: گره خورد و درهم
 و دشوار شد ۱۴- زده شده: مغلوب و کوفته، صفت مفعولی، نیز نگاه کنید بصفحه

۱۹۲ شماره (۱۴) ۱۵- شوخ: گستاخ و بی شرم و دلیر ۱۶- معاينه شد: بچشم دیده شد ۱۷- معنی جمله: گذشته گذشت (مضی ما مضی) و مقصود آنست که الفاءت لا- يستدرک (گذشته و از دست رفته را نتوان بدست آورد) ۱۸- مجرد: سبکبار ۱۹- مایه: توانائی و آمادگی - با مایه شاید بمعنی مایه دار یعنی ذخیره احتیاط ۲۰- شافی: راست و درست، دراصل بمعنی شفا بخش ۲۱- از گونه دیگر مردی است: یعنی مردی است از گونه دیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۲- راه بدو نمی برم: او را درست نمی شناسم (چه مرد مرموزی است) ۲۳- حوالت: حواله بمعنی واگذار کردن کار ۲۴- سالار بدو: یعنی سپاه سالار بدو ۲۵- ای: میباشی یا هستی، فعل مضارع دوم شخص مفرد ۲۶- چه بینی: چه مصلحت بینی ۲۷- سر گشاده: روشن و واضح و بی ملاحظه، قید وصف و روش ۲۸- قرار داده اند: شاید: قرار دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۹- وقوف: بضم اول آگاهی

ص ۹۱۲

۱- مضمون آمد آنچه: خبر مقدم بر مبتداست یعنی آنچه خواهد گفت صواب آمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- گرگ آشتی: بنا بر مصلحت بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن ۳- سامان کار: نظام و ترتیب و روش و حد و اندازه کار ۴- مخف: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم سبکبار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد خفت ۵- خطر: اهمیت و قدر و اعتبار ۶- معنی جمله: این زمستان را وقف این کار کنیم یا صرف گزاردن این مهم کنیم ۷- عز...: یاد او گرامی باد ۸- اشارت نکند: اظهار نظر نمیکند ۹- خصمان را نازده: در حالی که دشمنان را مغلوب و مقهور نکرده ایم، جمله حالیه، همچنین است وضع جمله معطوف علیه - معنی چند جمله: هیچ يك از سران لشکر درباره بازگشتن از جنگی که پیا شده است و دشمن شکست نیافته اظهار نظر نمیکند ۱۰- حدیث من: سخن من ۱۱- سنگلاخ: سنگستان که جا و مکان سنگ باشد چه لاج بمعنی مکان آمده است همچو دیو لاج که جا و مقام دیورا گویند (برهان قاطع) - فردوسی فرماید:

چوزان بگذری سنگلاخ است و دشت
که آهو بر آن بر نیسارد گذشت
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۲- خوید: برون نوید غله سبز نارس (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- گزیده تر: بسیار پسندیده و بهتر ۱۴- کنام: بضم اول چسرا گاه دواب و آرامگاه و آشیانه دد و دام - شاید «کنام عاف» مصحف «کنار علف» باشد یعنی در کنار علفزار ۱۵- فصل توان کرد: میتوان تمام کرد ۱۶- هم: همانا و مسلماً در اینجا قید تأکید است

ص ۹۱۳

۱- گوش رضا: سمع خشنودی و قبول، تشبیه صریح ۲- مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن اعضای بدن ۳- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمه (حسرت بضم اول و سکون دوم) بمعنی پردگی و مستور و عقیف، صفت زنان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره (۷) ۴- بحلال داشتن: همانا حلال و مباح شمردن، بای اول مصدر برای تأکید است ۵- بدا قوما که ماییم: ما چه گروه یا قوم بدی همانا میباشیم، افزودن الف در آخر صفت برای تکثیر و مبالغه در وصف است و «که» برای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹ شماره (۱۵) ۶- شریعت: بفتح اول و کسر دوم راه راست روشن یعنی دین حق ۷- دولت و ملت: ملک و دین یا حکومت و مذهب؛ در اینجا اشارتی است بگفته معروف اردشیر- بابکان «الدین و الملك توأمان»، فردوسی فرماید:

بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هر دو ان پسای دارد جهان

چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان

(ص ۲۴۸ جلد یکم امثال و حکم دهخدا)

۸- بیازرده است: رنجیده است ۹- حضرت بزرگن: درگاه عظیم ۱۰- کار بدان حضرت... دارد: کار یا معامله با درگاه خدا... دارد، سعدی فرماید:

نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتمی دلیلش بیار

۱۱- نشناسم: ندانم ۱۲- پیش گیرد: آغاز کند ۱۳- فراخ سخنی: بی پروا گفتن

۱۴- بینند: شاید بیند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - نیز امکان دارد بر رعایت احترام پادشاه فعل را جمع آورده است یا آنکه «بینند» بجای «دیده شود» بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱۴) ۱۵- میگوی: فعل مضارع اخباری است که بر رعایت حال مخاطب و دلجویی از او بجای «میگوی» امر مؤکد بکار رفته است

ص ۹۱۴

۱- آن سخنان... یاد آورده: آن سخنها را یاد کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
 ۲- حاکم بو نصر مطوعی زوزنی: قاضی یا قاضی لشکر بو نصر مطوعی از اهل زوزن خراسان- مطوعی صفت از مطوعه؛ مطوعه آنها که بطوع جهاد کنند بی آنکه واجب گردد بر ایشان و منه قوله تعالی الذین یلمزون المطوعین فاصله متطوعین فادعم التاء فی الإطاء (نقل از منتهی الارب) بنا بر این مطوع بضم اول و تشدید دوم مفتوح و تشدید سوم مکسور اسم فاعل است از تطوع مصدر باب تفعیل بمعنی بجا آوردن چیزی که فریضه نباشد ۳- محمد - عربی: از سالاران معروف محمود است و درین کتاب بارها نامش آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲ ۴- شغل عرب: کار سپاهیان عرب نژاد غزنوی ۵- بگردن او کرده: برعهده او گذاشته بود، جمله حالیه بحذف «بود»

همچنین است وضع جمله‌های پیش از آن ۶- می‌بینید: همانا می‌بینید ۷- وقت از وقت: وقت بوقت، گاه بگاه ۸- کاری میرود: کاری از پیش میرود، حافظ فرماید:

از سرگویی تو هر کو بملامت برود نرود کارش و آخر بخجالت برود

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

۹- سر برخط آرید: بکنایه یعنی اطاعت کنید و سر برخط فرمان نهد ۱۰- متوطن: جای گزین و مقیم، اسم فاعل از توطن، مصدر باب تفعیل از مجرد وطن ۱۱- ارزانی داشته آید: بخشیده شود ۱۲- بندگان خداوند: ظاهراً بندگان خدا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- تاختها: حمله‌ها ۱۴- مرفه: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم بر آسوده و در رفاه، اسم مفعول از ترفیه مصدر باب تفعیل ۱۵- بازگفت: بگفت (وزیر) ۱۶- انداز: بیم کردن و ترساندن، مصدر باب تفعیل ۱۷- عطات: بکسر اول جمع عظه بمعنی پند و اندرز و وعظ

ص ۹۱۵

۱- نوخاستگان: نورسیدگان ۲- مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال ۳- تبجیل: بزرگ داشتن، مصدر باب تفعیل ۴- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۵- معنی جمله: اگرچه کارها بمراد ما پیش رفت ۶- نکایتی قوی: بکسر اول آسیب و گزندی سخت، موصوف و صفت ۷- برفور: فوراً و بیدرنگ و شتابان، متمم قیدی - فور بفتح اول و سکون دوم شتاب ۸- دولت: بخت نیک و مساعد ۹- باز دیده است: نیک نگریسته است و صلاح دیده ۱۰- چراخوری فرموده: چراگاههایی داده شود - ظاهراً عطف است به «برگرفته آید» یعنی فرموده آید ۱۱- دولت: عنایت و برکت و سلطه و قدرت و فرمانروائی ۱۲- مط-ول: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح دراز و طولانی، مقابل مختصر، اسم مفعول از تطویل مصدر باب تفعیل ۱۳- معنی جمله: بحضور خواجه بزرگ رسید ۱۴- حالی: اکنون و در حال، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ شماره (۸)

ص ۹۱۶

۱- بامضا رساند: اجرا کند و براند ۲- احماذ: ستودن، مصدر باب افعال ۳- معنی جمله: چنانکه بایست ادای احترام کرد ۴- فرمان: شاید پیغام (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - شاید «فرمان باز راند» یعنی محتوای فرمان یا مأموریت خود را نیک بیان کرد ۵- رسول‌خاند: اقامتگاه ویژه فرستادگان ۶- در خدمت: بحضور ۷- خالی کردند: بخاوت نشستند ۸- برگزارد: بانجام رساند ۹- پرداختنی: انجام دادنی و بجا آوردنی ۱۰- را: برای، حرف اضافه ۱۱- مسلم فرمود: خاص گردانید و در

اختیار گذاشت ۱۲- نیک و بد رعایا: مطلق امور رعیت و مردم ۱۳- مصادره: تاوان گرفتن و ضبط اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده است ۱۴- مواضعت: مواضعه یا قرارداد و پیمان ۱۵- هری: بکسراول و دومهرات ۱۶- اردوی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم، مأخوذ از ترکی، لشکرگاه و مجموع سپاه با ساز و برگ - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: غریب است درین کتاب ۱۷- خلعت: چاکری و بندگی ۱۸- سخنه: بفتح اول و سکون دوم سنجیده، صفت کار ۱۹- حقی بگزاردند: پیشکش و صلح و هدیه دادند ۲۰- تشریف: مجازاً بمعنی خلعت ۲۱- معنی جمله: فرستاده سپاس فراوان و دعای وزیر را بترکمانان رساند ۲۲- خدمت کردند: هدیه و پیشکش دادند و شرط ادب بجای آوردند ۲۳- نخوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تکبر و ناز ۲۴- مجاملت: نیک رفتاری یا بجمیل رفتار کردن بی دوستی خالص، مصدر باب مفاعله ۲۵- مطاوعت: فرمانبرداری کردن و سازواری نمودن، مصدر باب مفاعله از مجرد طوع و طاعت

ص ۹۱۷

۱- غدر: بفتح اول و سکون دوم پیمان شکنی و بیوفائی ۲- منزل کردند: ظاهراً یعنی بقدر مسافتی که یک روز کاروان برود طی منزل کردند و راه بریدند - منزل کردن بیشتر بمعنی فرود آمدن برای اقامت موقت بکار میرود ۳- مسمی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر بمعنی نامزد و نامیده شده، اسم مفعول از تسمیه مصدر باب تفعیل در نسخه بدل «برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود» آمده که مناسبترست - معنی دو جمله: براین قرار از جایگاه خود طی منزل کردند و باین نواحی که برای آنها معین شده بود رفتند ۴- سخنان با طنز: گفتار طنز آمیز - طنز: بفتح اول و سکون دوم ریشخند و طعنه و فسوس ۵- بازاراند: بیان کرد و گفت، فردوسی فرماید:

تهمتن یکی را بر خویش خواند همه کار رفته بدو باز راند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۶- عشوہ آمیز: آمیخته با فریب ۷- غرورانگیز: فریبنده و بیهوده امیدوارکننده ۸- نفاذ امر: بفتح اول نافذ و روان بودن فرمان ۹- نکایتی قوی: آسیب و گزند سخت ۱۰- صلح گونه: سازشی از روی مصلحت نه بحقیقت، سازش مانند ۱۱- معنی جمله: بهر چه دست آنان برسد ۱۲- سخنان فراخ: سخنان بی پرده و بسیار ۱۳- بیرون اندازه: خارج از حد خود ۱۴- التیام: بیکدیگر پیوسته شدن و سازواری کردن، مصدر باب افتعال ۱۵- چندانی که: بآن اندازه که، شبه حرف ربط قیدی ۱۶- ساختگی: آراستگی و آمادگی و تجهیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۰ شماره (۱۶) ۱۷- معنی جمله: بجان و برای

حفظ آن شمشیر زنیم و حمله بریم ۱۸ - معنی دو جمله: یا بیلندی مقام می رسیم یا سقوط میکنیم بکنایه یعنی یا چیره شویم یا بمیریم و محو شویم ۱۹ - دست در کمر او زده ایم: دور کمر او دست حلقه کرده ایم، بکنایه یعنی با او درآویخته ایم، ظاهراً این کنایه از کشتی گرفتن پهلوانان پدید آمده است ۲۰ - خوش طبع: خوشحال و شاد

ص ۹۱۸

۱ - اقتدارها کنند: ظاهراً یعنی قدرت نمائیها خواهند کرد - اقتدار مصدر باب افعال است بمعنی توانا شدن و در فارسی بمعنی قدرت و زور و توانائی نیز بکار میرود ۲ - از روی خدمت: از جهت چاکری ۳ - اخراجات: بکسر اول و سکون دوم جمع اخراج بمعنی وجه معاش و هزینه - اخراج مصدر باب افعال است بمعنی بیرون کردن و نیز ادا کردن باج - معنی جمله: چون از پرداخت هزینه و بدست آوردن درآمد در مانیم و عاجز شویم ۴ - ضرورت را: بحکم ضرورت و بناچار و ناگزیر ۵ - مرور ایام: بضم اول گذشت روزگار ۶ - یله نکنم: نگذارم ۷ - آب: در اینجا مراد جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ شماره (۹) ۸ - صائب: رسا و درست و راست، اسم فاعل (صفت) از صواب ۹ - بدو نگذارند: بحال خود نمی گذارند ۱۰ - ساخته: منظم و مرتب و راست شده، صفت مفعولی، کار موصوف ۱۱ - بشوراندند: تحریک کنند و با شوب کشانند ۱۲ - برمانند: بگریزانند و تار و مار کنند ۱۳ - اورا: یعنی مطوعی را وزیر ۱۴ - مجلس عالی: پیشگاه والای پادشاه ۱۵ - بیگاهی: دیری از شب گذشته، تا دیرگاه ۱۶ - بسط: بفتح اول و سکون دوم روشن کردن و گستردن سخن و طول و تفصیل دادن ۱۷ - حالی: در حال و همانند ۱۸ - هریو: بکسر اول و دوم و سکون سوم هری یا هرات ۱۹ - اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و برگ سامان کار ۲۰ - عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح تنباز و ساخت ۲۱ - ساخته شوند: آماده و مهیا گردند ۲۲ - ساختگی: تجهیز و آراستگی و آمادگی و ساز و سامان ۲۳ - ناجم: بکسر سوم خارجی و سرکش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۰ شماره (۷)

ص ۹۱۹

۱ - مجاملت: نیک رفتاری کردن، مصدر باب مفاعله ۲ - بحکم مشاهدت: آن گونه که اقتضای حال و معاینه و مشاهده باشد ۳ - مجلس عالی: بارگاه سلطان، در اینجا مجازاً مراد سلطان، مجاز مرسل یعنی ذکر محل (مجلس) و اراده حال (سلطان) ۴ - مواكب: بفتح اول موکبها - موکب بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گروه سوار و پیاده یا گروه سوار و پیاده که در خدمت سلطان باشند ۵ - باز گشت: باز گشتند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» از فعل معطوف علیه باز گشت، بقرینه معطوف (کردند)، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۳

شماره (۶) ۶- والله... : خدای داناترست بر راستی (خدای بهتر داند) و باز گشتن و باز آمدن همه بسوی اوست ۷- سلطان... امین المله: سلطان ستاره روشن دولت و قوام دین مسعود فرزند دست راست دولت و امانتدار ملت (محمود) ۸- رضی... : خدای از آن دو خشنود باد ۹- مجاری: جاهای روان شدن چیزی، جمع مجری ۱۰- عز: بکسر اول و تشدید دوم ارجمندی و عزیزی - مرکز عز: میانه دایره عزت، استعاره مکنیه ۱۱- طلایع: بفتح اول جمع طلیعه یعنی پیشروان لشکر ۱۲- آگنده: پر و مشحون ۱۳- علف: بفتح اول و دوم توشه ۱۴- پوشنگک: شهری نزدیک هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۰ شماره (۶) ۱۵- بادغیس: ناحیه ایست از اعمال هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره (۷) ۱۶- بر کار نشدند: بکار پرداختند ۱۷- بار: اجازه رسیدن بحضور

ص ۹۲۰

۱- گنج روستا: نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره (۸) ۲- معنی جمله: باندازه هزار برات هزار دیناری نوشته شد - برات: بفتح اول نوشته‌ای که در آن حواله و جهی باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۶ شماره (۲۱) ۳- عنف: بضم اول و سکون دوم درشتی ضد رفق ۴- معنی جمله: یعنی پیش از آنکه امیر سخن بخواهد و اجازه سخن دهد (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۵- عامل: حاکم ۶- نصیحت کرده: اندرز داده بودند ۷- مغافصه: بضم اول با گهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۸- پوستش بکشیدند: پوست او را برکنند ۹- استره حجام: تیغ حجامت گر و خون گیر - استره: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم تیغ سر تراشی، اسم آلت از استردن (= سردن) بمعنی تراشیدن، ساخته شده از ماده فعل امر و پسوند هاء نظیر ماله و رنده - حجام بفتح اول و تشدید دوم صیغه مبالغه از حجامت بمعنی خون بر کشیدن از تن با استره یا شاخ ۱۰- گذشته شد: در گذشت یا مرد ۱۱- سرگین دان: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه فضله حیوانات (گاو و خر و اسب و استر) ۱۲- افگنده: صفت مفعولی، حال برای وی ۱۳- سقلابی: منسوب به سقلاب - سقلاب بفتح اول و سکون دوم ولایتی است از روم و قوم ساکن آن ۱۴- موکل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته، اسم مفعول از توکیل ۱۵- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه ۱۶- گذشته شدن: شاید «کشته شدن» (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۷- قوم: بصورت معرفه مراد ترکمانان ۱۸- معنی جمله: چه در این هنگام مصلحت نبود (سخن گفتن) ۱۹- شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهر بان و ضابط ۲۰- بنشانند: توقیف کردند ۲۱- برکز: محل تأمل است (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۲۲- پرشوره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، ناحیتی از نواحی هند بسمت غربی آب سند (نقل از لغت نامه دهخدا) ۲۳- تلافی: تدارک و رسیدن و دریافتن چیزی ۲۴- معنی

جمله: این اوضاع را جوانان خواستارند (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۲۵- خاموش
میباشیم: خاموش باشیم، فعل امر مؤکد اول شخص جمع

ص ۹۲۱

۱- ضمان نصرت: بفتح اول ضمانت و کفالت پیروزی و فتح و یاری ۲- مقام: بضم اول
اقامت ۳- زیادت: افزون یا بیشتر، صفت مقدم اشتر و مال... موصوف؛ نظامی فرماید:
زان ازلی نور که پرورده‌اند در تو زیادت نظری کرده‌اند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه (قورخانه) ۵- سر و سامان: نظم و ترتیب، اسم
مرکب (ترکیب عطفی) ۶- بنه: بضم اول بار و اسباب و رخت ۷- مایه‌دار: ذخیره
احتیاط، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۲۵) ۸- معنی جمله: کاری بزرگ کرد ۹-
مواکب: بفتح اول جمع موکب یعنی گروه سوار و پیاده در التزام رکاب ۱۰- معنی
جمله: تا همراه شما بازگردند ۱۱- توفیع کرد: امضا کرد و صحه گذاشت ۱۲- راه-
بران: راهنمایان ۱۳- بیراه: دشوار گذار و تنگ و بد و غیر مسلوك، صفت راه ۱۴-
اضحی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر روز قربان - عید اضحی: جشن
گوسپندکشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره (۵) ۱۵- تمام سلاح: دارای سلاح
کامل، صفت سوار ۱۶- عرض کرد: سان دید ۱۷- خدا بان: (= خیابان) محلی در
هرات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- نظاره: بفتح اول سیر و تماشا و نمایش
۱۹- روز عرض: روز سان لشکر ۲۰- میزبانی کرد: دعوت بضيافت کرد ۲۱- دل
شراب: میل باده ۲۲- در پیچید: اصرار ورزید ۲۳- بسیج: بفتح اول تهیه و تدارک

ص ۹۲۲

۱- راست شد: فراهم و آماده شد ۲- بسته: بکنایه مراد مشکل و گره خورده و حل ناشدنی،
صفت کار ۳- کس بکس نرسد: هیچکس منتظر دیگری نمیشود می‌گریزد و بنجات دادن
خود تنها می‌پردازد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۶ شماره (۱۶) ۴- برخیره: بمعنی بیهوده
و بی سبب و بی علت ۵- بگج کرده: نیک گج کاری شده، صفت مرکب مفعولی، گور موصوف
۶- تمنی کردم: آرزو کردم ۷- ذل: بضم اول خواری مقابل عز- معنی دو جمله: کاش
مانند آنان می‌مردم، تا مبادا خواری ببینم ۸- سودا: بفتح اول و سکون دوم مخفف سوداء
بمعنی خیال و اندیشه ۹- محترق: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم سوزان،
صفت سودا ۱۰- اشرب...: بنوش و شادمانی کن و غم‌دنیارا فروگذار ۱۱- خوردنی
نیکو: بنظر میرسد عبارت چنین نقطه گذاری شود بهتر باشد «بخور خوردنی نیکو» یعنی
بخوبی بخور و بنوش که، بشیوه بیهقی سازگار ترست - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند کلامه

«بخور» مشکوک است ۱۲- سماع: بفتح اول سرود و آوازخوش و وجد و سرور ۱۳-
 اقتراحات: جمع اقتراح بمعنی درخواستن، در اینجا یعنی بر بدیهه و ارتجالی سخن گفتن و
 طبع آزمائی کردن ۱۴- مستان، سخت مست ۱۵- دندانقان مرو: بفتح اول و سکون
 دوم و فتح یا کسر پنجم نام حصاری در نزدیک مرو که در سال ۴۳۰ در همین محل سلطان مسعود
 با یکصد هزار سپاه خود از شانزده هزار سوار تر کمان شکستی سخت خورد و بسوی هرات
 گریخت و سلجوقیان بغارت بار و بنه سنگین لشکر او پرداختند ۱۶- سبحان...: پاک و
 منزه است خدای بزرگ، در این جا این عبارت عربی در سیاق فارسی از اصوات یا شبه
 جماعه شمرده میشود برای بیان تعجب و شگفتی ۱۷- چه: موصول - این چه یعنی این
 سخن که ۱۸- فرا کردند: واداشتند ۱۹- خردمندتر ارکان: خردمندتر رکنی از ارکان
 ۲۰- کرانه شد: مرد- یعنی بونصر ظاهرأ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۱- جامع
 سفیان: نام کتابی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) جامع سفیان ثوری در فقه
 ضرب المثل است برای چیزیکه شامل همه اشیا باشد چنانکه کشتی نوح را نیز برای این
 گونه اشیا ضرب المثل آرند... (نقل از لغت نامه دهخدا) - مرحوم دکتر فیاض در تعلیقات
 تاریخ بیهقی چاپ تهران سال ۱۳۲۴ صفحه ۷۰۶ نوشته اند «... سفیان ثوری دو جامع
 داشته یکی جامع کبیر... و دیگری جامع صغیر» ۲۲- روزینه: بضم اول و سکون دوم و
 کسر سوم، روزگار، زمان، دوران، ساخته از اسم (روز) + پسوند نسبت (ینه) - و آن
 روزینه شهر (بخارا) همانقدر بود که شهرستان است (لغت نامه بنقل از تاریخ بخارای نرشخی)

ص ۹۲۳

۱- بدانسته: دانسته بود، ماضی بعید بحذف فعل معین «بود» بقرینه حالی ۲- خند...:
 مفتنم شمار زندگانی خوش را و فروگذار تندمزاجی و اندوه را ۳- شمامه: بفتح اول
 و تشدید دوم دستنبوی یعنی گلوله ای مرکب از مواد خوشبو - معنی جمله: دستنبوی مجلس
 اعیان بود ۴- معنی جمله: کمتر از هیچ شمرده میشد ۵- حال: وجد و شور و حال خوش،
 منوچهری فرماید:

قمری در شد بحال، طوطی در شد برقص بلبل در شد بلحن، فاخته در شد بدم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۶- پگاه: صبح زود ۷- معنی جمله: باده سخت در او تأثیر کرده بود ۸- روی: بفتح
 اول و کسر دوم آخرین حرف اصلی قافیه ۹- خاسته بود: پدید آمد و برخاست ۱۰-
 اختلاف: آمد و شد داشتن با کسی، مصدر باب افتعال، در لغت نامه دهخدا این عبارت با استشهاد
 از جهانگشای جوینی آورده شده است «سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محلها
 روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد» - مرحوم دکتر فیاض هم در

حاشیه نوشته‌اند «اختلاف یعنی رفت و آمد، مراوده» ۱۱- تعلیق: درسیاق فارسی بمعنی یادداشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳ شماره (۹) ۱۲- شوریده: مشوش و آشفته و نابسامان ۱۳- گشتا گشت: گردش کنان، قید حالت یا حال ۱۴- ارسلان خان: بغراتکین، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۹ شماره (۴) ۱۵- نیکو داشت: حسن مراقبت و نیکو داشتن، مصدر مرخم (اسم) ۱۶- تذکیر: موعظه و ارشاد کردن، مصدر باب تفعیل ۱۷- تعصب: کینه ورزی و دشمنی، مصدر باب تفعیل ۱۸- دو گروهی: دوگانگی و اختلاف و دو دستگی ۱۹- للعاقل...: خردمند را اندر یافت و ادراکی است ۲۰- دستوری: رخصت و اجازه ۲۱- یافت: رخصت یافت ۲۲- سنه...: سال ۴۳۸ ۲۳- وجیه: بفتح اول و کسر دوم سرشناس و معروف ۲۴- سنه...: سال ۴۵۱ ۲۵- ادا...: خداوند قدرت و ملک او را بردوام دارد ۲۶- شگرفی: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم نیکوئی و بزرگی و شکوه ۲۷- بکار آمده: کار آمد، صفت دوست ۲۸- ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله ۲۹- الایات: بیتهائی که خواجه ابوسهل زوزنی نوشت

ص ۹۲۴

۱- معانی ایات بترتیب: ای مهتری که در پیش ارجمندی او (تو) گردنان (گردن فرازان) سر فرود آوردند، زود پاسخ گوی و حریفان بزم را خشنود ساز که از گردش روزگار اندوهناکند، و گرا را ساز اندوه میگسارانی را که باده غصه آنان را بس نیاید (رفع نمیکنند)، و بلطف در انجمنی که آتش شوق در آن فروزانست حاضر شو، عذر را فروگذار و ای خردپاک ما را دیدار کن، جدائی تلخ تو عذابی است و منشهای نیک تو پسندیده میباشد، همانا توئی آواز خوش و باده و عهد جوانی، بخشش پایدار تو دریاست و احسان رسای تو ابری است بارنده، همانا جهان فرودین (دنیا) تاریکی است و بلندبهای قدر تو ستاره ای روشن- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط و بلکه پست است اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت شده است» ۲- فاجابه...: قاضی بیدرنگ بوی پاسخ داد ۳- معانی ایات بترتیب: ای مهتر نیکبخت بزرگوار و سرور برگزیده، چهره تو چهره روشن و رأی تو رأی راست و درست است، نعمت دنیا همه نزد تو است و مرا بسوی آن باز گشت میباشد، و همانا مرا مستی بر جای مانده دارد و پاسخ گوئی (بشعر تو) در آستانه بلند کسی که هر چیز پاکیزه را گرد آورد بر من دشوار شد، و اگر میتوانستم تن خود را دو نیمه کنم (ویک نیمه را بحضور تو بفرستم) خوب بود، جز آنکه از این کار ناتوانم و دلم پر از آتش دوری است پس عذر گستری در سطرهای این نامه کردم ۴- فاجابه...: پس ابوسهل او را پاسخ داد

ص ۹۲۵

۱- معانی ایبات بترتیب: ای مهتر آرام گیر، مرا از تو فراموشی نباشد (ترا از یاد نمیبرم) هرچه نزد تو است فخر است و هرچه جز تست (جز خلاق تست) عیب باشد، چهره تو ماه شب چهارده است ولی پس از آنکه ابرها باز شود (پاره پاره گردد و بدرنمایان شود)، نزدیکی محبوب تو بوستانی است و بازداشتن ناخوشایند تو ما را از دیدار بیشه‌ای باشد (تیره و تار)، باز گشت دلپذیر تو نزد من تا پایان روزگار صواب است، تو اگر بنزد ما باز گردی، گوئی روزگار جوانی باز گشته است، یا چنان باشد که در خشکسال ریزشی از باران (ریزش باران)، بلکه چون مرده‌ای باشم که چون خاک او را در خود نهان سازد، از دست مرگ رها نیده آید ۲- معنی جمله: منصور پس از آنکه شراب در او اثر بخشید نوشت ۳- معنی دو بیت باحتمال: از آن گاه که از پل و مرز هشیاری گذشتم پای من بخواب رفت (و نمیتوانم آمد)، پوزش مرا اگر خواهی بپذیر، همانا جام باده چیزی شگفت است هر کس در نوشیدن ساغر اغراق و افراط کند او را مست و بیخویشتن سازد ۴- اینک: در این زمان و در این عصر، فردوسی فرماید:

ز دینار گنجی ترا صد هزار فرستادم اینک برسم شمار

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- رحمهم...: خدایشان رحمت کناد ۶- نفرمود: بقرینه مراد صله نداد یا امر بدادن صله نکرد ۷- مسعود رازی: همان مسعود رازی شاعر عصر غزنوی است در لغت نامه دهخدا بنقل از حواشی چهارمقاله آمده است «گویا هر دو (نام) صحیح باشد به این معنی که نام خود شاعر مسعود بوده و تخلصش مسعودی نسبت به سلطان مسعود غزنوی و الله اعلم (حواشی چهارمقاله ص ۲۸) ۸- مده زمانشان: فرصت و مهلت بآنان مده ۹- روزگار مبر: اوقات را ضایع مکن و تعلق روا مدار ۱۰- مسکین: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم درمانده و ضعیف ۱۱- فضول بود: یاوه گوئی و دخالت بیجهت در کار دیگران بود، منوچهری فرماید:

او به رزگفت که ویحک چه فضول آری تو هنوز این هوس اندر سر خود داری
(نقل از لغت نامه دهخدا)

نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲ شماره (۷)، فضول در فارسی شخصی که در کار دیگران بیجهت مداخله میکند. و یاوه گوست نیز اطلاق میشود، حافظ فرماید:

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

۱۲- ملوکان: جمع ملوک و ملوک جمع ملک بمعنی شاه، در سیاق فارسی جمعهای عربی را گاه دوباره بفارسی جمع بسته‌اند، دقیقی فرماید:

به بوستان ملوکان هزار گشتم من گل شکفته به رخسارگان تو ماند
(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۳- نرسد: سزاوار نیست و جایز نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۱ شماره (۱۶) ۱۴-
زرپاش: زرافشان، صفت فاعلی ۱۵- مناقشه: سختگیری کردن در محاسبه و در تنگنا
انداختن ۱۶- سنه...: سال ۴۳۱ ۱۷- غرت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح غره یا
شب اول ماه ۱۸- فریضه کرد: فرض و واجب کرد

ص ۹۲۶

- ۱- کار میراندی: تمشیت کار میداد و باجرای امور میپرداخت، ماضی استمراری مؤکد
۲- خندان: نام خاص، عطف بیان یا بدل پسر آلتوننتاش ۳- آن قوم: یعنی سلجوقیان
(حواشی دکتر فیاض) ۴- بند جیحون: سد جیحون را برای عبور مردم عریض تر و
گشاده تر کردند- بند: بفتح اول و سکون دوم سدی که در پیش چیزی بندند، فردوسی فرماید:
از آن نامور بند اسکندری جهان از بدان رست و از داوری
۵- آوی: نام بندری در کنار جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲ شماره (۳) ۶- تبری
در دست: تبر بکف، حال برای پیرزن ۷- غور: بفتح اول و سکون دوم عقب و ژرفا
۸- لشکرهای زیادتی: سپاهیان افزون و بیش از حد نیاز، موصوف و صفت، نگاه کنید بصفحه
۹۲۱ شماره (۳) ۹- بوالحسن عبدالجلیل: کدخدای لشکر و صاحب دیوان بود ۱۰-
تازیکنان: ایرانیان در مقابل ترکان، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۸۵ شماره (۱۰) ۱۱- زیادتی:
در اینجا نیز بمعنی بیش از لزوم و زائد بر احتیاج ۱۲- نسخت: سیاهه و فهرست ۱۳-
زعارت: بفتح اول تندی مزاج - او مرجع آن بونصر ۱۴- ناموافق: ناسازگار
۱۵- اعیان تازیکنان: بزرگان ایرانی ۱۶- آب بر آسمان انداخت: آب دهان (تف)
بهوا بر افکند بکنایه یعنی سخت خشمناک و در شگفت شد ۱۷- تا: حرف ربط بمعنی حتی
- معنی دو جمله بونصر با افکندن آب دهان بیلا بنشان خشم و شگفتی گفت که حتی یک
رأس اسب و اشتر هم ضروری و مورد نیازست (و باید بزور گرفت) ۱۸- اضطرابها کرد:
اظهار تشویش خاطر و بی تابی و بی آرامی کرد ۱۹- بوالحسن ایدونی: یعنی بوالحسن
فلان و فلان شده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- بر وی ستور نویسند: بر او
حواله اسب و اشتر بنویسند و مقرر دارند که بدهد ۲۱- تجمل: وسایل آراستگی و شأن
و شکوه ۲۲- خدمت راست: برای پیشکش و تقدیم کردن بحضور شاه است

ص ۹۲۷

- ۱- معنی جمله: مقصود این است که پس از مصادره مختصر اموال من دژی را نیز معین
فرماید تا بآنجا روم و بازداشت بمانم ۲- مقرر: مسلم و ثابت ۳- هست: مقرر هست،

- حذف «مقرر» بقرینه اثبات آن در کلام پیش ۴- چشم زخمی افتد: آسیبی رسد ۵- عفو کند: معاف کند و معذور دارد ۶- درشت: ناهموار و تند و تیز ۷- صامت و ناطق: بکنایه مراد زروسیم و برده و کنیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۶ شماره (۱۹) ۸- مشبع تر: مفصلتر ۹- وثاق آغاجی: بضم اول حجره آغاجی خادم خاص که واسطه ابلاغ نامه و مطالب بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۷ شماره (۱۳) ۱۰- سبکی: بفتح اول و ضم دوم کم وزنی و مجازاً در اینجا بمعنی بی وقاری و عدم متانت ۱۱- خدمت نمودن: مراسم احترام بجای آوردن و تعظیم کردن ۱۲- ضمان: ضمانت و پذیرفتاری ۱۳- سره: نیکو و مناسب ۱۴- معنی جمله: درباره رساندن پیام آغاجی را بتهجیل و امیداشت ۱۵- اخبار در رد کننده: خبرهای دردانگیز و مولم، موصوف و صفت فاعلی ۱۶- عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان ۱۷- عفو کردم: معاف کردم ۱۸- معنی دو جمله: سلطان از روی لطف گفت که بونصر نگران نباشد ۱۹- بینداخت: بر زمین افکند ۲۰- وقیعت: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم غمازی و غیبت و سخن چینی و سعایت- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «اشاره است بمطلبی که در اوائل کتاب بود» نگاه کنید بصفحه ۵۴ شماره (۱۳) ۲۱- بگذاشته ایم: نادیده گرفته و بخشیده ایم، فردوسی فرماید:

گناه از گنه کار بگذاشتن ره مردمی را نگهداشتن

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۲۲- معنی جمله: اندکی آرامش یافت ۲۳- باز گشت: یعنی از دیوان بخانه رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۴- ممالحت: هم سفرگی کردن، مصدر باب مفاعله ۲۵- حجت گرفته: ملزم کرده است ۲۶- خاک کسار: خاک مانند و مجازاً بمعنی ذلیل و عاجز و خوار ۲۷- يك روزش: روزی او را (بونصر را)، ش ضمیر مفعولی متصل

ص ۹۲۸

- ۱- بومنصور طیب طیفور: صحیح بونصر طیفور است که مکرر نامش در کتاب آمده است و چند سطر بعد هم باز میآید و از معاشران بونصر مشکان بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- بریدی: صاحب برید بودن و ریاست دستگاه چاپار و خبررسانی ۳- ایستاده است: شده است ۴- نشاط کند: بفتح اول میل و عزم کند ۵- بوالحسن دلشاد: از دبیران دیوان رسالت بوده است ۶- نماز شام را: در هنگام نماز مغرب- را حرف اضافه برای ظرفیت ۷- بیغوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کنج و گوشه (صفه) ۸- فروشد: خیره شد و در خود فرورفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶ شماره (۱۹) ۹- يك ساعت: در مدت يك ساعت ۱۰- لقوه: بفتح اول و سکون دوم، مرضی باشد که يك شق

از روی آدمی را بطرفی کشاند که از آفرینش طبیعی بیرون سازد... (لغت نامه بنقل از کشاف اصطلاحات الفنون) ۱۱- فالج: بکسر سوم سست و فروهشته شدن نصف بدن و مجازاً سست و بیکار شدن عضوی از بدن (لغت نامه دهخدا بنقل از اقرب الموارد) ۱۲- سکنه: بفتح اول و سکون دوم اختلال ناگهانی و شدید یکی از عروق اندامهای حیاتی که موجب بخطر افتادن حیات شود... (لغت نامه بنقل از فرهنگ معین) ۱۳- حال میآرد: تمارض میکند یا خود را بی مرض بیمار مینماید - معنی جمله: مبادا بونصر خود را بیماری میزند ۱۴- می بایست نگاه کرد: ضرورت داشته که معاینه کند ۱۵- علت صعب: بیماری سخت ۱۶- جست: رست یا رهایی یافت ۱۷- معنی دو جمله: جان در گنج خدای متعال است بکنایه یعنی جان بدست خداست ۱۸- از کار بشود: از کار بیفتد ۱۹- دریغ: بکسر اول و دوم و سکون سوم، از اصوات یا شبه جمله است برای بیان حسرت و تأسف و افسوس ۲۰- محمل پیل: تخت روان یا مهد که بر پشت پیل نهاده میشود ۲۱- سپری شد: در گذشت ۲۲- شراب کدو: ظاهراً شرابی که از کدومی ساخته اند یا در کدو می کرده اند (نقل از لغت نامه دهخدا) ۲۳- نبیند: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم شراب خرما یا کشمش

ص ۹۲۹

۱- تبعث: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم تبعث بمعنی دنباله روی و پیروی و عاقبت بد- معنی چند جمله: خلاصه اعتقاد من آنست که پادشاهی دنیا بقیمت یکبار شکنجه کردن مردم برپی آن نمی آرد تا چه رسد بکشتن آنان ۲- مرد: مراد مطلق آدمیزاد است نه بونصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- مقامات: بفتح اول کارهای پسندیده و آثار ستوده - مرحوم دکتر فیاض در مقدمه عالمانه خود بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته اند «بیهقی در تاریخ مسعودی دو جا از کتابی بنام مقامات یا مقامات محمودی یاد میکند و احتمال داده میشود که قسمت محمودی تاریخ خود را بدین اسم خوانده باشد»، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۳ شماره (۳) ۴- ختمت: ... : پایان یافت کفایت (شایستگی کارگزاری) و رسائی سخن و خرد بوی ۵- اولی تر: اولیتر، سزاوارتر، در فارسی گاهی اولیتر بجای اولی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) که خود صفت تفضیلی است بکار میرود. فرخی فرماید:

ایزد او را از پی سالاری ملک آفرید زو که اولیتر بگنج و لشکرو تاج و نگین

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۶- بوالقاسم اسکافی دبیر: در لغت نامه دهخدا آمده است که او دبیر آل ساهان بوده و در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح (۳۴۲-۳۵۰) در گذشته است ۷- الم: ... : آیا ندیدی دیوان رسائل را که قلمها و دفترهایش از فقدان وی بیکار و معطل مانده است

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «لفقدا نه. شعر در یتیمه منسوب است به هرثمی ابیوردی و جزء قطعه‌ایست مشتمل بر سه بیت» ۸- معالی: بفتح اول جمع معلاة بمعنی بزرگی و بلندی قدر ۹- نمود: نشان داد ۱۰- خطبه: مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می‌آید و معنی جمله هم ظاهراً این است که با پایان یافتن این فصل دوران بونصر درین تاریخ نیز پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری از او نخواهد شد لذا تلم را الخ ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- چون: شاید «چنان» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- تشفی: تسکین و آرامش یافتن و شفا جستن، مصدر باب تفعیل ۱۳- اندیشه کردم: در این مورد بیشتر «اندیشه نکردم» گفته میشود ۱۴- مانستی: مانده و شبیه بود، مصدر آن مانستن بمعنی شباهت داشتن ۱۵- مظفر قاینی: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «در یتیمه ج ۱ ص ۱۶۴ این شخص را ابوالقاسم المظفر بن علی الطبسی نامیده ...» ۱۶- متنبی: شاعر معروف عرب، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۱ شماره (۲)

ص ۹۳۰

۱- معنی ابیات عربی: خداوند گله این روزگار را انچراند (بکنایه یعنی نفرین بر روزگار) که ما را مصیبت و بلائی رساند در (از دست رفتن) چنین سخن گزاری زبان آور، مردم دوم متنبی را ندیدند، چه دومی برای یگانه زمان دیده میشود؟ از نظر نفس بلند مرتبه خود در ارجمندی و با بزرگ منشی توانمندی بود، بسخن پیامبر بود ولی معجزاتش در معانی نمایان شد ۲- ابوالعباس ضبی: از شعرای معروف صاحب است و این قطعه بنام او در یتیمه ج ۳ ص ۱۱۷ مذکور است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- معنی دو بیت: ای در گاه چرا اندوه بر تو چیره آمد، کجا میباشند پرده‌داران و پرده‌سرا، کجاست آنکه روزگار از وی در بیم بود، پس او اکنون در خاک خاک شده است ۴- بونواس: شاعر معروف عرب زبان در گذشته بسال ۱۹۹ هجری ۵- معانی ابیات: چه بسیار چهره برگزیده وای بسا جمال لطیف که در خاک نهان است، ای بسا دوراندیشی و دلیری و بالای راست که در خاک نهفته است، هان هرزنده‌ای میرنده وزاده میرنده است و نژاده اصیل در میان هلاک شدگان - درباره بیت سوم مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... در دیوان و در جاهای دیگر که این بیت را ذکر کرده‌اند چنین است:

اری کل حی هالکاً و ابن هالک و ذانصب فی الهالکین عربق

۶- غمگین: اندوهناک، مرکب از غم اسم و گن (= گین) پسوند اتصاف ۷- سرشک: بکسر اول و دوم و سکون سوم اشک ۸- کجا: گاه بجای «که» موصول بکار میرفت - معنی دو بیت: ای که اندوهگینی و در این غم خوردن حق با تست و در نهان برای کسی

اشک میریزی که اگر نامش را بر زبان آرم بیقین اندوه و دشواری از بخت ناسازگار بهره تو خواهد شد - در مصراع دوم بیت دوم همانگونه که مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «انده و دشواری» ظاهراً درست مینماید ۹- معنی مصراع: رفته باز نمی‌آید و آمده باز نمی‌گردد ۱۰- خیره: بیپوده ۱۱- معنی بیت: شگفتا! جهان را می‌خواهی بکام دل هموار و سازگار کنی؟ مگر غافل‌ی که این جهان است و همواری نمی‌پذیرد ۱۲- مستی: بضم اول و سکون دوم شکوه و شکایت و گله ۱۳- بهانه: عذر و سبب ۱۴- بی‌آزاری: برنجی یارنجه شوی، در اینجا بوجه لازم بکار رفته است ۱۵- گماشته: موکل، صفت مفعولی، مسند ۱۶- دل بگماری: دل ببندی ۱۷- کسوف: بضم اول گرفتن ماه و آفتاب ۱۸- تاری: تاریک ۱۹- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «ترسم» در مصراع اول بنظر من «بر رسم» بوده است و معنی بیت آن میشود که: چه این سخن را از من پذیری، چه پذیری مصلحت آن است که بر رسم همیشه «می بیاری و بگساری» و بیت بعد تعلیل این مطلب است یعنی این برای شکستن سپاه غم است و ظفر ندادن بر خویشتن ۲۰- وفق: بفتح اول و سکون دوم سازوار و موافق و مطابق - معنی جمله: با آن یعنی با مصیبت مرگ امیر شهید احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱) که رودکی در این قصیده بیان کرده است مطابق و برابر نتوان شمرد

ص ۹۳۱

۱- ترجمه عبارات عربی: دلها و قابها را داغ نهاد و پاره پاره کرد و جانها و جگرها را خست و سوخت و سیندها را با اندوهی که رساند تنگ گردانید و در چشمها با بیمی که بآنها رسید خاشاک افکند و سینه‌ها را از ترس پر کرد و خردها را سخت پراگند و گونه‌ها را مجروح و اشکها را ریخته و نیروها را سست و راهها را مسدود کرد، چه آن فقید بزرگ بود و چه آن در نهانگاه گور خفته بزرگوار و همانا من با آواز بلند بر او می‌گیرم بدانگونه که ستودگیها بر او گرید میکنند و او را بهمراهی ستارگان درخشان مرثیه می‌گویم و بهمراهی بزرگوارها و نیکیها در مرگ او مصیبت زده می‌شوم و او را می‌ستایم، چنانکه کوششها و آثار نیک می‌ستایند، اگر فرود آمدن مرگ از چیزهایی بود که بخواسته و یاران بل بگوشها و چشمها ممکن میشد از آن رهاگشت و سر بها داد، هر آینه نزد آزادگان برای این مهتر سر بها یافت میشد تا جانوی با دادن آن رهایی داده شود، مطلب این است و با ایمان بخدا هیچ مصیبتی و با اقرار بقرآن هیچ سختی و اندوهی نیست و کتاب خدا برای خواندن مصیبت زدگان بشکیبائی بسنده است و عام بودن مرگ تسلیت بخش و همانا خداوند، یادوی گرامی باد، سنگینی بار مصائب را سبک گرداند و در رویدادهای اندوه بار خرسندی و بی غمی پدید آورد با یاد کردن فرمان خود (انک میت و انهم میتون، تو همانا میرنده‌ای و همانا آنان

میرنده‌اند، آیه ۳۲ سوره زمر) درباره سرور فرستادگان و خاتم پیامبران درود خدای بروی و بر همه آنان باد و خشنود باد از این مهتر صدر کامل و وی را خشنود گرداناد و بهشت را پناهگاه و منزل او سازد و گنااهش را بیامرزد و حسابش را سبک گرداند و ما را از خواب بیدار سازد. چنین باد چنین بادای پروردگار جهانیان ۴- نوادر: بفتح نون و و کسر دال جمع نادره بمعنی هر چه شگفت و دیر یاب ۳- رباط: بکسر اول مهمان سرا و اقامتگاه و تکیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۲ شماره (۶) ۴- گور کردند: قبر ساختند ۵- بنده: مملوک زر خرید ۶- سر: رأس، صفت توصیفی که نوع چهار پایان و شتر و فیل را بدان توصیف کنند مانند يك رأس اسب دو رأس شتر (از ناظم الاطباء بنقل لغت نامه دهخدا) ۷- از آن: یعنی از آن اسبان و اشتران، اشاره است بداستان مذکور و پیش مشاجره بونصر با امیر برای دادن اسب و اشتر (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۸- فرو گذاشت: ترک کرد ۹- نسخت کرد: سیاهه گرفت و صورت برداشت ۱۰- وی را: در نسخه بدل «وی» آمده که مناسبتر بنظر میرسد. ۱۱- فهرست آن آمد: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (?) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - فهرست بمعنی خلاصه و ملخص و نمودار در لغت نامه دهخدا ضبط شده است ۱۴- رشته تایی: یکتا رشته یا یکدانه تار ریسمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۹) - خلاصه معنی چند جمله: سیاهه در نسخه معادل آن صورت ریزی بود که بونصر در نامه خود بامیر نوشته بود، بوسعید این سیاهه را نزد امیر برد و او آگاهی یافت و خلاصه آن شد که یکتا رشته از آنچه بونصر نوشته بود افزونتر ندیدند

ص ۹۳۲

۱- ممات: بفتح اول مرگ و زمان مرگ مقابل حیوة (حیات) ۲- توجع: اندوه نمودن، مصدر باب تفعیل ۳- ترحم: رحمت فرستادن و خدا بیامرزد گفتن ۴- کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس ۵- نیستی: نمی بود یا نبود، بآخر فعل شرط و جزاء یائی افزوده میشد که آنرا یای شرطی گویند؛ دقیقی فرماید:

اگر نیستی در اوستا و زند فرستاده را زینهار از گزند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۶- شکرش کردم: از وی سپاسگزاری کردم ۷- مرده: در گذشته، بصورت معرفه مراد بونصر ۸- معنی جمله: پیشکش و هدایای بسیار باو دادند ۹- بیگانه: نا آشنا ۱۰- شرارت: بفتح اول بدی و بدخواهی ۱۱- زعارت: بفتح اول تندی مزاج و بدخوئی ۱۲- استعفا: مخفف استعفاء معاف کردن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد عفو ۱۳- قوت: نیرو و توانائی، در اینجا مراد قوت قلب ۱۴- نباید: مبادا ۱۵- خط امیر

برسر آن نبشته: حظ پادشاه بر بالای آن نگاشته، صفت مرکب، نامه موصوف ۱۹ - بهر چراست: برای چیست ۱۷ - چاکرداری: خادم نوازی و بنده پروری

ص ۹۳۳

۱- شاگرد: در اینجا مراد کارمند و مرئوس باصطلاح امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره (۱۱) ۲- همداستان: موافق و راضی ۳- این استاد: مراد بوسهل زوزنی که رئیس دیوان رسالت شده بود ۴- بگشت: تغییر حال یافت و دیگر گونه شد ۵- درشتی: خشونت و ترشروئی و تندى ۶- قفص: بفتح اول و دوم قفس یا زندان پرندگان، در اینجا مجازاً بمعنی تنگنا است و بهر دو صورت در شعر فارسی بکار رفته است و در لغت نامه دهخدا این دو بیت از مولوی و فردوسی برای استشهاد آمده است:

مرغ بی اندازه چون شد در قفص گفت حق بر جان فسون خواند و قصص

مگوى آنچه هرگز نگفتست کس بمردی مکن باد را در قفس

۷- تبعث: بفتح اول و کسر دوم عاقبت بدوشکنجه و سیاست ۸- صولی وار: مانند صولی - صولی هم اول ادیب بزرگ در گذشته بسال ۳۳۵ یا ۳۳۶ هجری صاحب کتابی است در اخبار آل عباس بنام «الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعارهم»، نگاه کنید بلفظ نامه - دهخدا ۹- معنی دو جمله: براستی باید گفت که وی در روزگار کم نظیر است ۱۰- در ایستاده است: اصرار ورزیده و مداومت کرده و کوشیده است ۱۱- معنی جمله: مردم از این خودنمائی بستوه آمدند و فریاد برداشته اند، حذف «اند» فعل معین بقرینه «است» ۱۲- فراستندی: پذیرفتند و قبول کردند ۱۳- ابو الحسن علی بن الفرات الوزیر: وزیر مقتدر خلیفه عباسی است که سال ۳۱۲ بتل رسید ۱۴- بحتری: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و کسر چهارم شاعر عرب در گذشته بسال ۳۸۴ صاحب قصیده معروف در باب مدائن و ستایش ایرانیان ۱۵- روی: بفتح اول و کسر دوم آخرین حرف اصلی قافیه ۱۶- پای بازپس نهد: کم آید و از عهده بر نیاید ۱۷- والله...: و ایزد ما را از ناراستی و لغزش بدهش و فراحی بخشش خود نگاه دارد

ص ۹۳۴

۱- پوشنگ: شهری نزدیک هرات ۲- بنه سبک تر: بضم اول رخت و اسباب کمتر ۳- تعبیه فرمود: آرایش کامل نظامی بلشکر داد ۴- میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست مقابل میسر (سوی چپ) ۵- ساقه: خلاف مقدمه، بازپسینان لشکر ۶- کلاه دوشاخ: کلاه دو گوشه یا دوشاخه ۷- خلیفت: خلیفه بمعنی جانشین و نایب ۸- سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی؟) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - داغی صفت نسبی از داغ که عبارت است از نشان کردن پوست با آهن تفته بشکل

خاص ۹- در گاهی: در باری، صفت پیادگان یعنی گروهی پیاده که در دربار خدمت میکردند ۱۰- گزیده تر پیلان: پیلان بسیار برگزیده، صفت مقدم و موصوف ۱۱- همگنان: همگان ۱۲- هزاره: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا ۱۳- سرای سنجد: این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگه مشهد امروز دوسه محل بنا بر بابط سنگ و سنگ بست و رباط سنجد هست که ظاهراً قابل انطباق است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- ایمن گونه: ایمن وار - ایمن بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال آمن بمعنی در امان اسم فاعل از امن ۱۵- نوق: بضم اول و سکون دوم، از محال قوچان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- استوا: نام قدیم ناحیه قوچان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۵ شماره (۴) ۱۷- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس ۱۸- طابران: بفتح سوم با طبران یکی از دوشهر باستانی طوس - طابران و نرقان که مجموعاً طوس نامیده میشدند (مراسد بنقل لغت نامه دهخدا) ۱۹- چشمه شیرخان: ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین میگویند نزدیک سعدآباد مذکور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- داروی مسهل: داروی شکم نرم کننده و راننده - مسهل اسم فاعل از اسهال مصدر باب افعال از مجرد سهولت بمعنی نرمی و آسانی ۲۱- نماز خفتن: وقت نماز عشاء ۲۲- بر اثر وی: یعنی بر اثر وزیر ظاهراً (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- پیش از رفتن وی: یعنی پیش از رفتن وزیر ظاهراً، شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۴- لشکر نامزد ناکرده: لشکری که برای این کار (مأموریت) تخصیص داده نشده بود، موصوف و صفت مفعولی ۲۵- گرفت: آغاز کرد ۲۶- فرو داشتن: متوقف کردن و مانع حرکت شدن فردوسی فرماید:

بدروازه برشان فرو داشتند سوی شهرشان هیچ نگذاشتند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

ص ۹۳۵

۱- نیک اسبه: دارنده اسب رهوار، صفت ترکیبی ۲- مقرر گشت: ثابت و مسلم شد ۳- سوی اون: ظاهراً سوی «استوا» کشید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۴- تریاک: بفتح یا کسر اول افیون و معجونی که بآن تریاق نیز گویند ۵- خواب تمام نایافته: بخواب کامل نرفته، جمله حالیه بحذف «بود» ۶- بگام: یعنی بحرکت قدم عادی، حرکت ملایم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۷- کوس رو بین: موصوف و صفت، طبل و نقاره ساخته از روی ۸- بتاختنی سخت قوی: با تازش سخت شدید ۹- خوجان: قصبه بلوک استوا از نیشابور (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۰- عقبه: بفتح اول و دوم گردنه کوه - راه میان قوچان و کلات (ایبورد) از کوه بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- ثقل: بکسر اول

وسکون دوم در اینجا مراد رخت و بار و بنه و بارسنگین ۱۲ - معنی جمله: سلطان بدنبال
 آنان رسید ۱۳ - ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین ۱۴ - شدن: از دست
 رفتن ۱۵ - معنی جمله: بخود و مردم حمله میکرد و بد میگفت و آنان می‌پیچید ۱۶ -
 دشنامی فحش: دشنامی زشت و از حد گذشته در بدی - فحش بضم اول و سکون دوم بمعنی
 از حد گذشتن در بدی اسم است که بجای صفت (فاحش) بکار رفته است ۱۷ - ضجرت:
 بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خشم و دل‌تنگی ۱۸ - و تاقیشان: بهر حال کلمه شناخته
 نشد، احتمال «وثاقیان» بی وجه نیست بمعنی غلامان و ثاقی یعنی او ریاست آنها را
 داشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - وثاقیان بضم اول جمع وثاقی منسوب بو ثاق؛
 غلامی که با غلامان دیگر در حجره‌های متصل بسرای سلطنتی منزل داشت و آنان را وثاقیان
 مینامیدند (لغت نامه بنقل از فرهنگ معین) ۱۹ - غلام سرایی: غلام درباری که در سرای
 پادشاه خدمت میکند ۲۰ - نماز شام را: بهنگام نماز مغرب ۲۱ - قماش: بضم اول
 متاع (کالا) از هر جنس و رخت خانه ۲۲ - سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب: کسانی
 بودند که از نزد مسعود گریخته بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۱ شماره (۱۳) ذیل
 بورتگین ۲۳ - سرایشان: مجازاً بمعنی سردار و مهتر آنان

ص ۹۳۶

۱ - صاحب برید: رئیس چاپار و خبر رسانی ۲ - متواری جـای: بضم اول و فتح دوم
 نهان گاه، اسم مرکب ۳ - خاسته‌اند: قیام یا خروج کرده‌اند ۴ - بتاخت: بتنگ و
 شتاب، متمم قیدی ۵ - بر اثر وی: بدنبال او ۶ - جریده: بفتح اول و کسر دوم سبکبار
 و زبده و برگزیده ۷ - دره بیرهی: شاید راه بیراهی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) -
 بیراه بمعنی دشوار گذار و غیر مسلوک، صفت راه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۱ شماره (۱۳)
 ۸ - باورد: بفتح سوم و سکون چهارم، همان اییورد خراسان است که بین سرخس و نسا
 قرار دارد (از معجم البلدان بنقل لغت نامه) ۹ - روی به بیابان: بجانب بیابان ۱۰ -
 بیاشیمی: در نسخه بدل «بیاشیم» آمده است ۱۲ - دست کمانی بکنیم: ظاهرأ یعنی دستی
 بکمان بریم و مختصر تیراندازی بکنیم، در نسخه بدل هم «دست و کمانی» آمده نظیر
 دست و گریبان - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: دست گرای...» - دست گرا:
 بفتح گاف بمعنی امتحان و آزمایش، عنصری فرماید

خدایگانا علمی نماند و فائده‌ای که خاطر تو مر آنرا نکرد دست گرای

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۲ - ایستاده: در اینجا بمعنی مراقب و در حال پاسداری ۱۳ - بیکدیگر تاختند: بشتاب بنزد
 یکدیگر آمدند ۱۴ - اشکسته: شکسته بمعنی تپه و ماهور، چین و شکن زمین، هم اکنون

در خراسان واژه رایجی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- لختی میان کرده بودند: اندکی دور شده و فاصله گرفته بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۴ شماره (۵) ۱۶- معنی دو جمله: بدانگونه که سلطان نزدیک بود بترکمانان برسد. اگر بشتاب میرفت ۱۷- مولازاده: بفتح اول و سکون دوم بزرگ زاده یا مخدم زاده بمعنی بنده زاده نیز هست ۱۸- حسین علی میکائیل: گذشت در سابق ذکر اسیر شدن حسین پسر علی میکائیل بدست ترکمانان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۶ شماره (۱۶) ۱۹- پره: بفتح اول کناره و طرف و کران ۲۰- چاشتگاه: میانۀ روز یا بهره نخستین روز - مقصود آنست که مولازاده میگفت بنهارا دوسه روز پیش انتقال داده اند نه امروز چاشتگاه ۲۱- ایستاده: شده بود ۲۲- تفت: گرم و بشتاب، قید روش

ص ۹۳۷

۱- شب را: در هنگام شب ۲- بدست و پای بمرده بودند: سخت هراسان شده بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره (۴) ۳- رعب: بضم اول و سکون دوم ترس ۴- فزع: بیم ۵- نه: تقدیم حرف نفی برای تأکید در نفی فعل است ۶- علف: توشه و خورش ستور ۷- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و بیقرار ۸- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته بمعنی سخن پاکیزه ولی در اینجا مراد موضوعهای مهم و دقیق و خلاصه عرایض - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «ظاهراً یعنی خلاصه های اخبار را از دیوان رسالت طلب کرد و از روی آن مطالب را شرح داد»، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳۳ شماره (۱۱) ۹- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا ۱۰- بحاصل شدی: همانا بدست می آمد ۱۱- چون بود: چگونه باشد ۱۲- لشکر سلطان: شاید لشکر سلطانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- ملطفۀ نهانی: نامه مختصر پنهانی ۱۴- توقیعی: صفت نسبی از توقیع یعنی بامضای سلطان آراسته ۱۵- عشوہ: بکسر اول و سکون دوم فریب

ص ۹۳۸

۱- و دیگر: ظاهراً دیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) بمعنی دوم و ثانیاً ۲- ما را بخواب کرده اند بشیثۀ تهی: شاید مقصود این باشد که ما را بشیثۀ خالی باده فریفته و غافل کرده اند - در صفحه ۴۴۴ جلد یکم امثال و حکم دهخدا آمده است «بشیثۀ تهی در خواب کردن فریب دادن» ۳- خاموش ایستند: ساکت شوند ۴- بجایگاهی صعب کشید: سخت شد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «... تعلیل حرکت امیرست از نسا» ۵- نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد ۶- خوجان: بضم اول نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳۵ شماره (۹) ۷- سوری: ابوالفضل سوری مشهور بصاحب دیوان حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ شماره (۱۰) ۸- معنی جمله: آخورهایی که ساخته بودند خراب کرده بود ۹- احماذ:

بکسر اول و سکون دوم ستودن، مصدر باب افعال ۱۰ - بیست روزه علف: توشه بقدر بیست روز، صفت نسبی و موصوف ۱۱ - معنی جمله: يك من نان بسه درم بود، فعل «بود» و «بودند» از جمله قبل و جمله‌های بعد بترینه حالی حذف شده است ۱۲ - معنی جمله: شاید مقصود این باشد که سقفهارا می شکافتند و تیرهای چوبی ستنف را می فروختند ۱۳ - بیشی: صفت نسبی از بیش یعنی بیشتری یا بیشترین به معنی اکثر و قسمت غالب؛ بیهتی در مورد مشابه «بیشتری» بکار برده است «امیر، رضی الله عنه، بیشتری از شب بیدار بود» نگاه کنید بصفحه ۸۳۳ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰ ۱۴ - ضیاع: بکسر اول جمع غبیه به معنی آب و زمین ۱۵ - معنی جمله: یکدرم بقدریک دانگک شده بود یعنی املاک سخت تنزل قیمت یافته بود - یکدرم معادل شش دانگک است - در لغت نامه دهخدا آمده است «بعبارت بهتر در برابر دینار و یا درم و یا درست، دانگک که بکار میرفته مرادف شکسته و یا پول خرد و پشیز بوده است» ۱۶ - صاحب حدیثان: اصحاب حدیث، نگاه کنید بصفحه ۸۸۲ شماره (۹) ۱۷ - روستای بست: مراد روستای پشت است، ترشیز یا کاشمر فعلی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸ - خواف: از بخشهای پنجگانه تربت حیدریه - خواف بو او معدوله است (خاف) ۱۹ - باخرز: بفتح خاء سکون راء ناحیه ایست میان نشابور و هرات ۲۰ - اسفند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «اسفند روستائی است از نشابور...» ۲۱ - بدانند: بشناسند ۲۲ - عزیز: گرامی و ارزنده ۲۳ - جفت وار: باندازه يك جفت زمین یا يك جریب - جفت بمعنی گاو زراعت کننده یا دو گاو شخم ۲۴ - زمین ساده: زمین خالی ۲۵ - کشت ورز: کشت و کشتزار: اسدی فرماید:

خداوند این کشت ورز و گلّه
بمن شاه چین کرد این ده یله

(بنتال لغت نامه دهخدا)

۹۳۹

۱ - معنی جمله: نزدیک بود که قیمت را پردازند ۲ - جنسی: شاید چیزی (یا بخشی) با سیم بر باید داشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳ - لجاج: بفتح اول سرسختی و ستیزه ۴ - باید: بایسته و ضرور است ۵ - بکار نیست: لازم نیست و نیازی بآن نباشد ۶ - محترق: سوزان، اسم فاعل از احتراق مصدر باب افتعال - سزدای محترق: اندیشه و خیال سوزان یا خیالهای حاد و تند و عصیبت شدید ۷ - دهقانان: جمع دهقان معرب دهگان بمعنی صاحبان املاک ۸ - بیع: بفتح اول و سکون دوم خرید و فروش ۹ - بناء: بناء (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یعنی سازنده ساختمان ۱۰ - معنی دو جمله: بی آنکه چیزی پیش آمده باشد، بدگمان میشد و دل بد میکرد ۱۱ - دیر بیندیشید: دیر زمانی فکر کرد

۱۲- پیش باز: استقبال، پیشواز ۱۳- شبان روزی: لغت اصطلاح زراعتی است که ملك را بشبان روز تقسیم میکنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۴۰

۱- مجرود: آنکه پوست از وی دور کرده باشند، اسم مفعول از جرد بفتح اول و سکون دوم پوست بردن از چیزی بچیزی (نقل از منتهی الارب) - شاید مجرود مجازاً در اینجا پرداخته و صیقلی باشد ۲- مخروط: تراشیده، اسم مفعول از خرط بفتح اول و سکون دوم ۳- بمرد: جان سپرد، بیهقی «فعل» را با مردم بمعنی اهالی و سکنه چنانکه ملاحظه میشود گاه بصورت مفرد آورده است ۴- علف: توشه مردم و خورش ستور ۵- و: در اینجا بمعنی «با» بکار رفته است، فردوسی فرماید:

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان بسکزمان

ص ۲ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۶- غرائب: بفتح اول جمع غریبه بمعنی هرچیز نادر و شگفت آور ۷- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کیسه حاوی نامه‌ها ۸- پیش برد: ظاهراً یعنی پیشخدمت مخصوص یا منشی خاص بحضور برد ۹- میخواند: شاید بخواند ۱۰- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی میان سه و نه ۱۱- قفیز: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم پیمانانه ایست بقدر هشت مکوک (بفتح اول و تشدید دوم پیمانانه ایست که در آن يك صاع و نیم گنجد) نقل باختصار از لغت نامه دهخدا ۱۲- کندو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خمره گلین برای نگاهداری غله ۱۳- پشیز: بفتح اول و کسر دوم پول خرد مسین یا برنجی باصطلاح پول سیاه ۱۴- ترکان: ظاهراً ترکمانان ۱۵- نفاقی میزد: بکسر اول دو روئی و تزویر میکرد ۱۶- معنی جمله: بوسهل حمدوی پای مسعود لیث را بمیان کشید ۱۷- خدمتی کند: پیشکش یا خدمتانه‌ای بدهد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۸ شماره (۱۷) ۱۸- خط بداد: (بوسهل) نوشته داد ۱۹- وی: مرجع ضمیر بوسهل حمدوی ۲۰- شغل نشابور: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «ظاهراً مراد از شغل نشابور همان مسئله اموالی است که از نشابور بقلعه میکائیلی برده بودند، چنانکه گذشت» ۲۱- مینه: نام شخصی بوده است؟ شاید: مقدمی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۴۱

۱- بدرقد: رهنما و نگاهبان قافله، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره (۲۲) ۲- خط: نوشته و فرمان ۳- طراز: بفتح اول روش و قاعده و کتابت و خطی که نسا جان بر طرف جامه نگارند ۴- طیلسان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رداء و فوطه ویژه قضات و خطباء عرب نالشان ۵- دراعه: بضم اول و تشدید دوم جبه پیش باز ۶-

رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که بفرمان سلطان درهر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود، نگاه کنید بصفحه ۷۳۲ شماره (۱۱)

۷- رعونت: بضم اول خودبینی و خودخواهی غرور و تکبر ۸- ای: بفتح اول و سکون دوم - و ظاهراً این «ای» همان حرف تفسیر معروف عربی است در نثر قدیم فارسی سابقه دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - در صفحه ۲۴۸ کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی، تصحیح استاد همایی آمده است «بدین روز یحیی بن زکریا مر عیسی بن مریم را بجوی تعمد کرد ای بشست» ۹- اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد ۱۰- بقاع: بکسر اول جمع بقعه بمعنی سرزمین و عمارت و سرا ۱۱- منغب: بچیرگی تم-ام دست یابنده بر چیزی، مستولی، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفعیل ۱۲- عزیمت: بفتح اول و کسر دوم آهنگ و اراده استوار ۱۳- امیر بغداد: امیرالامراء بغداد، از قرن چهارم هجری بعد خلفای عباسی بفرمانروایان دولتهای کوچک مانند آل بویه و حمدانیان عنوان امیرالامراء میدادند... پادشاهان آل بویه تا سال ۴۴۹ نیز این لقب را داشتند... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۴- تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب تفعیل ۱۵- بشکوهید: شکوه داشت بمعنی ترسید ۱۶- خازن عراق: خزینهدار و تحویلدار و گنجور عراق ۱۷- شادکام: کامروا و شادمان ۱۸- فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و سستی و فتور

ص ۹۴۲

۱- بنامه: شاید بنقد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- هزار دینار: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «مشاهده‌ها در این کتاب نوعاً بدرم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است» ۳- مشاهره: مواجب - اهیانه، شهریه (سرماهی) ۴- جیلیم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نهی بزرگ میان پیشاور و لاهور، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره (۶) - معاملات جیلیم ظاهراً مراد مالیات و خراج و نیز بمعنی داد و ستدها ۵- بقیت: بقیه و مانده - بیهقی در موارد مشابه مینویسد «فرمود تا آنچه مانده است از کارها بیاید ساخت» نگاه کنید بصفحه ۳۹۵ سطر (۴) ۶- بساز: آماده شو و ترتیب ده ۷- از رکاب خداوند: از ملازمت رکاب سلطان ۸- تا: در اینجا بمعنی زنهار است برای تحذیر و از اصوات بشمار می‌آید ۹- در گوش امیر نهاد: بگوش امیر رساند یا باو فروگفت و تلقین کرد ۱۰- بریدی: شغل برید یا صاحب بریدی، معادل ریاست پست امروز (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۱- نقیب علویان: نقیب سادات، سیدی که از طرف دربار مأمور رسیدگی به امور علویان بود (نقل از لغت نامه دهخدا) - نقیب بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم مهتر قوم و پیشوا و رئیس ۱۲- وداع: بفتح اول بدرود ۱۳-

بعزیزی: با عزت و گرامیداشت، متمم قیدی ۱۴- باز فرستادند: پس فرستادند یا
بفرستادند ۱۵- ده سرخ: امروز هم این محل را ده سرخ میخوانند و در عربی هم آنرا
«قریه الحمراء» می نوشته اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- طلایع: طلایع
جمع طلیعه بمعنی یزک یا پیشرو لشکر ۱۷- بر روی لشکر ما: برای مواجه شدن با
لشکر ما ۱۸- دست آویز: زد و خورد ۱۹- بالا: تل و بلندی، فردوسی فرماید:
عنان هیون تگاور بنافت وز آنجایله سوی بالا شتافت

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۰- به تعبیه: ساخته: ... ظاهراً باید «تعبیه ساخته» یا «تعبیه و ساخته» باشد (نقل از حواشی
دکتر فیاض)- تعبیه: آرایش جنگی دادن و آراستن لشکر ۲۱- معظم: بضم اول و سکون
دوم و فتح سوم قسمت بیشتر و بیشترین چیزی ۲۲- غله: محصول، بیشتر بمعنی گندم و جو
و ارزن و در آمد هر چیزی ۲۳- نیافت: نایاب ۲۴- بکنند: ویران کردند

ص ۹۴۳

۱- بگیاه: با علف تنها در اینجا مقصود است ۲- بی علفی: بی توشگی ۳- خروجی
کردی: شورشی کند؛ در سیاق نثر امروز فعل مضارع آورده میشود ۴- مصرح: بضم
اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بمعنی آشکارا، اسم مفعول از تصریح ۵- بیفتاد:
از پا در آمد و سقط شد ۶- ستوه ماندند: بجان آمدند و ناتوان شدند ۷- بیاب:
بفتح اول و یران، بقاعده اتباع (دو لفظ پی یکدیگر آوردن) برای تأکید لفظ «خراب»
آورده شده است ۸- شاخی غله: یک ساقه از گندم و جو و ارزن ۹- مردم همه
گر بخته: مردم همه فرار کرده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند» ۱۰- نه: بجای فعل
«نبود» بکار رفته است ۱۱- باران: در نسخه بدل «باران» است
۱۲- دم: بفتح اول دهان - یک دو دم یعنی یک دهان یا دو دهان ۱۳- سر بر-
آوردندی: سر بلند میکردند ۱۴- مردم پیاده رو: موصوف و صفت، لشکریانی که
سواره نبودند و با پای خود راه طی میکردند ۱۵- گفتند... چیزی نیابیم: مرحوم
دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «عبارت مفلوط و ناقص بنظر میرسد... و بنا بر این شاید
عبارت چیزی بوده است از این نمونه: مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و
اعیان سپاه و گفت: این کار را چه روی است؟ گفتند اگر برین جمله ماندند نه مردم ماندند نه
ستور. امیر گفت خصمان اگر چه جمع شده اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند
زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنسکه
اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله اند گفت اگر چنین است باید سوی مرو رفت

که آنجا ارزانی است و علف بسیار، بروید و کارها بسازید که البته بخواهیم رفت. گفتند تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم الخ» ۱۶- محال: بضم اول خطا و باطل ۱۷- آنجا آیند: ظاهراً آنجا اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- تا هرچه باشد: تا هرچه باشد باشد، یعنی ۵-رچه بادا باد. «باشد» بقرینه حذف شده است

ص ۹۴۴

۱- فالعیاذ... پس پناه بر خدا، از اصوات است برای استعاذه (پناه جستن) ۲- در تاب شد: خشمگین شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱۰) سعدی فرماید:
از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین گر باز کنند از شکن زلف توتابی
ص ۷۵۷ دیوان غزلیات سعدی، بکوشش نگارنده
۳- سرد کرد: ملامت کرد و افسرده ساخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۱ شماره (۱۱) ۴- قواد بفتح اول جاکش وزن جلب و دیوث وزن بمزد ۵- زبان دردهان یکدیگر کرده اید: سخن بیکدیگر تلقین کرده اید و باصطلاح حرف در دهن هم نهاده اید، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۶) ۶- دزدی می کنید: دزدی بکنید، فعل مضارع اخباری بجای انشائی برای تأکید و استمرار ۷- معنی جمله: فرمان میدهم که سر از تنش جدا کنند ۸- مدهوش: بهت زده و خرد شده از ترس و متحیر ۹- بو الفتح لیث: همان مسعود لیث است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- آراسته: با ادب و مرتب و مزین بزینور الفاظ، فردوسی فرماید:

ز بهر شما هر سه را خواستم سخنهای بایسته آراستم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۱- گرفت: آغاز کرد ۱۲- محال: بضم اول باطل و خطا ۱۳- سخن نماند: گفتار باقی نماند یعنی دیگر جای سخن نیست ۱۴- بر سپاه سالار: ظاهراً از سپاه سالار. مراد آن است که از سپاه سالار اعمالی سرزد مانند همین عمل (اعتراض بر رأی امیر) ... این جمله بی است مستأنف و اصلی ... و قید «همچنین» متعلق بجملة پیش است... از «علی دایه» هم بدل یا عطف بیان است برای سپاه سالار چون علی دایه همان سپاه سالار است نه کس دیگری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- نیرو میکنند: زور و حمله می آورند (ترکمانان) ۱۶- مردی: ظاهراً مصحف «مددی» است ۱۷- دریاب: مددویاری کن ۱۸- دبدبه: نقاره و طبل ۱۹- چه بکار است؟: بکار نیست، استفهام مجازاً مفید نفی، یعنی بایسته و لازم نیست و ضرورت ندارد ۲۰- راست نیامد: درست نشد و تحقق نیافت و سرو صورت نگرفت بکنایه یعنی سپاه سالار آزرده دل ماند ۲۱- بمشافهه: شفاهاً، متمم قیدی ۲۲- فترات:

بفتح اول و دوم ضعفها و سستیها جمع فترت

ص ۹۴۵

۱- الطامة الكبرى: طامه: روز قیامت بدان جهت که غالب و فوق همه چیزهاست و بلا که غالب و فوق همه بلاها باشد (نقل از منتهی الارب) کبری مؤنث اکبر بمعنی بزرگتر - در اینجا مراد از الطامة الكبرى یعنی رستاخیز بزرگ یا بلای عظیم شکست مسعود از سلاجقه در کنار حصار دندانقان مرو است - الطامة الكبرى مأخوذ است از آیه ۳۵ سوره نازعات (۷۹) فاذا جاءت الطامة الكبرى (پس چون بلای عظیم فراز آید) ۲- معنی جمله: باندرون سرای رفت ۳- فرا: حرف اضافه بمعنی به ۴- خوراست: مراد و مطلوب ۵- خدم: بفتح اول و دوم جمع خادم - معنی دو جمله: چون چاره اندیشی در کار ملک بمهده خادمان سرای است، نمیدانیم چه باید کرد ۶- زرین دست: زرین پنجه، صفت اقبال (نام محاص) ۷- در باره خربش: در کار خود یا در مورد خربش ۸- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و مکار و دانا و دلیر ۹- بسیار دان: فرزانه، صفت مرکب فاعلی ۱۰- دیدار: بینش و روشن بینی و اظهار رأی صائب - معنی جمله: در این کارهای مهم نمیتوانست روشن بینی داشته باشد و نظری صائب اظهار کند، استفهام مجازاً مفید نفی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۱۰) ۱۱- سپرنیفگند: تسلیم نشود ۱۲- می باز گوید: همانا نیک بیان کند ۱۳- خالی کرد وزیر گفت: شاید: خالی کرد با وی و گفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۴- دوتا: منافق و دو روی، صفت مرد ۱۵- با: حرف اضافه بمعنی در باره و در مورد، نظامی فرماید:

حکایت کرد کاختر درو بالست ملک را با تو قصد گوشمالست

ص ۱۸۳ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

۱۶- يك سواره: در تاریخ بیهقی بدو معنی بکار رفته است الف - بمعنی بکه سوار و بهادر و بکه تازب - سوار سپاهی که در لشکر صاحب هیچ رتبت لشکری نیست، فردوسی فرماید:

نیاسود يك تن ز خورد و شکار هم آن یکسواره هم آن شهریار

(نقل از لغت نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ شماره (۲۲) ۱۷- کار: در اینجا مراد جنگ و کارزار ۱۸- افتاده است: چه روی داده و چه ایجاب کرده است ۱۹- هندوان باقی: باقی مانده هندوان یا لشکر هندو - شاید هندوان و آن باقی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- کار را روی چیست: وجه مصلحت یا صلاح کار چه باشد ۲۱- يك لخت: يك رو و ساده دل و بکرنگ ۲۲- من راست گویم: شاید: می راست گویم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۳- بدست: مراد بدست دشمن

ص ۹۴۶

- ۱- خیلناشان: فراشان ۲- سالاران: مهتران وفرماندهان لشکر ۳- تا دانسته باشی: همانا بدان، تا در اینجا معادل قید تأکید است ۴- بازپسین حیلت: آخرین چاره ۵- تن درین ندادی: این کار را قبول نمی کرد و بدان راضی نمیشد ۶- حت: بفتح اول وتشدید دوم برانگیختن ۷- خدم: بفتح اول و دوم خادمان ۸- دررفت: درآمد و داخل شد یا بدرون رفت ۹- يك لخت وار: قید است بمعنی ساده دلانه و بی پرده و بصراحت باصطلاح رك و راست ۱۰- ترکانه: تند و خشونت آمیز، خاقانی فرماید:
- خرگاه عیش درشکنید و به تف آه
ترکانه آتش از درخرگه بر آورید

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۱- فرا کرده اند: واداشته اند و باصطلاح آلت دست کرده اند ۱۲- یارا: توان وزهره، اسم مصدر یارستن نظیررها بمعنی خلاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۶ گلستان بکوشش نگارنده ۱۳- نادان: جاهل ۱۴- نیز: دیگر و از این پس، قید زمان ۱۵- بوسهل را دل: دل بوسهل ۱۶- بازپرسم: پرسم یا سؤال کنم ۱۷- معنی جمله: کار دشواری روی خواهد داد و مصیبتی اتفاق می افتد ۱۸- راست: براستی و درحقیقت ۱۹- مایه دار: گردآورنده سپاه و تجهیز کننده، فردوسی فرماید:

من اینك بهر کار یار توام
چو جنگ آوری مایه دار توام

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۲۰- درتوان یافت: تدارك توان کرد

ص ۹۴۷

- ۱- بیش: دیگر ۲- استوار: محکم و سخت، قید - در اینجا بیهقی اشارتی دارد بجنگ عمرولیت با اسماعیل سامانی درحوالی بلخ و شکست و اسارت عمرو درسال ۲۸۷ ۳- باشد که: امید است که، شبه جمله، قید تمنی ۴- الجمعه...: جمعه دوم ماه روزه ۵- شکسته دل: دل شکسته و نومید، قید حالت یا حال ۶- مانست: شباهت داشت ۷- نفته: بفتح اول و دوم خورد و خوراك نیز بمعنی هزینه - معنی دو جمله: گرمی هوا شدید و خورد و خوراك اندك بود ۸- نایافت: نایاب ۹- روزه بدهن: روزه بدهان یا روزه دار- لشکریان روزه دار بودند، فعل ربطی «بودند» و «بود» از این جمله و جمله های سابق بترینه حالی حذف شده است ۱۰- پیچید: برنج و درد دچار شد ۱۱- هزارگان درم فرمود: انعامهای هزاردرمی بلشکریان میداد؛ هزارگان در اینجا بمعنی هزارهزار است و نیز بمعنی مرتبه چهارم اعداد دهدهی ۱۲- مگر: شاید ۱۳- فرا افکند: بمیان آورد و طرح کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره (۱) ۱۴- برداشت: روانه شد و عزیمت

کرد، اثیرالدین اخسیکتی، بنقل لغت نامه دهخدا، گوید:

- بر سبزه زار چرخ بزد خیمه خیل روز
چون کاروان شام ببرد داشت کرد ساز
- ۱۵- طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت ۱۶- لون: بفتح اول و سکون دوم گونه و رنگ
۱۷- جویهای بزرگ: مجاری پهن آب و رودخانهها ۱۸-
هم: همانا، قید تأکید ۱۹- از بهر آب را: برای آب - «از بهر... را» شبه حرف اضافه
۲۰- خرپشته: بفتح اول و سکون دوم خیمه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۰ شماره (۷)
۲۱- سواری هزارتر کمانان: هزار سوار ترکمان، مطابقه صفت با موصوف در جمع،
۲۲- ینالیان: لشکریان ابراهیم ینال برادر مادری ظفر سلجوقی ۲۳- جنگ سخت شد:
شاید کار سخت شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۴- بمالیدند: گوشمال دادند
۲۵- آویزان آویزان: جنگ و گریز کمان و زرد و خورد کمان

ص ۹۴۸

- ۱- معنی جمله: از این مقوله سخن بمیان آورد و مسأله را طرح کرد ۲- بفگنند: ظاهراً مصحف بنکنند بمعنی همانا ندهند - معنی چند جمله: سلطان میگفت: سزاوار نیست که کمتر از دو هزار سوار خود را نشان دهند و شتران ما را بدزدند و بی حرمتی روا دارند و سپاهی بدین افزونی که با آرایش جنگی حرکت میکند بآنان کیفر ندهد ۳- مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۴- کوشش: جنگ و پیگار ۵- گفته گشت: گفته شد، فعل ماضی مطلق مجهول ۶- خنک: بضم اول و دوم خوشا، خوشا بحال، از اصوات یا شبه جمله است برای تحسین ۷- کسرانه شد: بفتح اول بکنایه یعنی مرد و ازدنیا کناره کرد ۸- قال وقیل: گفتگو، در عربی قال و قیل و قول مصدر است بمعنی گفتن ۹- چاشنی اندک: چاشنی مختصر - چاشنی از دککی است از طعام و شراب که برای آزمودن طعم آن بچشند ۱۰- دام: در اینجا باستعاره مراد دام جنگ و تله پیگار ۱۱- پوست باز کرده: صریح و آشکار، قید وصف و روش ۱۲- یکسوارگان: سوار سپاهی که در لشکر صاحب رتبه نیست و نیز بمعنی یکه سواران، نگاه کنید بصفحه ۹۴۵ شماره (۱۶) ۱۳- بسرکار: بمیدان کارزار و جنگ ۱۴- آویزش: جنگ و پیگار، اسم مصدر ۱۵- مالش: گوشمال و مجازات ۱۶- قائم: ایستاده و بر پا و قبضه شمشیر؛ - معنی جمله: شاید مقصود این باشد که باید صفهای لشکر را راست و درست کرد و پیا داشت و بنبرد پرداخت ۱۷- رسیدیم: برسیم، مستقبل محقق الوقوع به صیغه ماضی ۱۸- پره‌های بیابان: کناره‌های بیابان یا دامن آن ۱۹- راست آید: مطابق دلخواه شود و سروصورت یابد ۲۰- ازهر خلی: در برابر هر نقصان و نابسامانی و خرابی و تباهی - از حرف اضافه مفید معنی مقابله، فردوسی فرماید:

همه راز این کار با من بگویی که من باشمت زین غمان چاره جوی
ص ۶۴۳ ج ۳ شاهنامه ، چاپ بروخیم

ص ۹۴۹

- ۱- رعب: بضم اول و سکون دوم ترس ۲- نباید: مبادا ۳- نعوذ بالله: پناه بر خدا
- ۴- تازیکان: جمع تازیك، در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترك دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲۰ شماره (۱۳)، از اینجا معلوم میشود که غلامان ترك نژاد بوده اند ۵- نيك از جای بشد: سخت متغیر و خشمگین گشت ۶- ملطفه‌های منهیان: نامه‌های مختصر خبر دهندگان و خفیه نویسان ۷- رعب و فزع: ترس و بیم ۸- آلت: اسباب و ادوات نبرد یا جنگ افزار ۹- دم: بضم اول دنبال ۱۰- سامان جنگ: نظام و ترتیب پیگار
- ۱۱- زبونی: تسلیم و زیردستی و ناتوانی، اسم مصدر ۱۲- محتشمی: احتشام - معنی دو جمله: اگر تسلیم اختیار کنیم بهتر از چنین حشمت و شکوهی است ۱۳- توجه گوئی: عقیده و نظر توجیست؟ ۱۴- چیزی نیست: هیچ است ۱۵- چنین مرد: حریف و هم‌آوردی چنین مراد پادشاهی نیرومند ۱۶- دست بکمر چنین مرد نبایست زد: با چنین هم‌آوردی نمی‌بایست در آویختن و (ظاهراً این اصطلاح از کشتی گرفتن پهلوانان و دست بکمر زدن حریف آمده است) ۱۷- بیازرد: رنجه شد، بوجه لازم بکار رفته ۱۸- تا: حرف اضافه برای انتهای غایت - معنی جمله: تا جان داریم باید بجنگیم و حمله بریم
- ۱۹- زدیم: مغلوب کردیم - گاه فعل جمله شرط را ماضی و جزا را مضارع آورند (دست یا بیم) ۲۰- معنی جمله: از این گونه گریختن و انمی مانیم و عاجز نخواهیم بود ۲۱- سوار مجرد: سوار سبکبار و تنها ۲۲- دستی نازده: حمله نابرده و مقابله نسا کرده، قید حالت یا حال ۲۳- ولایتداران: حاکمان ولایات ۲۴- آغالیدن: برانگیختن و تحریض کردن ۲۵- قحط: بفتح اول و سکون دوم خشکسال

ص ۹۵۰

- ۱- باری: خلاصه ۲- علف: توشه مردم و خورش ستور ۳- ایشان: مراد مسعود و سپاهیانش - معنی جمله: مسعود و سپاهیانش از بیابانهای بی آب و علف بسختی بیرون می‌آیند و بما روی می‌آورند ۴- معنی دو جمله: این تسلیم شدن نشان عجز است، از سلطان نباید بیم داشت ۵- کودك تر: جوانتر - کودك بمعنی جوان بکار رفته است: بازرگانی که زن نیکو و کسودك گزیند و عمر در سفر گذارد (بنقل لغت‌نامه دهخدا از ص ۳۸۱ کلیله مصحح مینوی) ۶- بداسب تر: دارای اسب بدتر و لاغرتر ۷- بددل: ترسنده کم جرأت ۸- معنی جمله: چنین مینماید که این تدبیر داود است ۹- معنی جمله: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد ۱۰-

وجه: بفتح اول وسکون دوم طریق و روی و راه - معنی جمله: برای این کار روی و راهی تعیین توان کرد ۱۱- یکسوارگان: یکه تازان و نیز بمعنی سوارانی که در لشکر صاحب رتبه نباشند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۴۵ شماره (۱۶) ۱۲- خلیفه: نایب و جانشین ۱۳- گردن کش تر: دلیرتر و قوی تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۱ شماره (۱۲) ۱۴- امیر غلامان: سالار و فرمانده چاکران زر خرید و خاصه پادشاه ۱۵- اذاً...: چون خداوند چیزی را بخواهد، اسباب آن را فراهم فرماید

ص ۹۵۱

۱- با تعبیه تمام: با آراستگی کامل جنگی و آمادگی ۲- چندان بود: آنقدر وقت گذشت ۳- شوخی کردند: گستاخی و دلیری نمودند ۴- دفع: بفتح اول و سکون دوم از خود راندن و دفاع کردن و دور کردن ۵- از تاب باز شده: صفت مرکب، دفع موصوف - یعنی سست و وارفته شبیه به نخ که تابش و اشده باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- آویزان آویزان: زد و خوردکنان یا جنگ و آویزکنان ۷- بگریختگان: فرارکردگان، صفت جمع، غلامان موصوف - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: باء باصطلاح (در بگریختگان) زینت یا تأکید است نه حرف اضافه کلمه صفت بعد از صفت است ۸- همبر: همراه و قرین، صفت ترکیبی مرکب از هم پیشوندش رکت و بر اسم بمعنی پهلو و کنار ۹- خنل کرده: آسیب دیده و گزند یافته، جمله حالیه بحذف «بود» ۱۰- از کار بشده ام: از کار افتاده ام و وامانده ۱۱- کار: جنگ و پیکار ۱۲- نظاره میکردند: بفتح اول تماشا میکردند ۱۳- چیره تر: مستولی تر و غالب تر ۱۴- معنی جمله: بزرگان و سران به همراه سلطان سخت جنگ میکردند ۱۵- بنیر: سخت و شدید، متمم قیدی ۱۶- معنی دو جمله: بروشنی آفتاب مسلم شد که سلطان را تسلیم خصم خواهند کرد ۱۷- قماش: بضم اول متاع و کالا از هر جنس ۱۸- بریده آمد: پیموده شد و طی کرده آمد ۱۹- بی ترتیب: پریشان و نابسامان و نامنظم ۲۰- دلشدگان: جمع دل شده بمعنی غمزده و پریشان و مضطرب ۲۱- نومید شده: مأیوس گشته، جمله حالیه بحذف «بودند» بقرینه حالی ۲۲- آغازیدند: شروع کردند ۲۳- راست کردن: فراهم آوردن ۲۴- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم یدک و کتل ۲۵- بدرود کردن: بکسر یا فتح اول و سکون دوم و ضم سوم بدرود کردن بمعنی وداع و ترک چیزی گفتن ۲۶- تجلد: جلدی و چالاکی نمودن یا بتکلف چابکی کردن و اظهار قوت - معنی جمله: جز تجلد چاره ای نداشت (از تجلد یعنی بدل تجلد) ۲۷- میگرد: تجلد میگرد، حذف جزء اول فعل مرکب بقرینه اثبات آن در جمله پیش ۲۸- همین: شاید چنین، یا: همچنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۵۲

۱- کار نمی‌کنند: جنگ نمی‌کنند ۲- بددل: ترسیده و کم جرأت ۳- گریختی: آنکه بگریزد و درخور گریختن، صفت ساخته شده از گریختن (اسم) + ی (پسوند لیاقت و لزوم) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ... مراد آن است که ایشان اهل گریختن نبوده‌اند و اینها بودند که جنگ خوارزم کردند (در زمان محمود) پس چه شده است که امروز مردم آنها را گریزنده دیدند ۴- قلب‌اند: قلب‌سپاه و مرکز لشکر و مایه قوت. دل و استقامت سپاهیان ۵- از بی جوی: بسبب جو نداشتن و نایافت بودن جو ۶- گوش برکشد: گوشمال دهد ۷- جد: بکسر اول کوشش در کار ۸- نگارین: آراسته و رنگین، صفت نسبی، سخن موصوف، چنین قید نگارین ۹- معنی دو جمله: دیگران هم می‌گفتند بنده هم فریاد کشیدم که نباید آمد ۱۰- معنی جمله: بازگشت مصلحت نیست ۱۱- باید خواند الخ: ظاهراً اینجا چیزی افتاده است از کلمه سه دیگر که در سطر بعد می‌آید پیدا است که وزیر از موارد شکایت بگتغدی سه مطلب ذکر کرده است که در اینجا فقط دو مطلب (دوم و سوم) دیده میشود. مطلب اول که در اینجا افتاده است و در مذاکره امیر با بگتغدی دیده میشود موضوع تعدی بی بوده است از کوتوال غزنین بر کسان بگتغدی که از طرف امیر جبران نشده بوده است. عبارت افتاده ظاهراً چیزی بوده است بمفاد آنکه باید بگتغدی را دلجوئی کرد که دل آزردها دارد یکی ماجرای کوتوال که بموقع جبران نشد و دیگر (یا: ددیگر) که بوالحسن الخ (بشرح مذکور در متن) و آنرا هم مانند قضیه کوتوال تدارک نبود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- بحديث ایشان: ... مرجع ضمیر معلوم نیست. شاید: بحديث اسبان، اشاره بموضوع مصادره اسبها که در هرات اجرا شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۳- خطر: بفتح اول و دوم قدر و اهمیت ۱۴- عم: بفتح اول و تشدید دوم عمو ۱۵- حاضری: حضور، اسم مصدر ۱۶- حاجب خود خواست: شخص حاجب (بگتغدی) طلب کرد، ضمیر «خود» برای تأکید مسند الیه یا فاعل (حاجب) است ۱۷- پیش کار او: در میان کار او مباشر و نایب او ۱۸- معنی دو جمله: بنده آن قدر و پایگاه ندارد که سلطان با او چنین لطف آمیز سخن گوید.

ص ۹۵۳

۱- معنی دو جمله: سلطان آنچه بایسته بود و ضرورت داشت، درباره تجاوزه کاری کوتوال امر فرمود ۲- دوران خداوند: بفتح اول و سکون دوم عهد و زمان شهریاری سلطان - دوران در سیاق فارسی مأخوذ است از دوران عربی بفتح اول و دوم بمعنی گردش و چرخیدن که بهر دو صورت و معنی در فارسی بکار میرود ۳- از اسب: در نسخه بدل «بی‌اسبی»

آمده که درست ترمینماید ۴- بپند: صلاح بپند ۵- خیاره: بکسر اول بر گزیده، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره (۲۲) ۶- سرغوغا آن: جمع سرغوغا بمعنی سرفتنه و طلیعه لشکر- بنظر میرسد در اینجا بمعنی مقدمان و سرکردگان بکار رفته باشد- شهاب سمرقندی گوید:

ره عدل و سیاست را حسامش بدرقه گشته سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۷- گوش بر کشیدند: گوشمال دادند و ادب کردند ۸- نقد: بفتح اول و سکون دوم مال حاضر و موجود ۹- جامه خفتن: رختخواب ۱۰- باید که... راست کنید: فعل امر مؤکد، در اینجا بمعنی همانا استوار بر بندید ۱۱- ان شاء الله: اگر خدا بخواهد، جمله شرط است و «که» پس از آن برای تأکید - معنی دو جمله: اگر خدا خواهد، همانا نیکی و خوبی خواهد بود ۱۲- بیشتری: صفت نسبی از بیشتر، بیشترین قسمت، در لغت نامه دهخدا بنقل از تفسیر کمبریج آمده است «... بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش بر ایشان» ۱۳- و: حرف ربط مفید تخمین و تقریب - معنی جمله: پیرامون امیر پنجاه یا شصت شتر تیزرو جنیبتی (یدکی) مشاهده کردم - جنیبتی صفت نسبی از جنیبت بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم بمعنی یدک و کتل ۱۴- در سلاح غرق: فرورفته در ساز و برگ جنگی، مراد کاملاً مسلح، صفت غلام ۱۵- با برگستوان: برگستوان دار- برگستوان پوشش اسب در روز جنگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۳ شماره (۴) ۱۶- عدتی سخت قوی: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگی نیک افزون و نیرومند ۱۷- غریو: بکسر اول و دوم بانگ و غوغا ۱۸- نیرو کرد: زور آورد و بحمله پرداخت ۱۹- جنگی سخت: نبردی شدید، عطف بیان یا بدل «جنگ» ۲۰- علامت: علم ۲۱- ساقه: بازه بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه ۲۲- معنی جمله: خود برپی ایشان آماده بودند، جمله حالیه بحذف «اند» بقرینه، همچنین است حال جمله پیش یا معطوف علیه

ص ۹۵۴

۱- سختی سخت: دشواری شدید و بسیار ۲- نیک میکوشیدند: سخت جنگ می کردند - چنانکه دیده میشود در يك جمله (نمی توانست برید) فعل مفرد بمردم اسناد داده شده است و در جمله معطوف فعل جمع (نیک میکوشیدند) یا میتوان گفت حذف ضمیر فاعلی «اند» از جمله اول بقرینه جمله دوم ۳- دندانقان: نگاه کنید بصفحه ۶۴۳ شماره (۱۸) ۴- بالایی: جایگاهی مرتفع ۵- راست شدند: ساخته آمدند ۶- فرو میدادند: پایین میدادند ۷- راست کنیم: درست کنیم و آماده سازیم ۸- سره: بفتح اول نیک ۹- دست: بفتح اول و سکون دوم مجازاً بمعنی غلبه و قدرت و تسلط، نظامی فرماید:

نه دست آنکه غم را پای دارد

نه جای آنکه دل بر جای دارد

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۰- چون دهد: ندهد، اسنفهام مجازاً مفید نفی ۱۱- معنی دو جمله: چگونه ممکن بود که آنجا منزل کنیم و حال آنکه مقدر شده بود چنین رویداد بزرگی پیش آید ۱۲- و: حرف ربط مفید معنی فوریت و عدم تراخی - معنی جمله: همینکه حرکت کردند بیدرنگک نابسامانی و پریشانی روی داد، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۳ شماره (۲) ۱۳- با آنکه: با آن گروه که ۱۴- علامتهای شیر: علمهای شیر نشان- چون این گروه غلامان سرایی بودند از اینجا میتوان استنباط کرد علم آنان شیر نشان یا بصورت شیر بوده است ۱۵- بگشتند: اعراض کردند و روی بر تافتند و رفتند ۱۶- یکدیگر را گرفتند: بیکدیگر پیوستند ۱۷- یار: معین و یار و همکار- یار یار: مقصود آن است که با اوای بلند میگفتند: ما یار و همکار شمائیم (نه خصم و دشمن) ۱۸- معنی جمله: هر کس سرخویش گرفت و رفت و در اندیشه نجات خود بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۹ شماره (۱۷) ۱۹- عبدالرزاق: فرزند احمد بن حسن میمندی وزیر معروف ۲۰- بوالنصر: ظاهراً همان حاجب معروف است... (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۲۱- بنادر: از اتفاق نادر، صفت جانشین موصوف ۲۲- پره بیابان: دامن و کناره بیابان

ص ۹۵۵

- ۱- خیلناشان: فراشان ۲- معنی جمله: نظم و سامان بخش راست و چپ لشکر بهم خورده و خراب شده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۳- نفسی نفسی: جان خودم جان خودم (را باید دریافت) ۴- امیر ایستاده: سلطان در میدان کارزار بر پا بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۵- حربۀ زهر آگین: بفتح اول و سکون دوم نیزه کوتاه بزهر آب داده یا زهر آلود ۶- مبارزان خصمان: دشمنان رزمندۀ دلیر، صفت جمع مقدم بحال اضافه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۲ شماره (۱۷) ۷- دستبرد: ضرب شست و مالش و توانائی (سلطان مسعود) ۸- یکدست: همدمت و متحد و همدل ۹- فروگرفتی: قبضه و ضبط میکرد و تصرف مینمود ۱۰- ندادند: یاری ندادند ۱۱- امیر مودود: فرزند سلطان مسعود ۱۲- قربوس: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کوهه زین یا پیش زین - روی بقربوس نهاده: روی بسمت کوهه زین آورده، حال برای امیر مودود همچنین است شمشیر کشیده بدست ۱۳- و: حرف ربط یا و او حالیه ۱۴- غلامان تازیکان: یعنی غلامان متعلق بتازیکیها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- مضاف و مضاف الیه ۱۵- خاصه حاجب: حاجب مخصوص یا پرده دار خاص ۱۶- با دیدار: در مقابل و در مواجهه و روبروی ۱۷- اورا: یعنی ترکمان اورا (غلام را) ۱۸- قوی در آمدند: سخت روی آوردند و حمله کردند

- ۱۹- معنی جمله: دیگر در میدان کارزار ماندن مصلحت نیست ۲۰- بطریقید: بترکید
یعنی بدرید - معنی جمله: زهره اش بدرید و از سختی ترس مرد؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۲
شماره (۱۲) ۲۱- فرود آمده: جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین حال جمله پس از آن
۲۲- ضبط کرد: عطف است به ثبات خواهد کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۵۶

- ۱- علامتها فرو میگشادند: باز میکردند؛ ظاهراً مقصود آن است که علمها را از پایه و دسته
جدا میساختند و باصطلاح امروز پیاده میکردند تا حمل آنها آسانتر باشد ۲- آنرا
میماندند: برای آن اندکی توقف میکردند ۳- رسیدنی: شایسته رسیدن و پیوستن - در
لغت نامه دهخدا بعنوان شاهد همین عبارت را از تاریخ بیهقی چاپ ادیب نقل کرده و بجای
«رسیدنی است» در آنجا «رسیدنی اند» آمده که باعتبار جمع بودن مسندالیه صحیح مینماید
۴- پیدا آمد: در نسخه بدل «پیدا آمدند» یا میتوان گفت که ضمیر فاعلی متصل «اند» در
«پیدا آمد» بقرینه ضمیر متصل فاعلی جمع در «اندیشیدند» حذف شده است ۵- معاودت:
بازگشتن، مصدر باب مفاعله ۶- مذکور: مشهور و معروف، اسم مفعول از ذکر ۷-
منظور: شخص مورد توجه و عنایت، اسم مفعول از نظر، صفت جانشین موصوف ۸-
بماند: بازپس ماند و عقب افتاد ۹- غرجستانی: اهل غرجستان که ناحیه کوهستانیست
میان هرات و کابل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۱ شماره (۱۶) ۱۰- بدرقه گرفت: بفتح اول و
سکون دوم و فتح سوم، براهنمائی انتخاب کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره (۲۲)
۱۱- آفتاب زرد را: در نزدیک غروب که آفتاب پریده رنگ نماید ۱۲- حوض: بفتح
اول و سکون دوم آبیگیر و برکه ۱۳- معنی جمله: برای سلطان بر شتران تیزرو پالان
نهاده بودند ۱۴- خواست رفت: قصد کرد رفتن ۱۵- بمانده بود: خسته و کوفته شده
بود ۱۶- ترکچه حاجب: حاجبی ترکچه نام ۱۷- بر میکرد: بحرکت درمیآورد و از
زمین برمی خیزاند ۱۸- جوق: بفتح اول و سکون دوم گروه و فوج ۱۹- هان: از
اصوات است برای آگاهانیدن ۲۰- معنی جمله: بسیار کوفته و خسته ام ۲۱- مقام:
بضم اول اقامت ۲۲- جمله الحدیث: همه داستان و سخن ۲۳- معنی جمله: کسی را
بعنوان راهنما و بدرقه بر ما گماشت ۲۴- اینک: اکنون ۲۵- غازی: کارزارکننده با
دشمنان دین و بر مطلق جنگجویان نیز اطلاق میشود، اسم فاعل از غزو بفتح اول و سکون دوم
۲۶- پراکنده: از دسته های متفرق غلامان، صفت بعد از صفت ۲۷- جوشن: بفتح اول
و سکون دوم و فتح سوم خفتان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۱ شماره (۲۲) ۲۸- نقل: بکسر
اول و سکون دوم رخت و بار و بنه سنگین

ص ۹۵۷

۱- چاشتگاه فراخ: نزدیک نیمروز (ظهر) ۲- حصار کرد: کذا، و پس از این ذکر آب «بر کرد» است که ظاهراً مربوط بهمین حصار است بهر حال احتمال غلط می‌رود چون هیچیک ازین دو نام در کتابها نیست شاید «گروگرد» یا دیگری از صورتهای آن باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- گذاره کردم: بضم اول عبور کردم ۴- مرو: مقصود از مرو مروالرود است نه مرو شاهجهان - سوی مرو رفته، مسند برای امیر، که بسا فعل «یافتم» بآن اسناد داده شده است ۵- بروی ما رسید: بر ما وارد آمد ۶- قصبه: بفتح اول و دوم، جائیست بزرگتر از ده و کوچکتر از شهر (شهرک) - در اینجا مراد از قصبه غرستان مرکز این ناحیه است ۷- از آن من: از کسان من ۸- خرپشته: خیمه ۹- لت انبان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی حفاظ (لغت نامه دهخدا) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه یادداشت آقای مینوی را نقل کرده‌اند «لت انبان همان کلمه است که در زبان محاوره امروز لته بار میگویند» - در نسخه بدل «ما خود در حساب اینان بودیم» آمده است که مناسبتر مینماید - مرحوم سعید نفیسی لت انبان را بمعنی انبان پاره و مجازاً بمعنی بیهوده و بی قدر و قیمت میدانند (ص ۷۹۱ ج ۲ تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی) ۱۰- بامداد را: تا صبح - را حرف اضافه برای انتهای غایت ۱۱- سوار شده: سوار بر مرکب، حال برای بوالحسن ۱۲- نسیه: بفتح اول و سکون دوم مأخوذ از نسیئه عربی، چیزی که نقد نباشد و بزمانه بعید و عده ادای آن کرده باشند (غیاث اللغات بنقل لغت نامه) ۱۳- بهم افتادیم: با هم شدیم و گرد آمدیم ۱۴- تنگ ساق: دارای ساق تنگ و سخت و محکم - شاید «تنگ ساق» باشد یعنی دارای ساق ظریف و نازک، در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض «تنگ ساق» آمده است ۱۵- چون افتادی: چه شدی و چه بر تو گذشت ۱۶- ساخت: ساز و برگ و یراق اسب ۱۷- معنی جمله: باقبال سلطان جان از مهلکه بدر بردم ۱۸- داده خداوند: بخشش و عطیه سلطان ۱۹- برداشتیم: روانه شدیم ۲۰- سگری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره (۶) ۲۱- جلد: بفتح اول و سکون دوم چالاک و دلیر ۲۲- در زیر درختی افتاده: حال برای بوالحسن ۲۳- ساز: ساخت و یراق اسب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره (۱۳) ۲۴- سخت سری: سرسختی و ایستادگی و لجاجت

ص ۹۵۸

۱- بشکم بیرون آوردند: از شکم خارج کردند، به حرف اضافه مفید معنی مجاوزت ۲- لختی آب: کمی آب ۳- شب را: در شب یا شب هنگام، را حرف اضافه مفید ظرفیت

- ۴- پسر کاکو: در اینجا مراد فرامرز بن محمد بن دشمنزیار بن کاکویه مکنی به ابی منصور و ملقب به ظهیرالدین از امرای دیالمه کاکویه که از سال ۴۳۳ تا ۴۴۳ در کردستان و اصفهان حکومت میکرد... (نقل از لغت نامه دهخدا) ۵- بند: زنجیری که بردست و پای گنه- کاران نهاده میشد ۶- استر: بفتح و سکون دو م و فتح سوم قاطر ۷- چون رفت: چگونه پیش آمد- پایان سخن مردسکزی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۸- معنی جمله: سه قاصد از خفیه نویسان و خبررسانان ما که نزد دشمنان بودند از راه رسیدند ۹- در یک وقت: قید متعلق است به «در رسید» معنی آنست که هر سه پیک در یک زمان در رسید ۱۰- دیوانبان: ضباط محافظ دستگاه دیوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۴ شماره (۹) ۱۱- معنی جمله: کارهای بسیار شگفتی این بار رخ داد ۱۲- معنی جمله: برای فرار آماده شده بودند ۱۳- بروی لشکر سلطان: بمقابله سپاه امیر ۱۴- معنی چند جمله: نگران آن که مردم ما (لشکریان ما) آنان (ترکمانان) را وادار بیازگشت کنند و برایشان حمله برند و ترکمانان بروند (بگریزند) ۱۵- بیفرمانی: نافرمانی ۱۶- بدین صعبی: با این سختی ۱۷- مولازاده: مخدوم زاده یا شاید بمعنی ملازاده باشد نگاه کنید بصفحه ۲۴۵ شماره (۱۳) ۱۸- افتاده: پیوسته و برخوردار است، ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه ۱۹- فرو داشته است: متوقف کرده و از حرکت بازداشته است ۲۰- معنی دو جمله: گفته است که اگر با پیش گوئی او ترکمانان بفرمانروائی خراسان نرسیدند، گردنش را بزنند ۲۱- مراد... برگشت: شاید: مراد حاصل شده و لشکر سلطان برگشته (بصیغه حال) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض- برگشته: بهزیمت رفته ۲۲- سدهمقدم: سه سر کرده (طغرل، بیغو و داود)

ص ۹۵۹

- ۱- امیدهای بزرگ کردند: نویدهای بزرگ دادند، فردوسی فرماید:
یکی بدره با هر یکی بار کرد بـبرگشتن امید بسیار کرد
(نقل از لغت نامه دهخدا)
- ۲- غارتی: اموال غارت شده، صفت نسبی جانشین موصوف ۳- صامت و ناطق: بکنایه مراد سیم و زر و برده و کنیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره (۱۳) ۴- دویت: بفتح اول و کسر دوم ممال دوات - دویت خانه سلطانی: بایگانی اسناد سلطنتی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۳ شماره (۲) ۵- عین الدوله: برادر بوری تگین پسر ایلگ ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۸۹ ۶- مبشر: مژده رسان، اسم فاعل از تبشیر، مصدر باب تفعیل ۷- از آن در بند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «در بند» شاید نوعی از خرگاه بوده است، از آن در بند یعنی خرگاهی از نوع در بند والله اعلم ۸- فرا: حرف اضافه

بمعنی به ۹- هزیمتی: شکسته خورده، صفت نسبی از هزیمت ۱۰- آموی: نام بندری در کنار جیحون بر سر راه خراسان، نیز نگاه کنید: بصفحه ۲۷۹ شماره (۴) ۱۱- حقیقت: راست و درست، صفت مسند؛ حقیقت در سیاق فارسی گاه بصورت صفت بکار می‌رود ۱۲- معنی جمله: سخن باین ترتیب می‌گویند ۱۳- معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بخش بزرگتر یا بیشتر ۱۴- بگشت: دگرگون شد و تغییر یافت ۱۵- خدمت: کار و شغل نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۳ شماره (۱۷) - پایان نامه منہیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- بوالحسن خلف: تصحیح قیاسی است نسخه‌های بجای خلف «ظفر» نوشته‌اند در صورتیکه سابقاً در صفحه ۱۱۷ «خلف» داشتیم و نیز در چند صفحه بعد می‌گوید «بحصار بوالعباس بوالحسن خلف آمدیم» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۱۷- چنانکه آمد: ظاهراً یعنی بقدری که مقدور بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- نزلهای بسیار: بضم اول و سکون دوم هدایای فراوان ۱۹- بخلمت ایستاده بودم: در حضور امیر برپا بودم

ص ۹۶۰

۱- نسخت: نسخه، در اینجا مراد پیش نویس ۲- خیاره: بکسر اول برگزیده و پسندیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۴) ۳- معنی جمله: چند سخنی رمزی گفته بودند - معما (معنی) اسم مفعول از تعمیمه بمعنی پوشیده کردن، مصدر باب تفعیل، نیز نگاه کنید به صفحه ۸۷۶ شماره (۱۶) ۴- نهاده: نهاده بودیم، جمله حالیه بحذف فعل معین ۵- با: حرف اضافه بمعنی بر، فردوسی فرماید:

برامش بیاش و بشادی خرام می و جام باما چرا شد حرام

ص ۶۴۱ ج ۳ شاهنامه چاپ بروخیم

۶- عثرت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خطا و لغزش و گناه ۷- مضایق: تنگناها جمع مضیق ۸- بیفتادی: میافتاد یعنی پیش می‌آمد و اتفاق می‌افتاد ۹- پیاده: نا آزموده و غیر مسلط ۱۰- معنی دو جمله: من از جانب بوسهل ضرورت داشت که پنجه در پنجه آنان بیفکنم و می‌افکنم و دفاع می‌کردم ۱۱- بار: قرین و نظیر ۱۲- به از این: بهتر و شایسته‌تر از این پیش نویسه‌ها ۱۳- عذر: بضم اول و سکون دوم بهانه و پوزش و معذرت ۱۴- با: حرف اضافه مترادف «از» نظامی فرماید:

چه خواهش کان نکردم دوش با او نپذیرفت و جدا شد هوش با او

ص ۳۴۷ خسرو شیرین نظامی، تصحیح وحید دستگردی

۱۵- معونت: بفتح اول و ضم دوم یاری ۱۶- مشافهات: بضم اول جمع مشافهه، نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده... نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره (۱۴) ۱۷-

رکابدار: قاصد ۱۸- علامت: علم و رایت و درفش (که از سپاه مسعود بغنیمت گرفته‌اند)
 ۱۹- با: حرف اضافه بمعنی به - معنی جمله: پیش از آن که بچاکران برسم ۲۰- پیش
 بردم: بحضور سلطان بردم ۲۱- او: مرجع ضمیر سلطان است ۲۲- برملا: برسر
 انجمن و آشکارا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۴) ۲۳- معنی دو جمله: همه
 نشسته بودند و بوالفتح لیث و من (بیهقی) ایستاده بودیم؛ دو جمله حالیه بحذف فعل معین
 «بودند» و فعل ربطی «بود» - چنانکه میدانیم در حضور امیر برخی اجازه نشستن داشتند
 ۲۴- ختم: بفتح اول و سکون دوم پایان - بر ختم یعنی پایان ۲۵- استحسان: نیکو
 شمردن و ستودن، مصدر باب استفعال از مجرد حسن ۲۶- متابعه...: پیروی از گفتار
 پادشاه.

ص ۹۶۱

۱- معنی مفهوم: معنی مقصود و دریافت شده ۲- ناچاره: ناگزیر ۳- معنی چند جمله: هر انتقادی
 که خوانندگان کنند جایز می‌شمارم، من با پیشه خود که تاریخ نویسی است سروکار دارم
 و پیش از این هم برای آگاهی آنان از نقش تاریخ‌نگار سخن بمیان آورده‌ام ۴- یاد
 کرد رو نوشت نامه بارسلان خان، بنام خداوند بخشنده بخشاینده، خداوند زندگانی‌خان
 بزرگ صدیق (دوست) را دراز گرداناد، این نامه از من است بوی در رباط کروان بر
 هفت منزلی غزنین، خداوند، یاد وی گرامی باد، در همه حال ستوده است و درود بر پیامبر
 مصطفی (برگزیده) محمد و خاندان پاک وی ۵- برش: برندگی، اسم مصدر ۶-
 معنی جمله: بدین سبب است ۷- معنی جمله: یاد آور این بیت از ساقی نامه حافظ است:
 فریب جهان قصه‌ای روشنست سحر تا چه زاید شب آبتن است
 ۸- قبضه تسلیم: در تصرف و دست تسلیم - تسلیم بمعنی گردن دادن بحکم قضا ۹- حول:
 بفتح اول و سکون دوم توانائی ۱۰- عدت: بضم اول ساز و برگ ۱۱- توکل: کار
 خود بخدا وا گذاشتن، مصدر باب تفعّل ۱۲- بطر: بفتح اول و دوم ناسپاسی و گوردن
 کشی از حق ۱۳- بهیج خاطری نا گذشته: بهیج دلی خطور نا کرده، صفت چیز و همچنین
 است «اوهام بدان نارسیده» ۱۴- اوهام: بفتح اول و سکون دوم گمانها جمع وهم
 ۱۵- عاجز مانده آید: سخت ناستوان شود؛ در برخی صفتها گاه «شده و مانده» برای
 تأکید افزوده میشد، ناصر خسرو فرماید:
 فریفته شده میگشت در جهان آری چنوفریفته بود این جهان فراوان را
 ۱۶- خواهیم: مسألت داریم ۱۷- فی السراء...: شادی و بدحالی و سختی و آسانی
 ۱۸- انه... همانا یزدان پاک بهترین توفیق بخش و یاریگرست ۱۹- کام و ناکام:
 مراد و نامرادی ۲۰- مساهمت: هم نصیب و هم بهره شدن با کسی، مصدر باب مفاعله

از مجرد سهم ۲۱- مصافات: باهم دوستی خالصانه داشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد صفا ۲۱- نیم رسول: فرستاده گونه یا بمنزله سفیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹ شماره (۲۱)

ص ۹۶۲

۱- نوخاستگان: نورسیدگان مراد ترکمانان، صفت جانشین موصوف ۲- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی ۳- کشیدیم: راندیم و رفتیم ۴- از: حرف اضافه است برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر، فردوسی فرماید:

یکی زشت را کرد گیتی خدیو
که از کتف مارست و از چهره دیو

ص ۷۴۶ ج ۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

۵- حرث: بفتح اول و سکون دوم کشت و کشت زار - نسل: زه و زاد و فرزند - این دو کلمه مأخوذ است از آیه ۲۰۲ سوره بقره (۲) ۶- چیزی نکاشته: چیزی نکاشته بودند یا کشت نشده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «شاید: بنگذاشته بهر حال محل تأمل است» ۷- بدانجا یگانه رسیده: در نسخه بدل «رسید» بجای «رسیده» - ممکن است جمله حالیه باشد بحذف «بود» - معنی جمله: کار بآنجا کشید که اندکی علف بقیمت یکدینار مثلا بدست آورده نمیشد ۸- شده: شده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۹- نایافت: نایاب ۱۰- یکسوارگان: یکه تازان، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۵۰ شماره (۱۱) ۱۱- خرد مردم: مردم طبقه پائین و خرده پا، خرده مردم، نگاه کنید بصفحه ۸۸۳ شماره (۷) ۱۲- سرائیان: جمع سرائی منسوب بسرا، مراد غلامان مخصوص خدمت در سرای سلطان، فرخی فرماید:

هر گز بکجا روی نهاد این شه عالم
با حاشیه خویش و غلامان سرائی

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۳- لجاج: بفتح اول سرسختی و ستیزه ۱۴- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۱۵- خورد: خوردنی و خوراک، اسم ۱۶- ثقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ شماره (۵) ۱۷- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل ۱۸- فراخ یافت: بسیار یافت و فراوان، صفت مرکب، مسند ۱۹- واسطه خراسان: واسطه العقد خراسان، مقصود شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره (۲۲) ۲۰- پیچیده: درهم و گره خورده و دشوار ۲۱- سابق: پیشی - جوینده، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «شاید هم سائق» سائق اسم فاعل از سوق بمعنی راننده ۲۲- نادره: حادثه شگفت و اتفاق ناگهانی ۲۳- داوریهای فاحش: دشمنی و مخالفت وجدال از حد در گذشته ۲۴- برداشتن: در اینجا طی کردن و نور دیدن - منازل برداشتن: طی منزلها و مرحله های راه ۲۵- آن بالا گرفته بود: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «شاید: آن آتش بالا گرفته»

ص ۹۶۳

- ۱- فرو نه نشست: خاموش نشد ۲- فلان: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ذکر کلمه «فلان» برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را یا نمونه آن را نقل میکند نه اصل را، بنا بر این تصریح امکان و تواریخ را زائد میدانسته است ۳- در پریدند: در جستند و حمله آوردند و پریدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ شماره (۳۰) ۴- شوخی کردند: بگستاخی نمودند ۵- حشم: بفتح اول و دوم چاکران و سپاهیان ۶- دست آویز: زد و خورد، اسم مرکب ۷- مقارعت: همدیگر را واکوفتن، مصدر باب مفاعله ۸- کوشش: جنگ ۹- سنان: بکسر اول سرنیزه و نیزه - معنی جمله: ظاهراً تعبیری است نظیر «بدم تیغ نمی- آمدند» ۱۰- مردمان: شاید «مردم ما» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۱- بجدتر: جدی‌تر، صفت کار (جنگ) ۱۲- مبارزان لشکر: عطف بیان است برای کلمه «مردمان» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - معنی: اگر سپاهیان ما یعنی جنگجویان لشکر نبردی جدی‌تر میگردند، دشمنان را بهر سوی میگریزاندند ۱۳- خللی ناافتاده: خرابی و تباهی پیش نیامده بود، جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین است حال جمله معطوف بر آن ۱۴- دراجه: بفتح اول و تشدید دوم، چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن بحصار حمله کنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- علی الرسم...: چنانکه در همانند این حادثه مرسوم است ۱۶- بریک فرسنگ: بقدر یک فرسخ ۱۷- کور کرده: انباشته و محو کرده ۱۸- اندر حصار: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «شاید: از حصار» ۱۹- معنی جمله: آب کافی موجود باشد ۲۰- ایستاده بود: شده بود ۲۱- تقدیر فراز آمده: فرمان رسیده از خداوند، موصوف و صفت ۲۲- یک فرسنگی گرانتر: قریب یک فرسنگ چربتر و دورتر (از حصار دندانقان) ۲۳- غفج: بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند... (نقل از برهان قاطع) - در تفسیر کمبریج «جوی بزرگ غفج» آمده است و گویا بمعنی گود و مغاک است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۴- نظام راست نهاده: نظام و سامان مرتب، موصوف و صفت مرکب مفعولی ۲۵- کار: جنگ - پیش کار: پیش جنگ و بمیدان کارزار ۲۶- کردوس: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم پاره لشکر، هر یک از بخشهای سپاه در میدان کارزار

ص ۹۶۴

- ۱- لجاج: بفتح اول ستیزه ۲- در یکدیگر افتادند: باهم بنزاع پرداختند ۴- ماندند: گذاشتند و ترک کردند ۴- صعب: بفتح اول و سکون دوم سخت و دشوار، صفت حال ۵- دریافت: تدارک ۶- ایستاده: راکد، صفت آب ۷- ضمان سلامت: ضمانت تندرستی ۸- غرجستان: بفتح اول ناحیه کوهستانی میان کابل و هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۱

شماره (۱۶) ۹- مذکور: زبانزد و شهپور ۱۰- واپس نماند: عقب نماند ۱۱- بزی: در نسخه بدل بری، پری ۱۲- دل مشغول: نگران ۱۳- معنی چند جمله: از جانب ما گزارش وضع کار را بخواند و بداند بهتر از آنست که دیگران خبر آورند ۱۴- عظم: بضم اول و سکون دوم بزرگی و کلانی ۱۵- از: حرف اضافه بمعنی واسطه و وسیله - معنی جمله: این خرابی و نابسامانی بواسطه لشکر ماروی داد ۱۶- نادره: پیش آمد شگفت و ناگهانی ۱۷- صنع: بضم اول و سکون دوم احسان و نکوئی کردن بر کسی و کار و کردار ۱۸- احد: بضم اول و دوم کوهی است نزدیک مدینه - روز احد: مراد غزوه احد است که بشهادت هفتاد تن از یاران پیامبر گرامی اسلام و شکستن دندان آن حضرت در سال سوم هجری انجامید و آزمایشی بزرگ بود ۱۹- حق: راست و استوار و پایدار ۲۰- با: حرف اضافه بمعنی برای - معنی دو جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «بنا بمختار متن معنی آن است که: اگر امروز بادی مساعد برای خصمان میوزد، این باد چند روز بعد خواهد نشست و متوقف خواهد شد.»

ص ۹۶۵

۱- قطب: بضم اول و سکون دوم ستونه آهنی آسیا و قوام چیزی و مدار آن - معنی جمله: ما ستون دستگاه سلطنتیم ۲- بر اقبال: مقبل و نیکبخت، صفت، مسند ۳- نصر...: خداوند آنان را پیروزمند گرداناد و یاری دهد ۴- حزر کننده: بر آورد کننده و حدس زننده؛ حزر بفتح اول و سکون دوم تخمین نمودن ۵- عد: بفتح اول و تشدید دوم شمردن ۶- مشارک: بضم اول و کسر چهارم شریک و انباز، اسم فاعل از مشارکت ۷- التماس: خواهش و درخواست کردن، مصدر بباب افتعال ۸- غضا صت: بفتح اول تحمل مکروه و ناخوشایند و خواری و کم گردیدن مرتبه ۹- بمنه و فضله: بنعمت بخشی و احسان خود ۱۰- رکابدار مسرع: قاصد تیز پوی ۱۱- نهادنی: در خور قرارداد و مواضعه ۱۲- نهاده آید: قرار گذاشته شود ۱۳- لباس شادی: جامه سرور، تشبیه صریح ۱۴- اعظم مواهب: بزرگترین دهشی از دهشها - مواهب بفتح اول جمع موهبت ۱۵- بقا: بفتح اول زیست و زندگانی مخفف بقاء - معنی چند جمله: مایل بودم که بدینسان که من این نامه را بعد از خواهی این حال نقل کردم و این شکست را بگونه آبرومندتری عرضه نمودم، صاحب سخنی فاضل نیز چند بیت شعر میگفت ۱۶- فقیه: بفتح اول و کسر دوم دانشمند و دانای علم دین - بو حنیفه اسکاف از شاعران دربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲)، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۶ شماره (۱۴) ۱۷- ایده...: خداوند او را نیرو و قوت دهد ۱۸- وکل خیر...: هر خیر و نیکی که نزد ماست از نزد اوست؛ بکنایه هر چه داریم از اوست ۱۹- برین بنماند: بر این حال

همانا باقی نمی ماند ۲۰- معنی جمله: پیش بینی من بخطا نمی رود؛ استفهام مجازاً مفید نفی
 ۲۱- ابراهیم: سلطان ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) ۲۲- اطال...:
 خداوند زندگانی او را دراز گرداناد ۲۳- ترنک: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم-
 مرحوم دکتر فیاض در حاشیه آورده اند «قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون وفتح النون
 و کاف واد بناحیه بست» - وادی در ناحیه بست ۲۴- مفوض: واگذار، اسم مفعول
 از تفویض ۲۵- قصیده: بفتح اول و کسر دوم چکامه - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه
 نوشته اند «این قصیده غلط زیاد دارد و این غلطها گویا از قدیم در کتاب بوده است،
 چنانکه نسخه های نسخه قدیم موجود نشان میدهد... تصحیح این اغلاط با این نسخه ها
 مقدور نیست.»

ص ۹۶۶

۱- بندش: قید و پای بند او ۲- انس: بضم اول و سکون دوم ۳- بیت چهارم
 و پنجم و ششم: مفلوط است و نا مفهوم و مناسبتی ظاهراً با ابیات پیش و پس ندارد ۴- مگر:
 همانا قید تأکید ۵- مستان: شاید زبستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶-
 معنی بیت: شاید مراد این باشد که در خوردانش شاه نیست که چون کودکان دبستانی از
 خور و خواب آگاهی داشته باشد یعنی پادشاه باید در تدبیر امور کشور توانائی و بینش
 درست نشان دهد ۷- معنی بیت: شاه بیدار دل دشمن را شانه بسته از بوستان آسایش
 بزندان میبرد ۸- دندان: مجازاً بمعنی قدرت و مهابت و هیبت و صلابت؛ بادندان بمعنی
 با قدرت و نیرومند، نگاه کنید بصفحه ۴۱۸ شماره (۱۱) - معنی بیت: دشمن مار گزنده است،
 اگر بر او غلبه میخواهی، بکندن دنداننش اکتفا مکن و از خود را در امان مپندار و بکوفتن
 سرش پرداز ۹- مغ: بضم اول آتش پرست

ص ۹۶۷

۱- معنی بیت: مقدمه و سر لوحه کتاب نعمت یابی شکر گزاری است (بنعمت با شکر کردن
 توان رسید)؛ انبارش و محتوای هر نامه را از عنوان توان شناخت ۲- عجب: بضم اول
 و سکون دوم خویشتن بینی و گردن کشی - قبای عجب تشبیه صریح است ۳- عز: بکسر
 اول توانائی و عزت ۴- عماری: بفتح اول هودج، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره (۱۲)
 ۵- ذل: بضم اول خواری ضد عز ۶- ساکن: بکسر سوم در اینجا بمعنی تن آسان و تنبل
 و راحت طلب ۷- از پی کاری: برای کاری بزرگ، بای وحدت در اینجا مفید تفخیم
 است نه تنکیر ۸- گردان: متحرک و گردنده ۹- چنگ...: مرحوم دکتر فیاض در
 حاشیه نوشته اند «شاید چنگ چسان درزند درین تن خاکی» ۱۰- دهقان: بکسر اول
 و سکون دوم معرب و مأخوذ از دهگان فارسی (ده + گان، پسوند نسبت) منسوب به ده و

آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملك و زمین اعم از ده نشین و شهر نشین اطلاق میشده است ... چون مالکان ایرانی دهقان نامیده می شده اند در اسلام من باب اطلاق جزء به کل همه ایرانیان را دهقان نامیده اند (لغت نامه دهخدا بنقل از ذیل برهان مصحح شادروان دکتر معین) ۱۱- خز: بفتح اول جامه ابریشمین و جانور معروفی که از پوست آن پوستین سازند ۱۲- خلقان: بضم اول و سکون دوم کهنه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۶) ۱۳- توزی: بضم اول پارچه کتانی که در شهر توز فارس می یافتند ۱۴- بز: بفتح اول جامه ریسمانی (نوعی طیلسان) نقل از لغت نامه دهخدا ۱۵- خفتان: بکسر اول و سکون دوم نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد و آنرا قزاکند گویند (لغت نامه دهخدا بنقل از برهان قاطع) در برخی فرهنگها بفتح اول ضبط شده است ۱۶- درع: بکسر اول و سکون دوم جامه ایست که از زره آهنین بافته میشود (لغت نامه دهخدا) - معنی بیت: سلطنتی را که با زره و نیزه بدست آری با رامش و عیش در کنار استخر و صحبت گل و سبزه از دست نباید داد (شاید بایهام از آب حوض و ریحان دو چیز کم ارزش را اراده کرده باشد) ۱۷- ایوان: طاق و نشستگاه (محل جلوس) بزرگان، درگاه ۱۸- میدان: عرصه کارزار

ص ۹۶۸

۱- کار: جنگ ۲- خوار کرده ایوان: مقهور و خوار شده درگاه پادشاه ۳- خوان: با ثانی معدوله و بروزن نان کنایه از خوردنی و مائده باشد (برهان قاطع) - معنی بیت: هر چند سپاهی با گرفتن زروسیم قوت دل می یابد، باری سزاوار است که برای تشویق گاه گاه او را بر سفره گسترده شاهانه مهمان کنند ۴- قران: بکسر اول مقارنه یا حالت بهم آمدن دو ستاره در برجی - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «گویا مقصود سخن منجمان است که از قران حکم میکنند» ۵- گوی زقرآن: از کتاب خدا قرآن سخن بگوی و بآن روی آور ۶- سلطان: قدرت و قوت - معنی دو بیت: پارسائی را بدین و غلم را بفرمانبرداری بزدان و بزرگی را با بخشندگی و شعر را با نوشتن در دفتر پایدار ساز و در قید آور، مردم بقالب و صورت جسمانی و اخلاق بمنش نیک و پادشاهی بقدرت قوی شود ۷- نیسان: ماه دوم بهار ۸- معنی بیت: اگر جوانمردی مردم را پیغامبری خود خواند، بهتر از دست تو برهان و معجزی ندارد (در ضمن تلمیحی دارد بمعجزه ید بیضای حضرت موسی) ۹- حاجت پیغمبری: مورد نیاز پیامبر میباشی (برای تقویت اسلام) ۱۰- عمران: بکسر اول پدر موسی

ص ۹۶۹

۱- خرم: بضم اول و فتح دوم مخفف خرم بضرورت وزن شعر ۲- دار ملك: سرای پادشاهی یا پایتخت ۳- بهمان: بفتح اول و سکون دوم مرادف فلان، کنایه از شخص یا

چیزی بصورت مبهم و نامعین ۴- ارکان: بفتح اول و سکون دوم اندامها و جوارح- معنی بیت: اگر سر که عضو اصلی است بر تن بماند ضعف اندامها را تدارک و جبران توان کرد چنانکه گوئیم سرت بسلامت ۵- معنی بیت: برای تسلی خاطر مسعود میگوید: جهان که ملك خداست و از پادشاهی غزنوی بزرگتر است بیشترین بخش آن خراب است؛ پس تو هم از ویرانی قسمتی از مملکت خود غمگین باش ۶- تخت سلیمان: اورنگ پادشاهی سلیمان - در این بیت اشارتی بدستان حضرت سلیمان دارد که دیوانگشتری آن حضرت را بحیله ربود و بر ملك سلیمان مسلط شد اما بسبب ناپاکدلی کاری نتوانست کرد و با مر خداوند باز انگشتری نصیب سلیمان شد و بر سریر ملك خود نشست ۷- آنك: آنجا و اکنون حاضرست و آنجاست، از اصوات یا شبه جمله است ۸- نهر نجه گشت ز کیوان: یعنی نحوست کیوان بسعادت مشتری آسیب و گزند رسانید، استفهام مجازاً مفید تقریر ۹- صاعقه: آذرخش - معنی بیت: شاید مقصود این باشد که اگر در ملك تو صاعقه حمله ترکمانان جستن کرد پس از آن ابر رحمت بر ملك تو خواهد بارید، همانگونه که آذرخش باعث و مقدمه باران است ۱۰- ازما برماست: هر چه زیانی که بما میرسد از کرده ماست- معنی مصراع دوم: شاید مقصود این باشد که اگر درخت ساکن و آهن نرم نبود، این دو گرفتار زخم تیشه و دندانهای سوهان سخت پولادین نمیشدند ۱۱- پیدا شد از بهار زمستان: بکنایه مراد آن است که اینك وضع معلوم و مشخص شد ۱۲- رهی: بفتح اول و کسر دوم چاکر ۱۳- سید ملوک: سرور پادشاهان یا شاهنشاه

ص ۹۷۰

۱- خیره: سرگشته و شکفت زده باصطلاح مات و متحیر ۲- معنی بیت: این بیت و بیت پس از آن نامفهوم بنظر میرسد ۳- می: باده سرخ فام در اینجا مقصود است بسبب سرخی برگ لاله ۴- فرودست: زیر دست؛ مراد ترکمانان که رعایا و زیر دست امیر مسعود خسرو ایران بودند، از این بیت معلوم میشود که خسرو ایران از القاب رسمی پادشاه غزنوی بوده است ۵- خذلان: بکسر اول و سکون دوم خوار فرو گذاشتن و ترک یاری کردن- از پی خذلان: برای خواری و بدبختی - تلمیحی دارد بدستان نمرود که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و بقصد جنگیدن با خدا که گمان میکرد در آسمان است صدوقی ساخت و با بستن چهار کس بر چهار گوشه آن بهوا پرواز کرد و تیری باوج آسمان افکند بفرمان خداوند فرشتگان تیر او را بخون آلودند و بزمین افکندند و نمرود پنداشت که خداوند را کشته است؛ آنگاه در عین قدرت بتقدیر الهی پشه ضعیفی در بینی او جای گزید و مغزش را بخورد تا بهلاکت رسید ۷- هاما: وزیر فرعون پادشاه مصر معاصر موسی بن عمران که چون وردی خواند بسبب خواهش او از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون

و هامان را غرقه ساخت ۸- ملك ناصری: ملك ناصر دين الله مسعود، موصوف و صفت نسبی - یمینی هم صفت نسبی از یمین الدوله لقب سلطان محمود ۹- هول زخم: زخم هولناك، صفت و موصوف ۱۰- تیغ ظهیری: تیغ ظهیر خلیفه الله مسعود، موصوف و صفت نسبی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ ۱۱- رستم دستان: رستم فرزند زال که سیمرخ بر او نام دستان نهاد، اضافه مفید انتساب - درین بیت اشارتی دارد بفرسوده شدن شانزده اسب در زیر پای مسعود در يك منزل، نگاه کنید بصفحه ۹۵۶ شماره (۱۴) ۱۲- معنی مصراع دوم: گردش روزگار او را مضطر کرد و زندگی او در گرو نان و آب و جامه ماند

س ۹۷۱

۱- لؤلؤ خوشاب: مروارید آبدار ۲- سگ کهدان: سگ کهدانی که تن پرور و بیکاره است - کهدان مخفف کاهدان جائی که در آن برای خفتن سگ گاه ریزند ۳- مغیلان: بضم اول و کسر دوم مخفف امغیلان، بوته های بزرگ خار در صحرای عربستان ۴- معنی این بیت و بیت پیش: گل بوی خوش از تو در بیغ ندارد، از سرزنش خار سخن نباید گفت و بهتر آن است که از این ملامت نگران و مشغول دل نشوی چه سرانجام حدیث تسلط و تفوق تو در گیتی پنهان نخواهد ماند ۵- معنی بیت: این بیت بکلی نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- مضمن: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح تضمین کرده و چیزی را در طی چیزی آورده، اسم مفعول از مضمن بمعنی طی ۷- چشمك خوبان: دیده محبوب نیکوان، پسوند «ك» مفید معنی تحبیب است ۸- میره: بکسر اول و سکون دوم خوار و بار ۹- همك: همت مختصر، «ك» پسوند مفید معنی تصغیر و تلیل - خلاصه معنی بیت: چون اهل همت در نتیجه مجاهدت پشتم خمیده است ۱۰- ساز تو: ساز و برگ و سامان تو ۱۱- نیارم: نتوانم ۱۲- نام: شهرت ۱۳- نان: مراد صله و نعمت ۱۴- پنگان: با کاف فارسی بروزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند... و معرب آن فنجان است (برهان قاطع)

س ۹۷۲

۱- سر سبز: سرت سبز باد بکنایه یعنی خوش و خرم بمانی و دماغ تو تازه باد ۲- صنعت و معنی: مراد صناعات ادبی و معانی بلند ۳- کاغذ: در اینجا توسعاً مراد نامه و کتاب و مکتوب ۴- دیر زیاد: تا دیر گاه زنده بماند ۵- اینك: اکنون ۶- والله...: و خداوند آسان گرداننده (دشوار یهاست) بتوانائی و فضل خود ۷- رباط کروان: شهری بر سر حد گوزگانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۴ شماره (۴) ۸- کوتوال بوعلی: مراد سرهنگ بوعلی کوتوال (قاعه بان) غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۳ شماره (۴) ۹- علامت سیاه: علم سیاه و باصطلاح فرانسوی Arme ۱۰- آلت دیگر: اسباب و وسائل

دیگر ۱۱- از جهت خویش: از مال خویش و برای تقرب خود ۱۲- معنی دو جمله: ناگزیر این پیشکش در نظر امیر ارزش و پایگاهی نکو یافت ۱۳- حرة خنلی: نام عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۲) ۱۴- عمات: بفتح اول جمع عمه (خواهر پدر) ۱۵- خاله گان: جمع خاله بمعنی خواهر مادر؛ املا صحیح کلمه «خالگان» است طبق قواعد فارسی ۱۶- کسان ایشان: بستگان و نزدیکان آنان ۱۷- معنی جمله: برای پذیره شدن بحضور امیر آمدند ۱۸- خجل: بفتح اول و کسر دوم شرمنده - چون خجلی: چون خجلی (بود) - در حاشیه مرحوم دکتر فیاض نوشته اند «ظاهراً جمله حالیه است و فعل لازم ندارد» ۱۹- نبوده بود: ماضی بعید از بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۱ شماره (۱۹) ۲۰- یفعل...: خدای کند آنچه خواهد، جزئی است از آیه ۳۳ سوره ابراهیم (۱۴) ۲۱- یحکم...: خدای حکم کند، آنچه اراده فرماید، مأخوذ است از آیه ۲ سوره مائده (۵) ۲۲- قوم: بفتح اول و سکون دوم کسان و اطرافیان ۲۳- معنی جمله: بگفتار آراسته زبان گشودند ۲۴- نادره: اتفاق شگفت و ناگهانی ۲۵- جلادت: بفتح اول چالاکی و دلیری

ص ۹۷۳

۱- عبدالله قرانگین: سالارغازیان لاهور، نگاه کنید بصفحه ۹۵۶ ۲- هوس: بفتح اول و دوم خواهش و آرزو و بویه ۳- بمر و گرفتیم: خراسان را در جنگ مرو مسخر کردیم ۴- امیر ماضی: فرمانروای در گذشته، لقب محمود غزنوی ۵- بزد: شکست داد و از میان برداشت ۶- بشد: برفت ۷- ما اعجب...: چه شگفت است حال دنیا و کار جهان ۸- تا کار را... هر کسی نداند: با همه غلطهایی که دارد اصیل است... و شاید در اصل چنین بوده است: امیر ماضی آمده بود تا کار بروی بنهند و باز گردد و در اطاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و او را ایزد عزذکره چنان خواست. و واجب داشتم این قصه نبستن از آنکه هر کسی نداند الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- بحاصل آید: همانا بدست آید و حاصل شود ۱۰- اهل حقایق: حقیقت شناسان ۱۱- تصنیف: نوع نوع کردن مطالب و جمع آوری آنها، مصدر باب تفعیل، نیز بمعنی مصنف و کتاب ۱۲- والله...: خدای داناترست بر استی (خدای بهتر داند) ۱۳- نوح بن منصور: تصحیح قیاسی است بجای: منصور بن نوح که غلط مسلم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی (۳۶۶-۳۸۷) ۱۵- ابوالحارث منصور: هشتمین امیر سامانی (۳۸۷-۳۸۹) ۱۶- معنی جمله: دلهاشان بر او قرار گرفت و در فرمانبرداری از او همدستان شدند ۱۷- عادت: رسم و آئین و خوی - شاید «زعارتی» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - زعارت:

بفتح اول بدخوئی و تندی مزاج ۱۸- هول: بفتح اول و سکون دوم ترس در اینجا بصورت صفت (هائل) بمعنی ترسناک بکاررفته است ۱۹- سنه...: سال ۳۸۷ ۲۰- معنی جمله: تدبیر و مصلحت اندیشی در کار ملک نیک نشان داد ۲۱- بگتوزون: بگتوزن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سپهسالار خراسان در عهد ابرو الحارث منصور هشتمین امیر سامانی که محمود غزنوی سپهسالار پیشین خراسان با او بمخالفت برخاست ۲۲- بر ایستاد نکرد او را: بر او (محمود) درست نیامد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ شماره (۶) ۲۳- یله کند: واگذار دارد و رها کند ۲۴- هردو: مراد محمود و بگتوزون ۲۵- همت: توجه و میل خاطر و عنایت ۲۶- بنا لید: شکایت کرد ۲۷- فائق الخاصه: فائق خاصه یا فائق خادم حاجب امیر رضی نوح بن منصور

ص ۹۷۴

۱- مکافئت: دشمنی آشکار و زیدن، مصدر باب مفاعله ۲- امیر خراسان: مراد ابو الحارث منصور هشتمین امیر سامانی ۳- قیاس: بکسر اول بمعنی اندازه گرفتن و سنجیدن دو چیز با هم، مقایسه - قیاس در اینجا بمعنی توجه است ۴- با: حرف اضافه بمعنی به ۵- معنی چند جمله: این وضع و حال تا آن زمان خواهد بود که او (محمود) نیرومندتر شود، آنگاه نه من زنده مانم نه تو ۶- مستخف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم خوار و خفیف دارنده و سبک شمرنده، اسم فاعل از استخفاف مصدر باب استفعال از مجرد خفت ۷- معنی دو جمله: من خود را در امان نمی بینم (تأمین ندارم) چه (زیرا که) ما را تسلیم محمود میکند - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «یادداشت آقای مینوی: ظ. ندهد» ۸- پدرش: مراد پدر منصور بن نوح یعنی ابو القاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) - در اینجا اشارتی است باستعانت نوح بن منصور از سبکتگین و محمود برای جنگ با ابوعلی سیمجوری و فائق و شکست آنان و گریختن بسوی خوارزم و سرانجام و دستگیری ابوعلی و تسلیم او توسط نوح بن منصور به سبکتگین در سال ۳۸۶ ۹- جلیل: بفتح اول و کسر دوم بزرگ، لقب فائق ۱۰- بساختند: ترتیب دادند و بسامان رسانیدند - اشارت است بخلع کردن بگتوزون و فائق ابو الحارث منصور بن نوح را از سلطنت در سال ۳۸۹ و میل کشیدن در چشم او و گماشتن عبدالملک بن نوح را که برادر خردسال او بود بامیری ۱۱- رئیس سرخس: مردی محتشم که واسطه میان مردم و عمال دیوان در شهر سرخس بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۴۱ شماره (۶) ۱۲- نشاط کند: بفتح اول میل و آهنگ فرماید ۱۳- کم اندیشگی: کم اندیشه بودن و باصطلاح کم فکری و نا آزمودگی ۱۴- تشویش: پریشانی و آشفتگی واضطراب ۱۵- بند: زنجیر ۱۶- صفر سنه...: صفر سال ۳۸۹ ۱۷- میلش کشیدند: با میله آهن تافته چشمش را کور کردند

۱۸- مدت وی: ایام سلطنت منصور بن نوح ۱۹- در کشیدند: حرکت کردند و روانه شدند ۲۰- بی ریش: ساده روی و مراد خردسال ۲۱- مدار ملك: بفتح اول گردش امور مملکت و نظم و نسق کشور ۲۲- سدید لیث: نام وزیر عبدالملك بن نوح - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: سعد لیث» ۲۳- معنی جمله: کارهای ملك آشفته و نابسامان و خراب بود

ص ۹۷۵

۱- مروالرود: نام سرزمینی میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۶ شماره (۲۳) ۲- ارکان: بزرگان و اعیان جمع رکن ۳- برسم سپاه سالاران: بر عهده سپاه سالاران، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷ شماره (۲۵) ۴- صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا ۵- خون ریزش: خونریزی، اسم مصدر ۶- سنه...: سال ۳۹۹ ۷- امیر نصر: امیر نصر بن سبکتگین، عطف بیان یا بدل برادر ۸- ساقه: بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه ۹- سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - سدیدیان: بفتح اول و کسر دوم جمع سدیدی صفت نسبی از سدید مأخوذ از لقب امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) - حمیدیان: بفتح اول و کسر دوم جمع حمیدی صفت نسبی از حمید مأخوذ از لقب امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۱ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقباس، چاپ چهارم تهران، سال ۱۳۶۴ ۱۰- غبن: بفتح اول و سکون دوم زبان ۱۱- رایگانگی: ظاهراً از رایگان (یا رایگانه؟) است یعنی مفت. شاید هم: به رایگانگی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ممکن است بهمین صورت هم درست باشد از رایگان و پسوند «کی» نظیر مفتکی و دروغکی در زبان محاوره و باکاف باشد که بگاف تبدیل شده است ۱۲- بگشت: بازگشت و مراجعت کرد ۱۳- در نهاد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «کلمه، معلوم نشد» - ظاهراً «در نهاد» یعنی تیغ در نهاد یا شمشیر در نهاد در لغت نامه دهخدا ذیل «در نهادن» این مثال از مجمل التواریخ و القصص آمده است «اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد کشتند که میان خون ناپیدا شدند» ۱۴- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم غوغا و جنبش سخت ۱۵- معنی جمله: هر کس سر خود گرفت و درازدیشه نجات خویش بود ۱۶- عدت: بضم اول ساز و برگ ۱۷- ان الله...: جزئی است از آیه ۱۳ سوره رعد (۱۳) در صفحه ۴۷۱ ج ۶ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شعرانی چاپ تهران سال ۱۳۸۴ در ترجمه این آیه آمده است: آنکه حق تعالی باز نمود که خدای حال برهیچکس بنگرداند تا او حال بر خود بنگرداند یعنی تا ایشان بر استقامت باشند خدا ایتعالی

با ایشان بر سر فضل و مرحمت باشد چون نیت بگردانند خدایتعالی حال ایشان بگرداند و اگر بر سر ناراستی نباشند و نیت نیکو کنند خدایتعالی حال ایشان بنگرداند. ۱۸- عصمت: نگاهداشت ۱۹- این سال: مراد شعبان سال (۳۸۹) ۲۰- اوزگند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام شهری است بماوراءالنهر از نواخسی فرغانه .. (نقل از لغتنامه دهخدا) - در صفحه ۲۴۶ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال در این باره چنین آمده است: چون این خبر (مرگ فائق) بایلك خان شمس الدوله ابونصر برادر و جانشین ایلک خان نصر رسید بیهانه حمایت از عبدالملك (بن نوح سامانی) ببخارا آمد ... و در دهم ذی القعدة ۳۸۹ ببخارا آمد و بگتوزون را که از راه تملق باردوی او رفته بود با عبدالملك و برادر کورش منصور و سایر شاهزادگان سامانی دستگیر نمود و دولت سامانی باین وضع بدست امیر ترك دیگری از بخارا و ماوراءالنهر نیز منقرض شد...»

روایت بیهقی در این قصه با نوشته مرحوم عباس اقبال اندک اختلافی دارد

ص ۹۷۶

- ۱- مفاصه: بضم اول نا گهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۲- عماری: بفتح اول هودج ۳- نا اندیشیده: نایبوسان و بی مقدمه و فکر پیش، قید وصف و روش
- ۴- معنی جمله: برامش بازپرداخت ۵- تکلف: رنج برخورد نهادن، مصدر باب تفعّل، در اینجا مراد از خود چیزی نشان دادن که در طبع نباشد و ظاهر سازی کردن ۶- نوشتگین نوبتی: غلامی بسیار زیبا بود که محمود از ترکستان آورد و در زمان مسعود ترقی کرد و ولایت گوزگان بدو سپرده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۵ شماره (۱۴) ۷- معنی دو جمله: پس از آنکه مسعود او را از غلامی آزاد کرد از دربار خارج شد ۸- ارسیلان جاذب: امیر مقتدر و حاجب محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ شماره (۱۲) ۹- فرو نشست: شاید بمعنی مصاحب او شد و بکنایه یعنی با او نکاح کرد ۱۰- شحنة: بکسر اول و سکون دوم شهربان و ضابط و داروغه ۱۱- مشافهات: بضم اول جمع مشافهه بمعنی نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده ... نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ شماره (۱۴)
- ۱۲- پنجبیر: بفتح اول نام شهری در حدود بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۹ شماره (۱۱)
- ۱۳- معما: در اینجا مراد رمزی، صفت ملطفه ۱۴- ترجمه کردم: گزارش و تفسیر کردم یعنی ملطفه‌ها را از زبان معما بزبان عادی برگرداندم و کشف کردم ۱۵- بخواهند گذاشت: ترك خواهند کرد ۱۶- عیاران: بفتح اول و تشدید دوم مراد گروهی از عامه که مردمی جلدوزیرک بودند و در هنگامه‌ها و جنگها شرکت میجستند، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۱ شماره (۷)، نظیر چریک و سپاهی داوطلب ۱۷- ختلان: ولایتی از مضافات بدخشان ۱۸- دست یکی کرده‌ایم: اتفاق کرده‌ایم و همدست شده‌ایم ۱۹- مدارا: بنرمی رفتار کردن، مخفف مداراة، مصدر باب مفاعله ۲۰- بداریم: نگاه داریم و حفظ کنیم ۲۱- بسته: وابسته و منوط ۲۲- آب: مجازاً آبرو

ص ۹۷۷

۱- داشته است: نگاه داشته و حفظ کرده است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «ناقص بنظر می آید» ۲- فترت: بفتح اول ضعف و سستی و شکست ۳- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری در کنار جیحون ۴- قبادیان: بضم اول از توابع بلخ ۵- تخارستان: بضم یا فتح اول ولایتی در شرق بلخ ۶- حاضری: حضور، اسم مصدر ۷- چهار دیواری: جائیکه از چهار سو محصور باشد، صفت نسبی جانشین موصوف، بکنایه در اینجا مراد شهر بلخ ۸- نباید: نباید باشد ۹- ساخته می باید کرد: باید ساخت و راست و درست کرد، مصدر مرکب ساخته کردن بحای ساختن ۱۰- از دل: از صمیم دل - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «از دل» بنظر من متعلق است به فعل قبل (موافقتی نمایند) و «فرود آیند» با احتمال قریب بیقین غلط است «و خود آیند» یا «زود آیند» بوده است، کلمه «آرند» مؤید احتمال اول است و در نامه سابق الذکر امیر بخان هم داشتیم که «بنفس خویش» رنجه باشد ۱۱- سره: بفتح اول نیکو، صفت کار ۱۲- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب - عشوه گویند یعنی سخنان فریب آمیز گویند ۱۳- بحکم مشاهدت: بدان گونه که معاینه حال ایجاب کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۹ شماره (۲) ۱۴- از آن ماست: در تصرف ماست ۱۵- بگرمی: بشتاب، متمم قیدی ۱۶- خیاره: بکسر اول برگزیده صفت مردم ۱۷- سیم نقد: پول حاضر و آماده و دستادست ۱۸- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم برید چاباری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره (۹) ۱۹- مسرع: شتابنده و تیزرو، اسم فاعل از اسراع مصدر باب افعال

ص ۹۷۸

۱- بر اثر ملطفه: برپی نامه مختصر ۲- قصر: بدان قصر، ظ: بدان خضراء، چون بعد هم «خضراء» آمده است و بعلاوه در زبان بیهقی گوشك و کاخ دیده شده است و قصر نه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- دشت شایهار: نام دشتی در کنار شهر غزنین و محل عرض لشکر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۶ شماره (۱۰) ۴- خضراء: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶) ۵- رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد و واقع شد ۶- قحط: بفتح اول و سکون دوم خشکسال ۷- بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری در حوالی بلخ ۸- مغانصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی ۹- دستها یکی کنند: متفق و همدست شوند ۱۰- و لوالج: شهری در نواحی بدخشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره (۴) ۱۱- شمایان: جمع شما، ضمیر شخصی منفصل، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۸ شماره (۴) ۱۲- بر بوسهل: نزد بوسهل ۱۳- در پیچیده: از هر سوی محاصره کرده وزیر فشار گذاشته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره (۱۵) ۱۴- در مانده بی سه و چهار: سه چهار عاجز و

ضعیف النفس ۱۵ - معنی جمله: فریب آنان را خورد (امیر) ۱۶ - دربر کلاغ: در نسخه بدل «دربر کلاغ» آمده است - دربر کلاغ نهاد بکنابه یعنی نابود و هلاک کرد؛ مقایسه شود با تعبیر عربی طارت به العنقاء بمعنی هلاک کرد، نگاه کنید بمنتهی الارب فی لغة العرب ذیل (ع ن ق) - دربر کلاغ نهاد بمعنی در پیش کلاغ نهاد تا ببرد و نابود کند - ظاهرأ بهردو صورت قابل تأویل است ۱۷ - جزم: بفتح اول و سکون دوم قاطع و استوار ۱۸ - که پیدا آید: در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض «که چه پیدا آید» آمده است که بنظر میرسد در اینجا «چه» باشتباه چاپی افتاده باشد ۱۹ - نیکو کاری: کاری نیک و مراد ضیافتی خوب ۲۰ - نماز پیشین: نماز ظهر

ص ۹۲۹

۱ - مظالم کرد: بفتح اول داد دهی و دادرسی کرد؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره (۷) ۲ - پیرا کنید: متفرق شوید - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: بنظر من باید جمله چنین باشد «امیر گفت مپرا کنید که کو تو ال امروز هم (یعنی مانند دیروز) چیزی (یعنی طعامی) ساخته است ۳ - سراپچه: مصغر سرای (سرای کوچک) ۴ - دهلیز: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم دالان و دالانه ۵ - بنشانند: بازداشت کردند ۶ - خانه سرا: ظاهراً مراد خانه‌ای که قصر گونه باشد نظیر بستان سرا که بمعنی سرا بستان است ۷ - معنی جمله: روز پیش نیز آنها را بهمین ترتیب بخوان برده بودند (اما این بار بحبس و بازداشت) ۸ - فرو گرفتند: تصرف کردند ۹ - به شد: بنشد یعنی نرفت ۱۰ - راست کرده بود: نهانی قرار گذاشته بود و توطئه کرده ۱۱ - نشسته: در حال جلوس، حال برای وزیر و بوسهل ۱۲ - علی دایه: همان سپاه سالار علی است، نیز نگاه بصفحه ۷۵۵ شماره (۸) ۱۳ - مشرف: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ناظر و دیده ور و خبر دهنده ۱۴ - سباشی: بضم اول حاجب بزرگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره (۸) ۱۵ - کمرکش: شاید سپرکش. یادداشت آقای مینوی «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمر بند و شمشیر و حمایل و غیر آن کار او بوده است» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - کمرکش در لغت نامه دهخدا بمعنی دلیر و بهادر و دامنه کوه و برکشیده بلند و وسط چیزی ضبط شده است ۱۶ - تبجیل: بزرگداشت و اکرام، مصدر باب تفعیل، سعدی در بوستان در نعت حضرت رسول فرماید:

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد
زمین بوس قدر تو جبریل کرد

۱۷ - خشک شد: متحیر و مبهوت شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۶ شماره (۱۵) ۱۸ - بگرفتندش: او را بازداشت کردند ۱۹ - طومار: بضم اول نامه و مکتوب ۲۰ - از بر قبا: از پهلوی قبا

ص ۹۸۰

۱- قصد کردی تا الخ: ظاهراً جمله بعد از «تا» مفعول قصد کردی نیست بلکه تعلیل آن است چنانکه از جواب سباشی در چند سطر بعد واضح میشود. مفعول قصد محذوف است بقرینه، و معنی آن است که: ما را بدست بدادی و این بدست دادن را بقصد و عمد کردی تا معذور شوی بهزیمت خویش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲- املا: مخفف املاء مصدر باب افعال بمعنی مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد، نویسانیدن بتلقین ۳- صورت: گزارش دروغ و سخن چینی و تضریب ۴- در گذاشتم: بخشودم و عفو کردم ۵- باز شود: باز رود ۶- صورتی که بسته است: تصویری که شده است ۷- غدر: بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان شکنی ۸- سوزیان: مخفف سود و زیان اسم مرکب در اینجا بمعنی مال و سرمایه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ شماره (۲۰) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «مرا ثروتی نمانده است که درجائی کشف شود و در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سباشی چیزی نیافتند که بدو دفعه غارت شده بود» ۹- معنی جمله: در سرای سلطان تربیت شود ۱۰- معنی جمله: سخت بد حال شدم ۱۱- مناظره درشت: مناظره ای درشت یعنی سؤال و جوابی خشن و ناهموار ۱۲- حجره: بضم اول و سکون دوم غرفه و اطاق ۱۳- معنی جمله: همانا همه را باز گوی ۱۴- سپاس دارم: قبول دارم و منت پذیرم (نقل از برهان قاطع) ۱۵- پشت بصندوقی باز نهاده: بصندوقی پشت تکیه داده بود جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین است حال جمله بعد از آن ۱۶- خزینه: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «گویا نسبت به خز است، نوعی از قماش نظیرش: پشمینه و موینه» - ملحوم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، بافته ای که تار آن از ابریشم است ۱۷- گفت: یعنی سپاه سالار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- ژاژ: مجازاً بمعنی یاوه و هرزه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۲ شماره (۱) ۱۹- گوش بریدن: ظ: کوس دریدن، اشاره بواقعه ای که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه سالار از امیر و دریدن و پساره کردن او کوس و علم سپاه سالاری را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- بدست بدادن: عبارت نامفهوم است ۲۱- دست: مجازاً بمعنی تسلط و اختیار

ص ۹۸۱

۱- مگر این فصل: جز این بخش - یعنی بخواهش سوری از گفتن این قسمت از سخن سباشی «خراسان در سر این سوری شده است» در این نوبت صرف نظر کردم و نبوت دیگر گذاشتم تا در خلوت با میر بگویم چنانکه در چند سطر بعد آمده است ۲- مزه: طعم خوش و لذت ۳- معنی جمله: نیروی بینائی و قوت دست و پای از میان رفته است ۴- مرد شمار: آنکه

از رجال و بزرگان شمرده شود ۵- دیار: بفتح اول و تشدید دوم کس و باشنده ۶-
 کوشک نو: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ نو یا قصر جدید ۷- پیش داشتند: در برابر
 داشتند یا در پیش داشتند ۸- نمازدیگر: نماز عصر ۹- آغاجی: خادم خاص که واسطه
 ابلاغ نامه و پیغام بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۷ شماره (۹) ۱۰- خالی: تنهاتهی و
 منفرد اسم فاعل از خلو بر وزن علو - معنی جمله: سخنی دارم که در خلوت باید گفت
 ۱۱- آنروز: شاید: تا امروز (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۲- مغالطه: بلفظ
 انداختن و یکدیگر را غلط دادن و باصطلاح مغالطه بایکدیگر کردن، مصدر باب مفاعله -
 مغالطه: سخنی که کسی بدان در غلط و اشتباه افتد ۱۳- محال: بضم اول خطا و ناصواب
 و باطل ۱۴- حاجب بزرگی: حاجبی بزرگ یا ریاست حاجبان - در چاپ سال ۱۳۲۴
 تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض «از آن بدر حاجب بزرگی» آمده که صحیح است ۱۵-
 معنی جمله: بآنان هدایا و پیشکشهایی بدین مناسبت داده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶
 شماره (۱۴) ۱۶- بمشافه: شفاهی، متمم قیدی ۱۷- عتاب: ملامت و سرزنش کردن،
 معاتبه مصدر باب مفاعله ۱۸- کرنکی: منسوب بکرنک - کرنک بگفته یا قوت بضم اول
 و سکون دوم و کسر زون شهرکی بوده است در سه فرسخی سیستان... (نقل از حواشی
 مرحوم دکتر فیاض) ۱۹- مطابقت: موافقت و اتحاد کردن، مصدر باب مفاعله ۲۰-
 معنی جمله: درصدد کشتن او برمیآمد ۲۱- حیل: حيله و چاره ۲۲- بدست آمد:
 مطیع شد و از نافرمانی دست کشید

ص ۹۸۲

۱- اکنون به بست: شاید اکنون ترا به بست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲-
 بصلاح باز آری: درست کنی و سامان دهی ۳- شفیع: خواهشگر و میانجی ۴- ستیزه:
 لجاج - ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، برستیزه افزود (نقل از حواشی مرحوم
 دکتر فیاض) ۵- سخت شوند: سرسخت و لجوج شوند ۶- تن در داد: قبول کرد و
 راضی شد ۷- عسی ان...: شاید که تو چیزی را ناخوش داری و آن برای تو بهتر باشد؛
 جزئی است از آیه ۲۱۴ سوره بقره (۲) ۸- این پادشاه: مراد سلطان مسعود است که
 بامر محمد مجبوس شد و پس از آن بقتل رسید ۹- دست یافت: وجه وصفی است چون
 جمله حالیه است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۰- مار بگله: در صفحه
 ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی بگاف ضبط است: چون به نزدیکی
 رباط مار بگله رسید (مسعود) - و در حاشیه همین صفحه آمده است: مار بگله بفتح گاف
 کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند... و تاکنون بهمین نام معروفست
 ۱۱- دندان: مجازاً بمعنی خشم و قهر و کینه - چه بوسهل زوزنی از هوادران مسعود بود

و در قتل حسنك كه امير محمد را در رسیدن به ملطنت یاری کرد سخت کوشید ۱۲- مرا:
 مراد ابوالفضل بیهقی است که جانشین بوسهل شد ۱۳- تازه توقیعی: یعنی توقیع
 تازه‌بی. شاید هم: بتازه توقیعی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - توقیع: امضاء کردن
 فرمان و نامه، مصدر باب تفعیل در اینجا مراد دستخط و فرمان پادشاه که بمهر رسیده باشد
 ۱۴- مواضعت: مواضعه یا قرارداد ۱۵- مثال: بکسر اول فرمان - معنی جمله: بوسهل
 پاسخهای لازم را بمواد مواضعه و در مورد دیوان رسالت و منشیان داد ۱۶- ممأ
 نهادم: رمزی قراردادیم تا نامه‌ها بمعما یعنی سخن رمز آمیز نوشته شود، نیز نگاه کنید بصفحه
 ۹۶۰ شماره (۳) ۱۷- عید اضحی: عید قربان - اضحی بفتح اول و سکون دوم و
 الف مقصوره در آخر، روز قربان ۱۸- خضراء: چمن باغ ۱۹- ازبر میدان: بالای
 میدان - ازبر بمعنی روی و بالای و بر، فردوسی فرماید:

بفرمود پس تا منوچهر شاه نشست از بر تخت زربا کلاه

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۰- آرامیده: ساکت و ساکن، صفت عید ۲۱- مشذله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
 شور و بانگ ۲۲- معنی جمله: مردم این گونه عید گرفتن را بدشگون شمردند ۲۳-
 روز یکشنبه: بحساب قرینه پیش این باید دو شنبه باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 ۲۴- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کیسه محتوی نامه ۲۵- دربند شکورد:
 مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این کلمه هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می‌رود»
 - دربند بمعنی راه تنگ در کوه و گذرگاه ۲۶- حلقه برافکنده و چند جای بر در زده:
 حلقه بر کیسه نامه نصب کرده و چند جای آن مهر شده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ شماره
 (۱۶) ۲۷- معنی جمله: سلطان در اندرون سرای برای آگاهی از خبر چار بخلوت نشست
 ۲۸- هول کاری: کاری هولناک و ترس آور، صفت و موصوف ۲۹- انهی: بکسر اول
 و سکون دوم و کسر سوم ممال آنها مخفف انها بمعنی خبر دادن ۳۰- مدد: در اینجا مراد
 تأیید خبر

ص ۹۸۳

۱- اراجیف: بفتح اول سخنهای دروغ و بی اصل جمع ارجاف بفتح اول و سکون دوم
 ۲- معنی جمله: کشف رمز کردم ۳- تعبیه کرده: مجهز و آراسته و آماده نبرد ۴-
 راست که: همینکه ۵- بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری در حوالی بلخ ۶- یله
 کردند: ترك کردند ۷- داود: برادر طغرل ۸- حجت را: برای اتمام حجت - مرحوم
 دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: جنگ را حاجبی» ۹- پذیره: پیشواز و استقبال
 ۱۰- نمود: نشان داد ۱۱- آویزشی قوی: زد و خورد و جنگی سخت ۱۲- کمینها

بگشایند: از نهانگاهها بیرون آیند و بر دشمن بتازند ۱۳- دورویه: از دوروی یا از دوسو و دو جانب، قید ۱۴- کارکنند: جنگ کنند ۱۵- خللی بزرگ: آسیب و شکستی بزرگ ۱۶- پشت بدادند: رو بگریز نهادند یا روی برتافتند ۱۷- بدم: بدنبال و برپی ۱۸- مردمان سالار: لشکریان آلتونتاش ۱۹- دست بازداشتند: دست کشیدند (از جنگ) ۲۰- آویزان آویزان: زد و خوردکنان و درحال جنگ و گریز ۲۱- قوم او: کسان و خویشان وی ۲۲- نامه در بند: مراد نامه «در بند شکورد» چنانکه گذشت ۲۳- ترجمه: گزارش معما و کشف رمز آن ۲۴- فرود سرای برد: باندرونی برد ۲۵- معنی جمله: همانا امیر احضار میفرماید ۲۶- امیر را ... دیدم: عین این عبارت در گزارش فرار دندانقان بود در آنجا مراد از «اتفاق» حادثه شکست آنجا بود ولی اینجا مراد چه اتفاقی است؟ واقعه قلعه غزنین و فرو گرفتن آن عده؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۷- در شرط نبود: مرسوم و معهود نبود- شرط در اینجا بمعنی رسم و شیوه ۲۸- قلع... بریده اند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «بنظر من صورت اصیل همین است با غلطهایی که دارد و ظاهراً چنین بوده است: لعنت بر امیرك بادا نافش گویی بر بلخ باز بریده اند.» گویا مقصود این باشد که گوئی ماما ناف امیرك را هنگام تولد بر حکومت بلخ بریده است، نظیر ناف برغم و برخوشی زدن ماما طفل نوزاد را.

ص ۹۸۴

۱- داشتند: برانگیختند و واداشتند ۲- تا خواجه نگوید: همانا خواجه نباید بگوید ۳- ازین: از این گونه خبرهای ناگوار ۴- بگتگین چو گانی: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۸۹۴ شماره (۱۰) - بگتگین چو گاندار محمود بود که مسعود او را بدژبانی (کو توالی) ترمذ گماشت ۵- رعونت: بضم اول خودبینی و خودخواهی و نادانی-معنی جمله: مسلمانان بسیاری بسبب نادانی و خودخواهی و سرداری امیرك دستخوش نابودی شدند ۶- اسکدار: برید چا پاری ۷- معنی جمله: ترس و هراسی بدل راه داده، جمله حالیه است بحذف «بود» ۸- سنه...: سال ۴۳۲ ۹- سالارنو: سردار جدید لشکر ۱۰- بازخواند: طلب کرد، فردوسی فرماید:

غمی گشت و لشکر همه بازخواند بزودی سلیح و درم برفشاند

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۱- جریده دیوان عرض: بفتح اول و کسر دوم دفتر اسامی لشکریان که در دیوان عرض (دیوان لشکر) بود ۱۲- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که ۱۳- مرا می نشانند: رتبه جلوس در مجلس امیر بمن دادند ۱۴- مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی بشکایتها ۱۵- عارض: لشکر نویس یا رئیس دیوان عرض ۱۶- حشم: چاکران و

سپاهیان ۱۷- مستغرق: فراگرفته، اسم مفعول از استغراق مصدر باب استعمال ۱۸- هییان: در صفحه ۲۰۳ زین الاخبار گردیزی بصورت هییان بضم اول و سکون دوم ضبط شده و آقای عبدالحی حبیبی در حاشیه نوشته‌اند در سمت شمالی کابل جایی بنام هییان موجود است ۱۹- دبیر سرای: منشی خاص که جریده (دفتر اسامی) غلامان سرائی نزد او بود، دبیر حضرت ۲۰- معنی جمله: برای خود (امیر مسعود) نگاهداشت

ص ۹۸۵

۱- زده شدند: منهزم و مغلوب گشتند ۲- احمد: احمد عبدالصمد وزیر مسعود ۳- معنی جمله: تو باید او را کار گزار و مباشر باشی ۴- مال ایشان: مشاخره و ماهیانه و مستمری آنان ۵- لشکرهای دیگر را کار: کار لشکرهای دیگر را ۶- میباید: بیاشد و پیش آید و واقع شود، فعل مضارع اخباری بجای انشائی ۷- [...]: اینجا اسم عددی باید افتاده باشد، حرکت این عده چنانکه بعد خواهد آمد دوازدهم ماه بوده است و فاصله آن تا این روز که امیر سخن میگوید ده روز است، ظاهراً باید عدد افتاده همین ده باشد ۸- این خداوند: مراد سلطان مسعود ۹- روی ندارد: مصلحت نباشد ۱۰- معنی جمله: در این باره دستور صحیح و روشن این میباشد که چاکر آگماه شود که او (بنده) چه کارهایی را باید بانجام رساند ۱۱- بیند: صلاح بیند ۱۲- مواضع: مواضعه یا قرارداد ۱۳- نازکتر: دقیق تر و خطیر تر و مهم تر- بنقل از جهاننگشای جوینی این عبارت در لغت نامه دهخدا ذیل نازک نقل شده است «فرمود ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند کرد...» ۱۴- می نماید: بنظر میرسد و پیدا است ۱۵- بایستند: قیام و پایداری کنند ۱۶- شرط نیست: درست نیست و جایز نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۵ شماره (۱۱) ۱۷- بگشاید: صریح و روشن بفرماید، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۸ شماره (۱۳) ۱۸- کار باید ساخت: کار را بسازیم

ص ۹۸۶

۱- راست نیاید: درست نشود و سامان نیابد ۲- خلیفتی خداوند: جانشینی سلطان ۳- آلت وی: اسباب و وسائل او ۴- ناچاره: بناچار و ناگزیر، قید وصف؛ در لغت نامه دهخدا بتل از الفهمیم ابوریحان بیرونی ذیل ناچاره این جمله آمده است «جسم ناچاره بی نهایت نبود بهمه سوها» ۵- کدخدا: مباشر و پیشکار ۶- وی را: یعنی کدخدا را ۷- آغاجی: پیشخدمت خاص ۸- سراپچه بالا: سرای کوچک فوقانی ۹- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که- معنی جمله: آنگاه که خواجه بحضور امیر بدرون سراپچه رفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره (۱۲) ۱۰- فرموده: امر و دستور داده ام ۱۱- تجلدها دادم: بصبر و شکیبائی خواندم (امیر را) - تجلد مصدر باب تفعل جلدی و چالاکی نمودن

در برابر دشمن و صبر کردن ۱۲- بوی رسیده: بر امیر فرود آمده، صفت قضا ۱۳- معنی جمله: ما از عهده حکم آسمانی بر نمیائیم و حریف قضا نیستیم، باصطلاح امروز از پس قضا بر نمی آئیم ۱۴- صورت بسته است اورا: برای وی این تصویر پیش آمده است ۱۵- فارغ نشده: فراغت نیافته، حال برای فاعل فعل «کنند» یعنی داود و لشکرش ۱۶- بروی کار: از ظاهر کار و حال ۱۷- معنی چند جمله: بدانگونه که از ظاهر حال پی بردم همینکه من آنجا برسم امیر مسعود بهندوستان میرود ۱۸- بیامد: کذا... و عطف است بر «خواهیم بود» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۱۹- محال: بضم اول باطل و خطا ۲۰- استقصا: مخفف استقصاء مصدر باب استفعال بمعنی کوشش تمام کردن و بغایت چیزی رسیدن و تفحص کامل کردن ۲۱- وی: مراد امیر مسعود

ص ۹۸۷

۱- تویع کرده: در حالی که امضا کرده باشد و صحه گذاشته، جمله حایه است عطف بر جمله حایه پیش ۲- ابوالفتح مسعود: این ابوالفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- گرفت: آغاز کرد ۴- روزگار گرفت: طول کشید و وقت صرف شد ۵- معنی جمله: خواجه احمد مردی بزرگ و معتبر و صاحب عنوان در نویسنده گی بود - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: استعمال کلمه «چیز» در مقام تفخیم در محاوره امروز هم معمول است ۶- معنی جمله: خواجه احمد کار دانتز و نویسنده تر مردی از مردان روزگار بود ۷- خدمت: اطاعت و فرمانبرداری و احترام گذاشتن ۸- فرود آمدن: منزل کردن ۹- تنسم: بوییدن نسیم و پرسیدن خبر (تاج المصادر، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب تفعیل ۱۰- بیستگانی: مواجب ماهیانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره (۱۶) ۱۱- اثبات: ثبت نام در دفتر لشکر کردن، مصدر باب افعال و مقابل آن اسقاط بمعنی افکندن و انداختن از دفتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره (۸) ۱۲- عمال: درین عبارت کلمه «عمال» محل نظر است که شاید عمل یا اعمال بوده است و کلمه «لابدی» که برای نخستین بار در کتاب دیده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - لابدی: ناچاری، صفت نسبی از لابد ۱۳- معنی جمله: پاسخها را چگونه خواهی نگاشت ۱۴- نویسد: قاعده: نبیسد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۵- نسخت کن: بنویس یا پیش نویس کن ۱۶- تغییر فرمود: دستور داد که تغییر دهم ۱۷- گرفت: شاید سهو قلم و زائد باشد و جمله چنین بوده است: و پس بر آن قرار زیر فصول مواضعه نبشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- ادا...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشاد و توانائی دهد ۱۹- مناصحت: خیر خواهی کردن، مصدر باب مفاعله ۲۰- بنماید: نشان دهد ۲۱- احما د: ستودن، مصدر

باب افعال ۲۲- با وی: یعنی با خواجه احمد عبدالصمد ۲۳- معمایی نهم: رمزی ترتیب و قراردهم ۲۴- مسعود رخودی: ظاهراً مراد همان ابوالفتح مسعود داماد خواجه احمد عبدالصمد است - رخودی شاید منسوب به رخوذ (= رخود) باشد - رخود در صفحه ۱۴۸ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحمی حبیبی آمده و در حاشیه نوشته شده است رخود یعنی رنج سرزمین قندهار کنونی

ص ۹۸۸

۱- معنی جمله: کاش خدمتی از دست بر آید و کاری بتوانم درست کرد ۲- معنی جمله: کار امروز بفردا مینداز، فردوسی فرماید:

از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان؟

(نقل از صفحه ۱۰۱ جلد اول امثال و حکم دهخدا)

۳- معنی جمله: کار خاص خود را به همراه دارد ۴- که نه فردا... کار: ... گویا صورت اصلی شعری یا نثری بوده است از حکم و امثال معروف آن زمان و بسبب تحریف نامفهوم شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۵- دیدار: ملاقات، اسم مصدر ۶- رحل: بفتح اول و سکون دوم پالان شتر و رخت و اسباب و در اینجا مجازاً دو تخته صلیبی شکل که کتاب و قرآن را هنگام خواندن بر آن نهند ۷- محال: بضم اول خطا و ناصواب ۸- پاره: قطعه و قواره ۹- ناچاره بیاید: بناگزیب بایسته است و ضرورت دارد ۱۰- سیاست: تمشیت امور و راندن کارها و تدبیر ۱۱- الوزير الثانی: وزیر دوم ۱۲- راندی: میراند و بانجام میرساند ۱۳- مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی بشکایات ۱۴- قصه: شکایت و عرض حال ۱۵- طومار: مکتوب و نوشته ۱۶- مرمط: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم خط باریک و تنک، حروف تنگ نبشته و کتابت ریز و نازک، صفت خط ۱۷- یله کند: ترک کند (کار را)

ص ۹۸۹

۱- ينظر... : در این شکایت نگر بسته و درباره آن چون نظایرش اقدام شود ۲- جعفر: ابن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید (۱۵۰-۱۸۷) - ابو احمد کنیه جعفر ۳- واحد زمانه... : وی یگانه زمانه در هر چیزی از ادب است، جز آنکه نیازمند آزمون دشواری (بلائی) است که او را پیراسته سازد ۴- سلمه الله: خداوند او را سلامت دارد ۵- دبیرستان: مکتب و مدرسه ۶- لاجرم: بضرورت و هر آینه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ شماره (۸) ۷- باز نمایم: بیان کنم و اظهار نمایم ۸- سنه...: سال ۴۵۱ ۹- ابراهیم: ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) نهمین امیر غزنوی ۱۰- اطال... : خداوند زندگانی او را دراز گرداند و دوستان وی را پیروزی و نصرت دهد

۱۱- باید: بایسته است ۱۲- که: حرف ربط بمعنی تا ۱۳- کراهیت: بفتح اول ناخوشی ۱۴- خداوندش: صاحب آن دولت - معنی چند جمله: برای توضیح بیشتر درباره مضمون این چندجمله نگاه کنید بصفحه ۷۴۳ شماره (۳) که در آنجا کم و بیش همین مطلب آمده است (دولت افتان و خیزان بهتر باشد) ۱۵- نعوذ...: از بدبختی و پشت دادن دولت و برگشت و انقلاب احوال بخدا پناه میبریم ۱۶- خواهجه مسعود: داماد احمد عبدالصمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۸۷ شماره (۲) ۱۷- کدخدائی: پیشکاری و مباشرت ۱۸- خواهجه: مراد خواهجه بزرگ احمد عبدالصمد ۱۹- معنی جمله: از وی با دادن هدایا بسیار خوب قدرشناسی و اکرام کردند ۲۰- بیود: گذشت و سپری شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره (۱۲) ۲۱- خسر: بضم اول و دوم پدرزن، فرخی فرماید:

بدسگمال تو و مخالف تو خسر جنگجوی با داماد

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۲- فاخر: بکسر سوم گرانمایه ۲۳- قوم: این گروه که خلعت یافته بودند ۲۴- معنی جمله: مراسم احترام را برگزار کردند ۲۵- دبده: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره ۲۶- زیادتها: زیادات و افزون شده‌ها، باصطلاح محاوره اضافات

ص ۹۹۰

۱- خضراء: چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶) ۲- زیرین: قبل داشتیم: خضراء زبر میدان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۳- هریسه: بفتح اول و کسر دوم، بمعنی هریس که طعامی است از گوشت و حبوب (لغت نامه بنقل از منتهی الارب) ۴- کوکبه: خدم و حشم که پیشاپیش پادشاه و بزرگان آیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۵) ۵- علامتهای فراخ: علمهای پهن ۶- جوشن: بفتح اول و سکون دوم خفتان و کژاگند ۷- مطرد: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نیزه کوتاه ۸- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم يدك و كتل ۹- خیل: بفتح اول و سکون دوم گـروه سواران و حشم و خدم ۱۰- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی است میان سه تـانه ۱۱- خود: ضمیر مشترك، مرجع آن امیر مسعود ۱۲- وداع: بفتح اول بدرود ۱۳- کان آخر...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ...کان آخر عهدالمودود والوزیر بقاء هذا الملك زیرا که بعد ازین حرکت بهندوستان رفت و بکشتندش - معنی عبارت عربی: این بود پایان روزگار دیدار با این پادشاه، بخشایش خدای بر وی باد ۱۴- پیلپا: پای پیل، در اینجا مراد ظرف شراب و نوعی ساغر یا قدح بزرگ، نظامی فرماید:

چو در پیلپایی قدح می‌کنم بیک پیلپا پیل را پی‌کنم

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۵- خداوند شادکام: در حالی که سلطان کامرواست، جمله‌حالیه بحذف فعل «است» و همچنین وضع جمله‌های پس از آن ۱۶- بازداریم: دست بازداریم یعنی دست بکشیم- معنی جمله: از میگساری برای فرا رسیدن کدام روز بهتر از امروز دست باز داریم، باصطلاح اکنون ننوشیم کی بنوشیم؟ ۱۷- در ساعت: در وقت و بیدرننگ ۱۸- ساتگین: بسکون سوم و کسر چهارم قدح و پیاله شراب خوری ۱۹- قرابه: بفتح اول شیشه شکم فراخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۳ شماره (۲) ۲۰- عدل: برابر کردن میان دو چیز یا دو کس - این عبارت یادآور این بیت حافظ است:

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

- عدل نگاه دارند یعنی بهمه بیک اندازه باده دهند ۲۱- سپر بیفگند: تسلیم شد و از میگساری فرو ماند ۲۲- قذف: بفتح اول و سکون دوم قی کردن ۲۳- سرپیش کرد: سرش بزیر خم شد ۲۴- مستان: سخت مست یا سیه مست ۲۵- مضحك: مقلد و بذله گو و خنده آورنده اسم فاعل از اضحاک مصدر باب افعال از مجرد ضحك بکسر اول و سکون دوم بمعنی خنده ۲۶- خواجه عبدالرزاق: فرزند خواجه احمد حسن میمنندی

ص ۹۹۱

۱- معنی جمله: برای رفتن از حضور امیر شرط ادب و مراسم احترام بجای آورد ۲- بس: بسنده و کافی است ۳- مصلاهی نماز: سجاده و جانماز ۴- نماز پیشین: نماز ظهر ۵- نماز دیگر: نماز عصر - کرد، شاید زائد یعنی سهو قلم ناسخ باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۶- مینمود: نشان میداد یا نمایان بود ۷- دیدار: رؤیت و معاينه و مشاهده ۸- خلیج: نام طایفه ایست معروف و در آن موقع در ناحیه زمین داور سکنی داشته اند این کلمه عموماً بدو فتحه تلفظ میشود... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۹- بصلاح آورد: سروسامان دهد ۱۰- بوسهل حمدوی: خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۱ شماره (۴) ۱۱- کراهیت میآمد: ناپسند میآمد و ناخوش میداشت ۱۲- میکشید: در اینجا بمعنی کنار میکشید یا خود را بر کنار میداشت ۱۳- معنی جمله: از وزیر (احمد عبدالصمد) حمایت میکرد و جانبداری مینمود ۱۴- معنی جمله: برای او ناخوشایندست (که شاه در کارهایی که بوزیر مربوط میشود با او مشورت میکند) ۱۵- دل برداشتن از ولایت: دل برکندن از سلطنت و مملکت ۱۶- بوری نگین: پسر ایلگ ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره (۲۵) ۱۷- باوی میافگنی: برعهده او (وزیر) میگذاری و بنظر او موکول میکنی ۱۸- معروف: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «شاید خرف است، پس ازین «خرف» میآید ۱۹- منشور: فرمان ۲۰- رکابدار: قاصد ۲۱- مگر: همانا، قید تأکید ۲۲- گسیل کند:

بضم اول و کسر دوم بفرستند ۲۳ - نبشته آمد: نوشته شد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه مینویسند «از سیاق حکایت احتمال می‌رود که این نبشته از بوسهل باشد نه از بیهقی زیرا خواهد آمد که بیهقی خود جداگانه معمایی بتفاضای بوسهل بوزیر نبشته و این حال را شرح داده بنا بر این محتمل است اینجا چند کلمه راجع ببوسهل و نوشتن او این نامه را افتاده باشد» ۲۴ - میفرماید: ظاهر این معنی خواجه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۵ - گفت: یعنی بوسهل حمدوی (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۹۹۲

- ۱- سوی من: بمن - سوی شبه حرف اضافه معادل به ۲- اسکدار: برید چاپاری
- ۳- نغر: بفتح اول و دوم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه از یاقوت عبارتی عبری نقل کرده اند که نشان میدهد نغرشهری از سند بوده است ۴- خداوندزاده: مراد شاهزاده ایزدیار
- ۵- حرس: بفتح اول و دوم پاسبانان جمع حارس اسم فاعل از حراست و نیز بمعنی کشیک - خانه نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره (۲۸) ۶- موکل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته، اسم مفعول از توکیل ۷- فرود آوردند: منزل دادند ۸- پگاهی: وقت صبح زود یا بامداد پگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۵ شماره (۱۲) ۹- پوشیده: پنهانی، قید و وصف و روش ۱۰- راست کرده اند: آماده ساخته اند ۱۱- شارستان: قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره (۲۵) ۱۲- خلق: بفتح اول و دوم کهنه، صفت کرباس ۱۳- مدهوش: متحیر و سرگشته، اسم مفعول از دهشت ۱۴- دل شده: بیقرار - معنی جمله: همگی متحیر و بیقرار بودند، جمله حالیه بحذف فعل ربطی «بودند» ۱۵- و: حرف ربط، مفید معنی فوریت - معنی جمله بیدرنگ زمین بوس کردند بنشان سپاسگزاری ۱۶- نسخت کردم: نوشتم ۱۷- ایمان البیعه: سوگندان پیمان و بیعت ۱۸- خطهای ایشان: خط و امضای آنان ۱۹- بستدم: بگرفتم ۲۰- سقلاطون: بفتح اول و سکون دوم جامه پشمین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره (۱۳) ۲۱- ملونات: ظاهراً بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح جمع ملونه مؤنث ملون بمعنی رنگارنگ میباشد ۲۲- قصب: بفتح اول و دوم جامه ابریشمین یا کتان و ابریشم - دستارهای قصب یعنی عمامه‌های ابریشمین ۲۳- موزه‌های سرخ: پای افزار (چکمه) سرخ ۲۴- ستام: بکسر اول ساخت و یراق زین اسب ۲۵- معنی جمله: تا بخلق و خوی ما پرورش یابند ۲۶- سر پوشیده پرده نشین و دوشیزه، صفت فرزندان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۹ شماره (۱۲) ۲۷- مخاطبه: خطاب، بتأویل جمله می‌رود یعنی خطاب چنین بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره (۷) ۲۸- الامیر...: امیر بزرگ برادر ۲۹- بجای نیارند: پی نبرند و در نیابند ۳۰- خدمت کردند: مراسم احترام بجای آوردند ۳۱- چهار پر:

- چهارشاخه یا چهارکناره، صفت کلاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۰ شماره (۵) ۳۲-
 بزر: زرین، صفت کمر ۳۳- صلت: بکسر اول و فتح صله بمعنی عطا و جایزه ۳۴-
 پاره: قطعه و قواره

ص ۹۹۳

- ۱- معنی جمله: برای آنان پیشکار و نماینده‌ای گماشتند ۲- راتبه: بکسر سوم مواجب و سرماهی ۳- حره: بضم اول و تشدید دوم آزاده مؤنث حر لقبی برای زنان نژاده ۴- عاجل: شتاب و بی‌مهات- بعاجل بیدرنگ ۵- حرات: بضم اول و تشدید دوم جمع حره بمعنی زنان نژاده و آزاده- عمات و خواهران... عطف بیان یا بدل حرات ۶- حره ختلی: عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۱۲) ۷- تفریق کردن گرفت: آغاز کرد بتقسیم و پراگندن ۸- خالی‌داشتی: خلوت می‌کرد ۹- میبایست: ضرورت داشت و لازم بود ۱۰- وکیل: یعنی وکیل در احمد عبدالصمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - وکیل‌در: نماینده‌امرا و حکام در دربار، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ شماره (۳) ۱۱- باشد که او داند: شاید که میداند ۱۲- بابتداء: در آغاز و باصطلاح ابتداء ۱۳- باوی پراگند: با او در میان نهد و طرح کند ۱۴- اتفاق را: بحکم اتفاق ۱۵- با: حرف اضافه بمعنی به ۱۶- وینند: بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی اتک امروزی... (نقل از صفحه ۱۷۷ زین الاخبار تصحیح عبدالحی حبیبی) ۱۷- مرمناره: کذا و شاید: مولتان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۸- پرشوره: نام ناحیه ایست در مغرب‌سند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷ شماره (۲۲) ۱۹- گیری: در صفحه ۲۵۲ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی «گیری» ضبط شده است و در حاشیه ذکر کرده‌اند بقول بیهقی مقتل سلطان مسعود بوده است در دامنه کوهسار باغان و بر کنار دریای کونار ۲۰- هم آنجا: یعنی در همان محلی که هستید (هیجان) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض ۲۱- معنی دو جمله: جنگی پیش نیامده و مصیبتی نیفتاده سخت‌ترسیده است - جمله اول حالیه است ۲۲- می‌نماید: بنظر میرسد ۲۳- حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمة بمعنی پردگی و عقیف، صفت جانشین موصوف (زنان)، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۳ شماره (۳)

ص ۹۹۴

- ۱- زینهار: بکسر اول و سه‌کون دوم از اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و تأکید ۲- فراخ: بی‌پرده و گشاده، قید وصف و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۹ شماره (۱۹) ۳- بگردد: تغییر پذیرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳ شماره (۱۳) ۴- ان‌شاء...: اگر خدای متعال بخواهد ۵- که: در اینجا برای تأکید است و معادل قید

تأکید بمعنی همانا، حافظ فرماید:

رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو

اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

ص ۴۳۵ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

- ۶- مشبع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مفصل، صفت نامه ۷- هول: بفتح اول در اینجا بصورت صفت (هائل) بمعنی هولناک و ترس آور بکار رفته است ۸- اکفاء وار: بفتح اول و سکون دوم مانند همتایان و همشأنان، قید مشابیهت و وصف - اکفاء جمع کفو بضم اول و سکون دوم ۹- جعبه: بفتح اول و سکون دوم تیردان - معنی دو جمله: و بر استی سخنان هولناکی چنانکه دو همشأن با یکدیگر گویند اظهار کرده بود و هر تیر دلیل که در تیردان اندیشه و بینه داشت، افکنده (بقول سعدی در گلستان: تیر جعبه حجت همه بینداخت) ۱۰- فرا: حرف اضافه بمعنی در ۱۱- چیره: مسلط و غالب ۱۲- باید بود: باید مقیم شدن ۱۳- بوری تگین: پسر ایلگت ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۹۱ شماره (۱۶) ۱۴- آغالید: بر شورانید و تحریک کرد ۱۵- آب: مجازاً بمعنی آبرو ۱۶- نبوده باشیم: نبوده ایم، صورت دیگری است از ماضی نقلی با فعل معین باشیدن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۰ شماره (۱۰) ۱۷- بر استای هندوان: درباره هندوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۶ شماره (۱) ۱۸- در صحرا: مراد صحرای هندوستان که چند سطر بعد گفته شده است ۲۰- بر همه بگذشت: شاید از همه. بهر حال مراد این است که این استبداد مافوق همه استبدادهای سابق شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۰- خرف: بفتح اول و کسر دوم تباه عقل از پیری ۲۲- دید: مصلحت دید و صلاح دانست

ص ۹۹۵

- ۱- گرفتند: آغاز کردند ۲- خلج: بفتح اول و دوم نگاه کنید بصفحه ۹۹۱ شماره (۸) ۳- معنی جمله: آن کار را سرو سامان داده بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۴- بهار گاه: فصل بهار ۵- شهر: در اینجا بصورت معرفه مراد غزنین ۶- چون گردد: چگونه شود ۷- از لونی دیگر: بگونه دیگری ۸- عز...: یادوی گرامی باد ۹- مترون: پیوسته و قرین و نزدیک، اسم مفعول از قرن بفتح اول و سکون دوم ۱۰- اعیان لشکر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: کلمه لشکر محل تأمل است چون در پایین تر که ذکر همین اعیان آمده است همه غیر لشکری هستند. ممکن است کلمه لشکر مصحف «یکسر» باشد. والعلم عندالله ۱۱- مجلسی دراز: باصطلاح نشست یا جلسه ای طولانی ۱۲- پوشیده: پنهان، صفت تقدیر است که از آن جدا مانده ۱۳- سنگ با سبوی خواهیم زد: ظاهراً تعبیری است نظیر دل بدریا خواهیم زد و بکنایه یعنی تصمیم خواهیم گرفت و بی پروا داخل کار می شویم - در لغت نامه دهخدا سنگ بسوزدن بمعنی زیان رسانیدن

ضبط شده است ۱۴- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین ۱۵- صواب آمد: شاید هم، «صواب آید» (نقل از حواشی دکتر فیاض) - بوجه دیگر نیز میتوان گفت «صواب آمد» مستقبل محقق الوقوع است که بصیغه ماضی بیان شده است ۱۶- معنی جمله: تا حرکت بتوان کرد و از جای جنبید ۱۷- برگ: حال و میل و رغبت و یارا ۱۸- چهارطاق: چهارطاقی، قبه و گنبدی که بر چهار پایه و ستون استوار باشد ۱۹- زمستان- خانه: تابخانه یا خانه زمستانی، اسم مرکب ۲۰- مثنی هوس: مراد مثنی سخن غلط و نادرست - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: هوس بمعنی سخن جنون در لغت هست ۲۱- الرائد... فرستاده کاروان در طلب آب و علف، باهل کاروان خود دروغ نمیگوید، مثلی است معروف نظیر کارد دسته خویش نبرد

ص ۹۹۶

۱- در ایستادند: اصرار ورزیدند و مداومت کردند و کوشیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳۳ شماره (۱۰) ۲- نبط: بفتح اول و دوم گونه و طریقه ۳- نیز گشاده تر: حتی بی پرده تر و هم صریحتر ۴- مشع: مفصل، قید و وصف، اسم مفعول از اشباع ۵- عارض شود: رئیس دیوان شود ۶- طاهر و بوالحسن: مراد طاهر مستوفی و بوالحسن عبدالجلیل ۷- معنی جمله: درباره من امیر چه فرمود ۸- والله: بخدا سوگند - «و» برای قسم است که با کلمه الله بکار میرود و مأخوذ از زبان عربی است ۹- بر ما بود: بر عهده ما بود ۱۰- بچهار روز: در ظرف چهار روز ۱۱- جبال: بکسر اول جمع جبل بمعنی کوهستان، در اینجا مراد بلاد جبال (عراق) یا «ری» است چنانکه در آغاز باب دهم آورده است «در باب خوارزم و ری» ۱۲- ان شاء...: اگر خدای توانا و بزرگ بخواهد

مجلد دہم

[آغازِ مجلدِ دهم]

و در آخرِ مجلدِ ناسع^۱ سخنِ روزگارِ امیرِ مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد^۲ رفتن بسوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت^۳ و مجلد بر آن ختم کردم، و گفتم درین مجلدِ عاشر^۴ نخست دو بابِ خوارزم و ری برانم و بودنِ ابوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و باز گشتنِ آن قوم و ولایت از دستِ ما شدن^۵ و خوارزم و آلتونناش و آن ولایت از چنگِ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاق^۶ تاریخ راست باشد، آنگاه چون [از آن] فراغت^۷ افتاد بتاریخ این پادشاه بازشوم و این چهار روز تا آخرِ عمر بگویم که اندک مانده است، اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر^۸ سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که بجهد و جد آدمی، اگرچه بسیار عُدت و حشمت و آلت دارند، کار راست نشود^۹ و چون عنایتِ ایزد، جَلَّ جَلالُهُ^{۱۰}، باشد راست شود. و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیرِ مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را آن نبود^{۱۱} از حشم و خدمتکاران و اعیانِ دولت و خداوندانِ شمشیر و قلم و لشکرِ بی اندازه و پیلان و ستورِ فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگارِ مُلک^{۱۲} با درد و غبن^{۱۳} باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دستِ وی بشود، چه توانست کرد جز صبر و استسلام^{۱۴}؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد^{۱۵} که با وی^{۱۶} کوشش کند^{۱۷}. و این مُلک، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، تقصیری نکرد، هر چند مستبد^{۱۸} برای خویش بود شب و شبگیر کرد^{۱۹}، و لکن

کارش بنرفت^۱ که تقدیر کرده بود ایزد، عَزَّوَجَلَّ، در ازل الازال^۲ که خراسان چنانکه بازنمودم، رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچین، چنانک اینک بازخواهم نمود تا مقرر گردد^۳، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^۴.

تعریف ولایت خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی^۵، هشتاد درهشتاد^۶، و آنجا منابر بسیار^۷، و همیشه حضرت^۸ بوده است عَلِيٌّ جَدَهُ^۹ ملوک نامدار را، چنانکه در کتاب سیر^{۱۰} ملوکِ عجم مثبت^{۱۱} است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار ملکِ عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت، و این حدیث راست ندارند^{۱۲}. و چون دولتِ عرب که همیشه باد، رسومِ عجم باطل کرد و بالا گرفت^{۱۳} بسیدِ اولین و آخرین^{۱۴} محمدِ مصطفی، عَلَيْهِ السَّلَامُ، همچین خوارزم جدا بود، چنانکه در تواریخ پیدا است که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد^{۱۵} و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان. و بروزگار معاذیان^{۱۶} و طاهریان چون لختی خلل راه یافت بخلافتِ عباسیان همچین بوده است خوارزم. و مأمونیان^{۱۷} گواهِ عدل^{۱۸} اند که بروزگارِ مبارک^{۱۹} امیر محمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دولتِ ایشان پایان آمد. و چون برین جمله است حالِ این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سرِ این باب نهادن و در اخبار و روایاتِ نادر آن سخنی چند راندن، چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند^{۲۰} و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل^{۲۱} مردم خوانند، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسانِ دل اند که رسانند به دل آنکه به بینند و بشنوند، و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند، و دل آنچه از ایشان یافت برخورد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد^{۲۲} و از این جهت است حرصِ مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بدانند و بشنود از احوال و اخبارِ روزگار، چه آنچه

گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را برنج توان یافت بگشتنِ گردِ جهان ورنج برخواستن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتبِ معتمد^۱ را مطالعه کردن و اخبارِ درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است^۲ راه بسته مانده است که غیبِ محض^۳ است که اگر آن مردم بدانندی^۴، همه نیکی یابدی^۵ و هیچ بد بدو نرسیدی^۶، وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ^۷. و هر چند چنین است، خردمندان هم در این پیچیده اند^۸ و میجویند و گرد بر گرد آن میگردند و اندر آن سخن بجد میگویند که چون نیکو در آن نگاه^۹ کرده آید، بر نیک یا بد دستوری ایستد.

و اخبارِ گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر^{۱۰} نشناسند: یا از کسی ببايد شنید و یا از کتابی ببايد خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه^{۱۱} و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت^{۱۲} دهد کلامِ خدا آنرا، که گفته اند: لَا تُصَدِّقَنَّ مِنْ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ^{۱۳}. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آنرا بشنوند و فرا ستانند. و بیشتر مردم عامه^{۱۴} آنند که باطل ممتنع^{۱۵} را دوست تر دارند چون اخبارِ دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد^{۱۶} و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگرها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش^{۱۷} بدان زمین رسید، از جای برفت، نگاه کردیم، ماهی بود، و بفلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را بروغنی بیندود^{۱۸} تا مردم گشت^{۱۹}، و آنچه بدین ماند از خرافات^{۲۰} که خواب آرد نادانان را، چون شب برایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شهرند، و سخت اندک است عدد ایشان، و ایشان نیکو فرا-ستانند^{۲۱} و سخن زشت را بیندازند و اگر بست^{۲۲} است که^{۲۳} بِالْفَتْحِ بَسْتِي، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفته است و سخت نیکو گفته است، شعر:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مُوَاظِنٌ بِهَا
تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَهِيَ تَجَارِبُ^{۲۴}

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان^۱ و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و بگزاف^۲ چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم^۳ تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان میرانم، بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که بو تمام^۴ گفته است، شعر:

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السِّنُونَ وَ أَهْلِهَا
وَ كَانَتْهَا وَ كَانَتْهُمْ أَحْلَامُ^۵

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم، چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق^۶ داشتم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت محمودی چون پیوست^۷ آن ولایت و امیر ماضی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود باز گشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هرون بخوارزم عاصی شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش بخوارزم بر افتاد، که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است، چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود. و توفیق خواهم از ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، بر تمام کردن این تصنیف، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مَوْفِقٍ وَ مُعِينٌ^۸.

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مشاهد خوارزم که «خوارزمشاه ابوالعباس^۹ مأمون بن مأمون، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ، باز پسین^{۱۰} امیری بود که خاندان پس از گذشتن او بر افتاد و دولت مأمونیان بپایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم^{۱۱} و کاری و در کارها سخت مثبت^{۱۲}. و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود، و این از آن میگویم تا مقرر گردد که میل و محابا^{۱۳} نمیکنم، که گفته‌اند: إِنَّمَا الْحُكْمُ فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأُمُورِ عَلَيَّ

الْأَغْلَبِ الْأَكْثَرِ، فَأَلْفُضْلُ مَنْ إِذَا عُدَّتْ فُضَائِلُهُ اسْتَحْفَتْ فِي خِلَالِ مَنَاقِبِهِ مَسَاوِيهِ، وَلَوْ
 عُدَّتْ مُحَامِدُهُ تَلَا شَتْ فِيمَا بَيْنَهُمَا مَثَابَهُ^۱. و هنر^۲ بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که
 زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحسانم و مراو راهفت سال
 خدمت کردم، نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت، و غایت دشنام^۳ او آن بود که
 چون سخت در خشم شدی گفתי ای سگ.

«و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره کالجی^۴ را دختر
 امیر سبکنگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت، و مکاتبات و ملاطفات
 و مهادات^۵ پیوسته گشت. و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و
 از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آنروز با نامتر
 اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران
 بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی با احترام بخواندندی
 بنشاندندی، چون قدح سوم بدست گرفتی، بر پای خاستی^۶ بر یاد امیر محمود و پس
 بنشستی و همه قوم بر پای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی و زمین بوسه میدادندی
 و می ایستادندی^۷ تا همه فارغ شدند، پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی
 بیامدی و صلب مغنیان^۸ بر اثر وی میآوردندی، هر یکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و
 کیسه‌یی در ده هزار درم. و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که
 امیر المؤمنین القادر بالله، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، ویرا خلعت و عهد^۹ و لوا^{۱۰} و لقب فرستاد
 عین الدوله و زین المله^{۱۱} بدست حسین سالار حاجیان^{۱۲}، و خوارزمشاه اندیشید که نباید
 امیر محمود بیازارد^{۱۳} و بحثی نهاد^{۱۴} و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت
 ستاند از خلیفت و این کرامت^{۱۵} و مزیت یابد، بهر حال از بهر مجاملت^{۱۶} مرا پیشبازرسول
 فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سرازوی فراستدم^{۱۷} و بخوارزم آوردم و بدو
 سپردم، و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال^{۱۸} بر جای بود، آشکار نکردند، و
 پس از آن چون آن وقت که میبایست که این خاندان برافتد آشکارا کردند تا بود آنچه
 بود و رفت آنچه رفت.

و این خوارزمشاه را حلم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد برسماع رود^۱ - وملاحظه ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود - ومن پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل^۲ و لکن سخت بی ادب، که بیک راه^۳ ادب نفس نداشت، و گفته اند که ادب - النفس خیر من ادب الدرس^۴؛ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد^۵، اسبان نوبت^۶ که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رهاشد بنیرو، خوارزمشاه گفت «فپی شارپ الشارب^۷» صخری از رعناپی^۸ و بی ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تاگردنش بزند، و نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت.»

و من که بو الفضلم بنشاپور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی^۹ مؤلف کتاب یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی بخوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و بنام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن میگفتیم حدیث نظر^{۱۱} رفت. خوارزمشاه گفت: همتی فی کتاب انظر فیه و وجه حسن انظر الیه و کریم انظر له^{۱۲}. و بوریحان گفت: روزی خوارزمشاه سوار شده^{۱۳} شراب میخورد، نزدیک حجره من رسید، فرمود تا مرا بخوانند. دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من^{۱۴} و خواست که می فرود آید^{۱۵}، زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد و گفت:

العلم من اشرف الولايات ياتيه كل الوري ولا ياتي^{۱۶}

پس گفت «اولا الرسوم الدنياوية لما استدعيتك، فالعلم يعلم ولا يعلم^{۱۷}» و تواند

بود که او اخبار معتصد^{۱۸} امیر المؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتصد در بستانی دست ثابت بن قره^{۱۹} گرفته بود و میرفت، ناگاه دست بکشید. ثابت پرسید: یا امیر المؤمنین، دست چرا کشیدی؟ گفت «كانت يدي فوق يدك والعلم يعلم ولا يعلم.»^{۲۰}

ذَكَرُ سَبَبِ انْقِطَاعِ الْمَلِكِ عَنِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَانْتِقَالِهِ إِلَى الْحَاجِبِ
آلْتُونَتَاشَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ^۱

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤگدگشته و عقد و عهد افتاده. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان^۲ دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ^۳ اوزگند^۴، و سرهنگان میرفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولانوی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان آنچه رود بمشهد^۵ وی باشد. خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سردر- نیورد^۶ و جواب نبشت و گفت: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ^۷، و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم^۸، مرا با خانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم. امیر محمود بیک روی^۹ این جواب از وی فراستد^{۱۰} و بدیگر روی کراهیتی بدل وی آمد، چنانکه بدگمانی وی بودی، و وزیر احمد حسن را گفت: مینماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله میگوید. وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم^{۱۱} که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه، و گفت که چه خواهد کرد، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند ترا میافتد و این چه خیالهاست که می‌بندد^{۱۲}؟ که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانان سخن برین جمله میگوید و تهمتی^{۱۳} بیهوده سوی خویش راه میدهد که سلطان ما از آن سخت دور است. اگر میخواهد که ازین همه قال و قیل^{۱۴} برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد، چرا بنام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید^{۱۵}. و حقا که این من از خریشتن میگویم برسبیل^{۱۶} نصیحت از جهت نفی تهمت باو، و سلطان ازین که من میگویم آگاه نیست و مرا مثال^{۱۷} نداده است.

ذَكَرُ مَا جَرَى فِي بَابِ الْخُطْبَةِ وَظَهَرَ مِنَ الْفَسَادِ وَالْبَلَايَا لِأَجْلِهَا^{۱۸}

بوریحان گفت: چون این رسول از کابل بنزدیک ما رسید - که امیر محمود این سال بهندوستان رفت - و این حدیث باز گفت. خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد^{۱۹} و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتیم: این حدیث را

فراموش کن، اَعْرِضْ عَنِ الْعَوَاءِ وَلَا تَسْمَعْهَا فَمَا كُلُّ خِطَابٍ مُخَوِّجٌ إِلَىٰ جَوَابٍ، و سخن وزیر بغنیمت گیر^۲ که گفته است «این بتبرع^۳ میگوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد» و این حدیث را پنهان دارو با کس مگوی که سخت بدبود. گفت: این چیست که میگوی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد، و با چون محمود مرد چنین بازی^۴ کی رود؟^۵ و اندیشم که اگر بطوع^۶ خطبه نکنم، الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که بتعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم بتعریض^۷ تا درخواهند^۸ از ما خطبه کردن و منتی^۹ باشد که نباید که کار بفهر افتد^{۱۰}. گفتم فرمان امیر راست.

و مردی بود که اورا یعقوب جندی^{۱۱} گفتندی، شریبری^{۱۲} طماعی^{۱۳} نادرستی، و بروزگار سامانیان يك بار ویرا بر سولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر سولی وی شود^{۱۴}، اکنون نیز اورا نامزد کرد و هر چند بوسهل^{۱۵} و دیگران گفتند سودنداشت، که قضا آمده بود و حال این مرد پرحيله پوشیده ماند. یعقوب را گسیل کردند، چون بغزنین رسید، چنان نمود^{۱۶} که حدیث خطبه و جز آن بدوراست خواهد شد^{۱۷}، و لافها زد و منتها نهاد. و حضرت محمودی^{۱۸} و وزیر درین معانی نهادهند ویرا وزنی^{۱۹}. چون نومید شد، بایستاد و رقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب^{۲۰} درباب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده^{۲۱}، و از نوادر و عجایب: پس ازین به سه سال^{۲۲} که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه^{۲۳} بازنگریستند، این رقعت بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و درخشم شد و فرمود تا جندی را بردار کشیدند و بسنگ بکشتند، فَأَيْنُ الرِّبْحِ إِذَا كَانَ رَأْسُ الْمَالِ خَسِرَانَ^{۲۴}. و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد^{۲۵} و از نهشتن بازنتوان ایستاد و نبشته بازنتوان گردانید و وزیر نامهها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم روان از شمشیر گردد^{۲۶}، و پشت قوی^{۲۷} بود بچون محمود پادشاهی.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت، نیک بترسید از سطوت محمودی^{۲۸}

که بزرگان جهان بشورانیم^۱، ویرا خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد و مقدمان رعیت را و باز نمود^۲ که وی در باب خطبه چه خواهد کرد، که اگر کرده نیاید، بترسد بر خویشتن و ایشان و آن نواحی. همگان خروش کردند^۳ و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم؛ و بیرون آمدند و علمها بگشادند^۴ و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را، و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند، و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان^۵ را میآزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد. و خوارزمشاه با من خالی کرد^۶ و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها^۷ که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد، تمام باید کرد تا آب بنشود. و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه هم چون خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه^۸ که مفاصه^۹ بشنودندی و کس را زهره نبودی که سخن گفتم؛ و این کار فرو نتوان گذاشت^{۱۰} اکنون، که عاجزی^{۱۱} باشد و امیر محمود ازدست بشود. گفت برگرد و برگرد این قوم^{۱۲} بر آبی تا چه توانی کرد. برگشتم و بسخن سیم و زر گردنهای محتشم ترانشان^{۱۳} نرم کردم^{۱۴} تا رضا دادند و بدرگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم: همچنین است. گفت: پس روی چیست^{۱۵}؟ گفتم: حالی^{۱۶} امیر محمود ازدست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد. گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست، که خصم بس محتشم است و قوی دست، و آلات و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم، و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما، قویتر باز آیند. اگر، فَالْعَبَاذُ بِاللَّهِ^{۱۷}، مارا بکره^{۱۸} بشکست، کار دیگر شود. سخت ضجیر^{۱۹} شد ازین سخن چنانکه اندک کراهیت^{۲۰} در وی بدیدم، و تَذْکِرِیْ آيَاهُ مُعْتَادُ^{۲۱} البته، گفتم «بک چیز دیگر است مهمتر از همه، اگر فرمان باشد، بگوییم» گفت: بگوی. گفتم: خازان ترکستان از خداوند آزرده اند و با امیر محمود دوست، و با یک خصم دشوار بر توان آمد،

چون هر دو دست یکی کنند، کار دراز گردد، خانان را بدست باید آورد که امروز بر در اوزگند^۱ بجنگ مشغولند و جهد باید کرد تا بتوسط خداوند میان خان و ایلگک صلحی بیفتد، که ایشان ازین منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند، هرگز خلاف نکنند^۲، و چون باهتمام خداوند میان خان و ایلگک صلح افتد، ایشان از خداوند منت دارند. گفت «تا در اندیشم» که چنان خواست که تفرّد^۳ درین نکته او را بودی، و پس ازین در ایستاد^۴ و چّد کرد و رسولان فرستاد بسا هدیه های بزرگ و مثالها داد تا بتوسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منت بسیار داشتند، که سخن وی خوشتر آمدشان که از آن امیر محمود، و رسولان فرستادند و گفتند که «این صاحب از برکات^۵ اهتمام و شفقت او بود» و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.^۶

و چون این خبر بسامیر محمود رسید، در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه وهم بر خانان ترکستان و در کشید^۷ و ببلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب^۸ کرد با خان و ایلگک بدانچه رفت، جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد^۹ امیر دانستیم و دانیم، و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و بسا ما عهد کرد، از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود بمشهد او باشد، او تن در نداد و نفرستاد؛^{۱۰} و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن، و خوبتر آنست که ما توسط^{۱۱} کنیم از دو جانب تا الفت^{۱۲} بجای خویش باز شود^{۱۳}. امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مُسکِت^{۱۴} آمد، و خاموش ایستاد^{۱۵} و از جانب خانان بدگمان شد.

و خانان از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفتند، جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه^{۱۶} بخراسان فرستیم ما سه تن با مقدمان که بشتابند بسا گروههای مجهول تا در خراسان بپراگندند، و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب است بکدام گروه رسد؟ و درماند، که هر گاه

که قصد يك گروه ويك جانب کند، از ديگر جانب گروهی ديگر در آيند تا سرگردان شود. اما حجت بايد گرفت بر افواج که روند،^۱ آنچه من فرستم و آنچه ايشان فرستند، تا رعایا^۲ را نرنجانند و بعد از آن سبکتازیها^۳ امید دهند تا راحتی بدل خلق رسد. و اين کار بايد کرد، که روی ندارد بهیچ حال پیش تعبیه^۴ وی رفتن و جز بمراعات^۵ کار راست نیاید.

خان و ایلگک تدبیر کردند درین باب، ندیدند صواب برین جمله رفتن، و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد، و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است، نتوان آنرا بهیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما بمیان در آیم و کار تباه شده^۶ را بصلاح^۷ باز آیم. گفت «صواب آمد.» و امیر محمود در آن زمستان ببلخ بود و این حالها او را معلوم میگشت که منهیان^۸ داشت بر همگان که انقاس^۹ میسر شدند و باز مینمودند^{۱۰}، و سخت بیقرار و بی آرام بود، چون بر توسط قرار گرفت. بسیار امید^{۱۱}. و رسولان خان و ایلگک بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود^{۱۲} و آنچه بود بتوسط و گفتار ايشان همه زایل شد.» و رسولان را باز گردانیدند.

و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود، خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بروی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت، که دانست که جمال^{۱۳} آن حال ویرا بر چه جمله باشد، و لکن نگذاشتند قومش^{۱۴}، و نگویم حاشیت و فرمان بردار، چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا^{۱۵} پادشاه تواند گفت: کن و مکن، که این عجز و نیاز باشد^{۱۶} در ملک و خود بیود از ایشان و پیچید^{۱۷} و مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده آید^{۱۸} و بر راه راست نداشته آید و نیز امیر را که مارا برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف بکار نیاید. اکنون مارا عذری باید

واضح تا از اینجا سویی غزنین به از گردیم و ازین دو سه کار یکی باید کرد: یا چنان بطوع^۱ و رغبت که نهاده بود خطبه بساید کرد و یا نثاری^۲ و هدیه‌یی تمام باید فرستاد، چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را بزیادت مال حاجت نیست^۳ و زمین قلعتهای ما بدرند از گرانی بار زر و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا [ما] با چند هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت^۴ نیک بترسید و چون حجّت^۵ وی قوی بود، جز فرمان برداری روی ندید و بمجاملت^۶ و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود^۷ در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج^۸، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیه^۹ فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت در میان بماند و فتنه پسای نشود. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

ذِكْرُ فَسَادِ الْأَحَادِثِ ۱۰ وَ تَسَلُّطِ الْأَشْرَارِ

لشکری قوی از آن خوارزمشاه بهزار اسب^{۱۱} بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری، و همگان غدر^{۱۲} و مکر در دل داشتند. چون این حدیث بشنیدند، بهانه‌یی بزرگ بدست آمد، بانگ بر آوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست^{۱۳}؛ و از هزار اسب برگشتند دست بخون شسته^{۱۴} تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و بلایی بزرگ را دفع کرده بگشتند، و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت^{۱۵} آن بی خداوندان^{۱۶}. و آن ناجوانمردان از راه قصد دار امارت^{۱۷} کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک^{۱۸} گریخت، آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش، و این روز چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سبع و اربعمائه^{۱۹}، و عمر این ستم رسیده^{۲۰} سی و دو سال بود. و در وقت برادر-زاده او را ابو الحرث محمد بن علی بن مأمون بیاوردند و بر تخت ملک بنشانند، و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان. و این کودک

را در گوشه‌یی بنشانند که ندانست حال جهان، و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت شدن و خان و مان‌کندن^۱ و هر کس را که با کسی تعصب^۲ بود بروی راست کردن و زور تمام^۳. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود^۴ و خانه^۵ آن ملك را بدست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان برفتی بر مسلمانان.

چون امیر محمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برین حال واقف شد، خواجه احمد حسن را گفت: هیچ عذر نماند و خوارزم بدست آمد^۶، ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشته داماد را بکشیم بخون^۷، و ملك^۸ میراث بگیریم^۹. وزیر گفت: همچنین است که خداوند میگوید. اگر دین معنی تقصیر رود، ایزد، عَزَّوَجَلَّ، نپسندد از خداوند و ویرا بقیامت ازین بپرسد^{۱۰}، که الْحَمْدُ لِلَّهِ همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عُدَّت^{۱۱}. و هنر^{۱۲} بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و يك زمستان کارنا کرده^{۱۳}، و این مراد سخت زود حاصل شود. اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می‌باید که بطلب این خون نیایم و این خاندان را بجای بداریم، کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد» که ایشان این را بغنیمت گیرند و تنی چند دل‌انگیزی^{۱۴} را فراز آرند و گویند اینها بر بختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد^{۱۵} تا ایشان پندارند که روا باشد، آنگاه از خویشان گوید «صواب شما آنست که حُرّه^{۱۶} خواهر را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار خویش میسازیم، چون نامه برسد^{۱۷} که حُرّه در ضمان سلامت بآموی رسید، پلینه^{۱۸} برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حُرّه آنجا نمیتوان گفت بگوییم؛ و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر میباید که بدان جانب قصدی نباشد، ایشان را رانده آید تا قصد کرده نشود. امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها را بدادند و حیلتها بیاموختند و برفت. و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و بآموی^{۱۹} علف^{۲۰} گرد کردند.

ورسول آنجا رسید و پیغامها بروجه^۱ بگزارد و لطایف الحیل^۲ بکار آورد تا قوم را بجوال^۳ فرو کرد و از بیم امیر محمود بماجل الحال^۴ حُرّه را کار بساختند برسبیل^۵ خوبی بابدرقه^۶ تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند «اینها خون آن پادشاه ریختند» و بزندان بازداشتند و گفتند، چون رسول ما بازرسد^۷ و مواضعت نهاده شود، اینهارا بدرگاه فرستاده آید. و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان^۸ کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر از دل کینه بشوید و عهد و عقد باشد، دو بیست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند^۹. امیر چون نامه بدید، سوی غزنین رفت، و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند. امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمات را خواست تا قصاص^{۱۰} کرده آید. ایشان بدانستند که چه پیش آمد، کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت گرفتند با یکدیگر که جان را بیاید زد^{۱۱} که این لشکر میآید که از همگان انتقام کشد، و گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است بجای آریم.

و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامهها نبسته بودند بایلگ و خان ترکستان بردست رکابداران مسرع و زشتی و منکری^{۱۲} این حال که رفت بیان کرده و مصرح^{۱۳} بگفته که «خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا در دسر هم او را وهم ایشان^{۱۴} را بریده گردد^{۱۵}». و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد، خاری قوی در دل ایشان نشیند^{۱۶}، جواب نبشتند که «صواب اندیشیده است و از حکم مروّت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد، تا پس ازین کس را از اتباع^{۱۷} و اذنا^{۱۸} زهره نباشد که خون ارباب ملک^{۱۹} ریزد.»

و چون کارها بتمامی ساخته بودند، هر چند هوا گرم ایستاده بود^{۲۰}، امیر قصد خوارزم کرد از راه آهوی و با احتیاط برفت. و در مقدمه محمد اعرابی بود، او را خللی^{۲۱} بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت^{۲۲}. و دیگر روز برابر شد با آن باغبان خداوند کشندگان^{۲۳}، لشکری دید سخت بزرگ که بمانده ایشان^{۲۴} جهانی ضبط توان

کرد و بسیار خصم را بتوان زد؛ اما سَخَطِ آفریدگار، جَلِّ جَلَالُهُ^۲، ایشان را به پیچیده بود^۳ و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند^۴ بر قلبِ امیر محمود و هزیمت شدند ایشان، چنانکه همگان را برهم^۵ در بستند؛ و آن قصه دراز است و مشهور، شرح نکند و بسر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم، این قدر کفایت باشد. و قصیده‌ی غرّاست^۶ درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد، و این است مطلع آن قصیده :

چنین بماند^۷ شمشیرِ خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامه گذشته^۸ مخوان که راست گوی ترا نامه تیغ او بسیار

و چنین قصیده نیست او را که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جای آن بود، چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر مبارزان نیک اسبان^۹ بدم رفتند^{۱۰} با سپاه سالار امیر نصر^{۱۱}، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، و در آن مخدولان^{۱۲} رسیدند و بسیار اسیران برگردانیدند^{۱۳}، و آخر البتگین بخاری و خمارتاش شرابی و ساوتگین خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چندتن از هنبازان خونیان^{۱۴} و همگان را سر برهنه پیش امیر آوردند^{۱۵}. امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را بحرس بردند و^{۱۶} بازداشتند. و امیر بخوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نونشانده را با همه آل و تبار مأمونیان فرو گرفتند. چون ازین فارغ شدند، فرمود تا سهدار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند^{۱۷} تا بکشند پس بردند انهای پیلان نهادند^{۱۸} تا بگردانیدند و منادی^{۱۹} کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد ویرا سزا این است، پس بر آن دارها کشیدند و برسن استوار ببستند و روی دارها را بخش پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نبشستند. و بسیار مردم را از آن خونیان میان بدونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و آن ناحیت را بحاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند^{۲۰}، و ارسال جاذب را با وی انجاماند تا مدتی بماند، چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد. و امیر، رَضِيَ اللَّهُ

عنه، بازگشت مظفر و منصور و بسوی غزنین رفت. و قطار اسیران از بلخ بود تالاهور و ملتان. و مأمونیانرا بقلعتها بردند و موقوف کردند.^۱

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بو اسحق که وی خُسر^۲ بو العباس بود بسیار مردم گرد کرد و منافصه^۳ بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بو اسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر درماند و کشتنی فرمود^۴ ارسلان جاذب^۵ حجاج و ار^۶ و آن نواحی بدان سبب مضبوط^۷ گشت و بیسار امید و پس از آن نیز^۸ بسیاستی راندن^۹ حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونناش آنجا بماند، و بندهایی کافی بوده است و با رأی و تدبیر، چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد، و اینجا يك شهامت او مرا یاد آمد که نیاورده ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت: چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت، هزار و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلیاق^{۱۰} و دیگران بیرون از غلامان^{۱۱}، آلتونناش مرا گفت: اینجا قاعدهایی قوی میباید نهاد، چنانکه فرمان کلی^{۱۲} باشد و کس را زهره نباشد که بدستی^{۱۳} زمین حمایتی^{۱۴} گیرد، که مالی بزرگ باشد^{۱۵} هر سال بیستگانی^{۱۶} این لشکر را و هدیهایی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته است^{۱۷} که این ناحیت طعمه ایشان است، غارت باید کرد؛ اگر برین جمله باشد، قبا تنگ^{۱۸} آید. گفتم «همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید.» و قاعدهایی قوی بنهادیم هم آلتونناش و هم من و هر روز حشمت زیادت میبود و آنان که گردن تر^{۱۹} بودند و راست نایستادندی، آخر راست شدند بتدریج. يك روز بر نشستیم که بدرگاه روم و کیل در^{۲۰}، ناخ پیش آمد و گفت «غلامان می بر نشینند و جمآزگان می بندند^{۲۱} و آلتونناش سلاح میپوشد، ندانیم تا حال چیست.» سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که [این] واجب کردی، بشتاب تر برفتم، چون نزدیک وی رسیدم، ایستاده بود و کمر می بست، گفتم: چیست. گفت: بجنگ میروم. گفتم که خبری نیست بآمدن دشمنی. گفت «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان قلیاق رفته اند تا گاه سلطانی بغارت بردارند و اگر برین گذاشته آید^{۲۲}، خرابی^{۲۳} باشد، و

چون مرا دشمن از خانه خیزد^۱، با بیگانه جنگ چرا باید کرد؟» و بسیار تلافی کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت «توبه کردم و نیز^۲ چنین نرود» و بیارامید^۳ و این حدیث فرو گذاشت^۴ و تا او زنده بود، بدین یک سیاست^۵ بیاسود از همگان، مرد باید که کار بداند کرد^۶.

و چون گذشته شد بحصار دُبوسی^۷ که^۸ از بخارا بازگشت، چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هرون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را بنشاپور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی^۹ گران باز آمد و خلعت پوشید بکدخدایی^{۱۰} خوارزم و برفت و بواسطه^{۱۱} وزارت پدر^{۱۲} آنجا جباری^{۱۳} شد و دست هرون^{۱۴} و قومش خشک بر چوبی بیست^{۱۵}، هرون تنگدل شد و صبرش برسد و بد - آموزان و مضربان^{۱۶} ویرا در میان گرفتند و بر کار شدند^{۱۷}. و بدان پیوست گذشته شدن سنی^{۱۸} برادر هرون بغزنین [که] صورت کردند که او را بقصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد بترکمانان، اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند. و نیز منجمی بهرون بازگفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد، باورش کرد^{۱۹} و آغازید مثالهای عبدالجبار را خوار داشتن و بر کردهای وی اعتراض کردن و در مجلس مظالم^{۲۰} سخن از وی در ربودن^{۲۱}، تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد، چنانکه بخشم بازگشت و بمیان در آمدند^{۲۲} و گرگ آشتی^{۲۳} بری^{۲۴} برفت. و عبدالجبار مینالید^{۲۵} و پدرش او را فریاد نمیتوانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر^{۲۶} هرون نمی شنید، و با وزیر بد میبود. و هرون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبستی بنقصان حال وی^{۲۷}، و صاحب برید را بفریفته تا بمراد او^{۲۸} آنها^{۲۹} کردی. و کارش پوشیده میماند تا دو هزار و اند^{۳۰} غلام ساخت و چتر و علامت سیاه^{۳۱} و جباری^{۳۲} سلاطین پیش گرفت، و عبدالجبار بیکار بماند و قومش. و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی بعلی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت. و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور بخارا با اندرغاز^{۳۳} آمدندی و مدتی بیودندی.

و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد و وی جاسوسان داشت بر هرون و تدبیر گریختن کرد و متواری^۱ شدن، و ممکن نبود بجستن^۲؛ شب چهارشنبه غرة شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه^۳ نیمشب با يك چاکر معتمد از خانه برفت متنگر^۴، چنانکه کس بجای نیاورد و بخانه بوسعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود^۵ و بوسعید ویرا در زیر زمین صئه پنهان کرده بود، و این سردابه^۶ در ماه گذشته کنده بودند این کار را، چنانکه کس بر آن واقف نبود. دیگر روز هرون را بگفتند که عبدالجبار دوش بگریخته است، سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها؛ باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته، و منادی کردند در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان بدو نیم زنند^۷. و جستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و بوسعید تهمت کردند^۸ حدیث بردن عبدالجبار بزیر زمین، و خانه وضیاع^۹ و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل^{۱۰} کردند. و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد. و طرفه^{۱۱} آن بود که باوزیر عتاب کرد که خوارزم در سرپرست شد، و وزیر را جز خاموشی روی نبود^{۱۲}، خان و مانش بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی.

و پس از آن بمدتی^{۱۳} آشکار شد این پادشاه را که هرون عاصی خواهد شد بتمامی، که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی را وزارت داد هرون روز پنجشنبه دوروزمانده از شعبان سنه خمس و عشرين و اربعمائه^{۱۴} و بر اثر آن ملطفه^{۱۵} دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه که خطبه بگردانیدند^{۱۶} و هرون فرمود تا نام خداوندش^{۱۷} نبردند و نام وی بردند. و منهیان ما آنجا بر کار شدند^{۱۸} و همچنین از آن خواجه احمد، قاصدان میرسیدند و هر چه هرون میکرد مقرر میگشت. و امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سخت متحیر شد از این حال، که خراسان شوریده^{۱۹} بود، نمیرسید بضبط خوارزم، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها میکرد و ملطفه‌های خرد توقیعی میرفت از امیر سوی آن حشم بتحریض^{۲۰} تا هرون را براندازند، و البته هیچ سود نداشت.

و طغرل و داود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و

گوسپند بی اندازه بحدودِ خوارزم آمدند بیاری هرون، وایشان را چرخورد و جایی سره داد برباطِ ماشه^۱ و شراه خان^۲ و عاوخواره^۳، و هدیه‌ها فرستاد و نزل^۴ بسیار و گفت: بیاید آسود که من قصدِ خراسان دارم و کار می‌سازم، چون حرکت خواهم کرد، شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدمه^۵ من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند، که چون علی‌تگین گذشته شد، این قوم را از پسران وی نفرت^۶ افتاد و به نوربخارا و آن نواحی نتوانستند بود. و میان این سلجوقیان و شاه ملک^۷ تعصب^۸ قدیم و کینه^۹ صعب و خون^{۱۰} بود. و شاه ملک جاسوسان داشته بود، چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند، از جند^{۱۱} که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه^{۱۲} سحرگاهی^{۱۳} بسر آن ترکمانان رسید و^{۱۴} ایشان غافل در ذی‌الحجه سنه^{۱۵} خمس و عشرین و اربعمائه^{۱۵} سه روز از عید اضحی^{۱۶} گذشته و ایشان را فرو گرفت^{۱۷} گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار^{۱۸} از ایشان بکشتند و بسیار زر و اسب و اسیر بردند و گریختگان از گذر خواره^{۱۹} از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و برباط نمک شدند و اسبان برهنه داشتند. و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا، خبر آن گریختگان شنودند، جوانان سلاح برداشتند و گفتند: برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند. پیری بود نود ساله میان آن قوم مقبول القول^{۲۰} و او را حرمت داشتندی. گفت «ای جوانان، زده^{۲۱} را که بزینهار^{۲۲} شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای» توقف کردند و نرفتند، و ما أعجب الدنيا و دولها و تقلب أحوالها^{۲۳}، چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسط^{۲۴} و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید^{۲۵}؟ که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید^{۲۶}.

چون این خبر بهرون رسید، سخت غمناک شد، اما پدید نکرد که اکراهش^{۲۷} آمده است، پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت «فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که باشما نهاده‌ام.» ایشان بدین رسالت^{۲۸} آرام گرفتند و از رباط نمک بسر بنه باز آمدند، و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر

بشده بود و کمی مانده، و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند.

و از دیگر روی^۱ هرون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که بمن پیوسته اند و لشکر من بودند ویران کردی^۲. باری اگر بابتدا با تو چنین جفاها ایشان کردند، تو هم مکافات کردی. اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا^۳ و آزاری و وحشتی^۴ که میان تو و سلجوقیان است جهد کنیم تا برداشته آید که من روی بمهمی بزرگ دارم و خراسان بخوادم گرفت^۵. وی جواب داد که سخت صواب آمد، من برین جانب جیحون خواهم بود، تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان بمیان در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد، من در زورقی^۶ بمیان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم^۷ از آن خویشان بتو دهم تا بدین شغل که در پیش داری ترا دستیار^۸ باشند و من سوی جند بازگردم. اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من بصلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد^۹ تا از تقدیر ایزد، عزذگره، چه پیدا آید.

هرون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قریب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوه بی بزرگ^{۱۰} بجای آمد که آنرا ضمیر آنجا تمام است^{۱۱} سه روز باقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه^{۱۲}، و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد. و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات^{۱۳} خویش را گفت «مارا کاری بر آمد^{۱۴} و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی بی^{۱۵} کنیم و باز گردیم، که نباید که خطائی افتد. و هنر بزرگ^{۱۶} آنست که این جیحون در میان است.» گفتند: همچنین باید کرد. پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدهی کردند و بمیان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود باز گشتند. ناگاه بی خبر هرون نیمشب شاه ملک در کشید و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و بتعجیل برفت و خبر بهرون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است، بخوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و باما دیدار کرد و صلحی بیفتاد، و جز زمستان

که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد^۱ و من روی بخراسان و شغلی بزرگ دارم، چون از اینجا بروم، باری دلم بازپس نباشد، گفتند همچنین است.

وهرون نیز بازگشت و بخوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجدتر پیش گرفت و مردم از هر جانی روی بدو نهاد و از کجاست و جغراق و خفچاخ^۲ لشکری بزرگ آمد، و یاری داد سلجوقیان را بستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان^۳ که سرحد خوارزم است مقام کردند، منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود، سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید.

و این اخبار با امیر مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، میرسید از جهت منهبان^۴ و جاسوسان و وی با وزیر و با بونصر مشکان می نشست بخلوت و تدبیر می ساختند. وزیر احمد عبدالصمد گفت: زندگانی سلطان دراز باد، هرگز بخاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرك^۵ این آید و فرزندان آلتونناش همه ناپاک بر آمدند و این مخدول^۶ مدبر از همگان بتر آمد. اما هرگز هیچ بنده راه کز نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت^۷ چه رسد. و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید سهلی که پسرم بخانه او متواری است بمعما نبشته آمده است^۸ تا چندانکه دست در رود^۹، زر بذل کنند^{۱۰} و گروهی را بفریبانند^{۱۱} تا مگر این مدبر را بتواند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده اند و نبشته اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان بهرون بفریفته اند چون سلاحدار^{۱۲} و چتردار^{۱۳} و علمدار^{۱۴} و بر آن نهاده اند که آن روز که از شهر برود، مگر در راه بتواند کشت که در شهر ممکن نمیگردد از دست شکر خادم که احتیاطی تمام پیش گرفته است، امید از خدای، عَزَّوَجَلَّ، آنکه این کار بر آید^{۱۵} که چون این سگ را کشته آید، کار همه دیگر شود^{۱۶} و آن لشکر پراگند و نیز^{۱۷} فراهم نیاید. امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رأیی بوده است، مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر^{۱۸} را تا آن کار چون حسنک^{۱۹} ساخته آید^{۲۰} در چهار و پنج ماه. و چون هرون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد، سر پرده مدبرش^{۲۱}

با دیگر سازها^۱ بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند^۲ و وی بر طالع منجم^۳ بر نشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی الآخری^۴ سنه ست و عشرين و اربعمائه^۵ با عِدَّتِی سخت تمام براند، بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بر وی میخندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد^۶. و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند. چون سرای پرده^۷ مرد نزدیک^۸ رسید، بر بالا بیستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش^۹ نیز دور ماندند، آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ^{۱۰} و دَبُوس^{۱۱} در نهادند و هرون را بیفگندند، و جان داشت که ایشان برفتند و کوکبه^{۱۲} غلامان با ایشان. و شکر خادم چون مدهوشی^{۱۳} بیامد تا هرون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل^{۱۴} نهادند و قصد شهر کردند. و هزارهی^{۱۵} بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس بخویشتن مشغول گشت تا خورد را در شهر افگند^{۱۶} و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست. و همه تباه شد. و هرون را بشهر آوردند و سواران رفتند بدم کشندگان^{۱۷}.

و هرون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت. ایزد، تعالی، بروی رحمت کناد که خوب بود، اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه باز طالب کردن^{۱۸} محال^{۱۹} است. و از وقت آدم، عَلَيْهِ السَّلَامُ، اِلَى یَوْمِنَا هَذَا^{۲۰} قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است، و اگر يك چندی بادی خیزد، از دست شود و بنشیند^{۲۱}. و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخه^{۲۲} بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی. و حال طغرل^{۲۳} مغرور و مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست، چون شد و سرهنگ^{۲۴} طغرل کش^{۲۵} باو و پیوستگان او چه کرد. ایزد، عَزَّوَجَلَّ، عاقبت بخیر کناد.

چون خبر بشهر افتاد که هرون رفت، تشویشی بزرگ پسای شد. شکر خادم بر نشست و برادر هرون را اسمعیل ملقب بخندان در پیش کرد با جمله غلامان خداوند مرده^{۲۶} و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی الآخری، و شهر بیاشفت. و

عبدالجبار شتاب کرد که ویرا نیز اجل آمده بود، [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند، او از متواری جای^۱ بیرون آمد و قصد سرای امارت^۲ کرد، و سهلی^۳ میگفت که «بس زود است این برنشستن^۴، صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دوسه منزل بروند و همچنین آلتونناشیان بیایند و لشکرهای سلطانی بتو رسد که شهر بدو گروه^۵ است و آشفته» فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی^۶ بر وی گرد آمد کَمَا قَبْلُ فِي الْمَثَلِ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا^۷، و آمد تا میدان و آنجا بداشت^۸ و بوق و دهل میزدند و قوم عبدالجبار از هر جای که پنهان بودند میآمدند و نعره می برآمد و تشویشی^۹ بپای شد سخت عظیم. شکر از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته^{۱۰} و نزدیک عبدالجبار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی، بودی که^{۱۱} آرامی پیدا شدی، نکرد و گفت شکر را «ای فلان فلان تو»^{۱۲} شکر غلامان را گفت «دهید»^{۱۳} و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غریب کردند^{۱۴} و کس زهره نداشت که ویرا یاری دادی، و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان^{۱۵} و غوغا^{۱۶} و گرد شهر می کشیدند و بانگ میکردند.

اسمعیل خندان و آلتونناشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند. و کسان فرستادند بمژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک، برگرد و بشهر باز آی. اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقهها پذیرفت^{۱۷} و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و هشتم جمادی- الاخری، و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند^{۱۸} و وی در شهر درآمد و بکوشک قرار گرفت. و شهر را ضبط کردند و جنباشیان^{۱۹} گماشتند، و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب تا آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی^{۲۰} بدادند. و دیگر روز الأحد التاسع [والعشرین] مِنْ جُمَادَى الْاٰخِرَى سَنَةِ سِتِّ وَعَشْرِينَ ر اربعمائه^{۲۱} اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بروی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و باز گشتند، و قرار گرفت^{۲۲} و بیارامید.

و چون خبر بامیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد^۱ بر مصیبت بزرگ و بیشتر مردم بر افتاده^۲. جواب داد که «خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد^۳، بندگان و خانزادگان^۴ این کار را شاید^۵ که در طاعت و خدمت خداوندان جای پردازند^۶. و گذشته گذشت، تدبیر کار نو افتاده^۷ باید کرد.» گفت: چه باید کرد با این مدبر نو که نشانند^۸؟ گفت «رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه های توقیعی فرماید بالبتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم بیوسعید سهلی و بوالقاسم اسکافی تا چه توانند کرد.» گفت: نیک آمد. و باز گشت^۹. و رسولی نامزد شد و نامه های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت^{۱۰} و پس از آن باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم میرفت^{۱۱} و این کودک مشغول بخوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمیکرد. و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز بشمشیر و سیاست^{۱۲} راست نایستد که قاعدهها بگشته است و کارها را هرون تباه کرده. امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت بخراسان و ری و هندوستان، چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هرون برین جمله رفت، سلجوقیان نومیدتر شدند از کار خویش، نه ببخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی سر و سامان^{۱۳}، و نه بخوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک، و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بساختند تا بزینهار آیند^{۱۴}. و مردم ساخته بودند، پس مغافصه^{۱۵} در کشیدند^{۱۶} و از آب بگذشتند، و آن روز هفصد سوار بودند که از آب بگذشتند، از پس آن مردم بسیار بدیشان پیوست، و آموی^{۱۷} را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند^{۱۸} بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و بگرگان رسیده، چنانکه بگذشت در تاریخ سخت مشرح^{۱۹} که آن حالها چون رفت. و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن بخراسان و بالا گرفتن کار ایشان.

و شاه ملك رسولى فرستاد نزد يك اسمعیل بخوارزم و پیغام داد كه «هرون سلجوقیان را كه دشمنان من بودند و ایشان را بزدم^۱ و بی مردم كردم و ناچیز كردم^۲ و بی نزل^۳ شدند و بی منزل، قوی كرد^۴ و كافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش كرد بر آنكه ایشان^۵ بر مقدمه باشند، تا خدای، عزوجل، نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان بخراسان رفتند، و اگر مرا با هرون عهدی بود، آن گذشت و امروز میان من و از آن شما شمشیر است و می آیم، ساخته باشید كه خوارزم خواهم گرفت و شماییان^۶ را كه كافران نعمت اید بر انداخت. و چون از شامفارغ شوم بخراسان روم و سلجوقیان را كه دشمنان منند، بتمامی آواره كنم در خدمت و هوای سلطان^۷. و دانم كه آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد، كه^۸ چنین خدمتی كرده باشم و دشمن را از ولایت وی بر كنده.» و در سر شاه ملك این باد كبر و تصلف^۹ احمد عبد الصمد نهاد تا اسمعیل و شكر بر افتادند و او كین^{۱۰} پسر خویش و قوم باز خواست، هر چند شاه ملك نیز در سر این شد^{۱۱}، چنانكه در روزگار ملك امیر مودود، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، آورده شود. و اسمعیل و شكر بجای آوردند كه آن تیر از جعبه^{۱۲} وزیر احمد عبد الصمد رفته است^{۱۳} و این باب^{۱۴} بیشتر وی نهاده است، رسول شاه ملك را باز گردانیدند با جوابهای سخت و درشت و گفتند «ما ساخته ایم، هر گاه كه مراد باشد، بیاید آمد. و گناه هرون را بود كه چون چشم بر تو افكند با لشكر بدان بزرگی و توضیف^{۱۵}، سلجوقیان را كه تبع^{۱۶} وی بودند نگفت كه دمار^{۱۷} از تو بر آورند تا امروز چنین خواب بینی^{۱۸}.» و پس از مدتی بونصر بزغشی^{۱۹} را كه بر شغل وزارت بود فرو گرفتند^{۲۰} و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غره محرم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^{۲۱}، و بهانه نشانند^{۲۲} بزغشی آن نهادند كه هوای امیر مسعود می خواهد^{۲۳}. و احمد عبد الصمد او را و شاه ملك را مدد میداد هم بر آید درست و هم برسول و نامه های سلطانی، تا كار بدانجا رسید كه چون كار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بگفتندی و حاجب سباشی را بشكستند، امیر خالی كرد با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می بگذرد، ولایت خوارزم شاه ملك را باید داد تا طمع را فرود آید^{۲۴} و این كافران نعمت را بر اندازد

و خوارزم بگيرد که به آمدن او آنجا دردِ سر از ما دور شود هم از خوارزمیان وهم از سلجوقیان^۱. وزیر گفت «خداوند این رأی سخت نیکو دیده است»، و منشوری نوشتند بنام شاه مَلِك و خلعتی نیکو با آن ضم کردند^۲ و حسن تبانی که او یکی بود از فرودست^۳ مَعتمدانِ درگاه و رسولیها کردی، پیری گربز^۴ و پسندیده رأی، با چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم^۵.

و مدتی دراز روزگار گرفت^۶ آمد شد^۷ رسولان میان شاه مَلِك و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت، که شاه مَلِك میگفت و حجّت بر میگرفت^۸ که امیر مسعود امیر بحق^۹ است بفرمان امیر المؤمنین و ولایت مرا داده است، شما این ولایت پردازید^{۱۰} و خوارزمیان جواب میدادند که «ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست، بشمشیر از ایشان باز باید ستد^{۱۱} و بیاورد آمد تا ایزد، عَزَّ ذِكْرُه، چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد^{۱۲}». و شاه مَلِك فرود آمد با لشکر بسیار بصحرائی که آنرا اسیب گویند و برابر شد با شکر روز آدینه ششم ماه جمادی الاخری سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه^{۱۳}. جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان، چنانکه آسیا بر خون بگشت^{۱۴} و بسیار مردم از هردو روی کشته آمد. و حسن تبانی با شاه مَلِك بود، پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات و سیمجوریان و ظفر در مرو و خانیات بدشت کرد^{۱۵} و جز آن، چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم. و آخر دست^{۱۶} شاه مَلِك را بود، روز سوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و برگشتند و بهزیمت شهر آمدند و حصار بگرفتند^{۱۷}؛ و اگر جنگ حصار کردند، بیچیدی^{۱۸} و کار دراز شدی، نکردند، که خذلان^{۱۹} ایزد، عَزَّ ذِكْرُه، برایشان رسیده بود. و شاه مَلِك بهر باطنی^{۲۰} که ایشان را آنجا بزد پانزده روز بود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند^{۲۱}. و رسولان می شدند و می آمدند. و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند، شاه مَلِك گفت: ولایت^{۲۲} خواهم که بفرمان خلیفه امیر المؤمنین^{۲۳} مراست. و از اتفاق سره^{۲۴} لشکری دیگر آمد شاه مَلِك را نیک ساخته^{۲۵} و بدیشان قوی-دل گشت و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد. و از قضا و

اتفاقِ نادر کاری افتاد^۱ که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میانِ ایشان دو گروهی^۲ افکندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فروخواهند گرفت^۳ تا بشاه مُلک دهند و این امیر مسعود ساخته است^۴ و وزیرش احمد - عبدالصمد و حشمِ سلطانی^۵ درین باب با ایشان یاراست، اسمعیل با شکر و خاصگانِ خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیکِ سلجوقیان روند، که با ایشان یکی^۶ بودند، روزِ شنبه بیست و دومِ رجبِ سنهٔ اثنین و ثلاثین و اربعمائه^۷. و آن روز که اسمعیل رفت شاه مُلک بدُم او^۸ لشکر فرستاد تا سرحدود^۹ برفتند و درنیافتند^{۱۰}. و شاه مُلک بیرون ماند^{۱۱} بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند بخدمت و زنهار آمدند. و چون دانست که کار راست شد، بشهر آمد و بر تختِ ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنهٔ اثنین و ثلاثین و اربعمائه^{۱۲}، نثارها کردند^{۱۳} و شهر آذین بستند^{۱۴} و خللها زائل گشت. روز آدینه دیهگر روز بمسجد جامع^{۱۵} آمد با بسیار سوار و پیادهٔ ساخته و کو کبه‌یی بزرگ، و بنام امیر المؤمنین و سلطان مسعود و پس بنام وی خطبه کردند. و عجائب این باید شنود^{۱۶}: آنروز که بنام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن بمدتی ویرا بقلعهٔ گیری^{۱۷} بکشته بودند. و امیر مودود^{۱۸} درین شعبان که شاه مُلک خطبه بگرددانید به دنپور^{۱۹} آمد و جنگ کرد و عم^{۲۰} را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار بودند و همگان را بکشت، چنانکه پس ازین در بقیت روزگار امیر شهید مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و نوبت امیر مودود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بتمامی چنانکه بوده است، بشرح باز نموده آید، اِنْ - شَاءَ اللهُ.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتونتاش و فانا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر بیستند^{۲۱}، ایزد، عَزَّوَجَلَّ، داند که این را سبب چه بود، و آلتونتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و باز نمایم در روزگار امیر مودود که حالِ خوارزم و شاه - مُلک چون شد تا آنگاه که شاه مُلک بر هوای دولت محمودی^{۲۲} بدستِ سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندانِ ایشان همه بدستِ باغی^{۲۳} افتادند که همه نوادر^{۲۴}

است و عجایب.

این بابِ خوارزمِ پایان آمد و در این بسیار فوائد است از هر جنس، و اگر گویم
عَلَىٰ حِدَّةٍ^۱ کتابی است از خبر، از راستی بیرون نباشم. و خردمندان را درین باب
عبرت^۲ بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابتی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده
کرده ام تمام کنم، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَىٰ^۳.

[پایان کتاب]

توضیحات و حواشی

توضیحات و حواشی

ص ۱۰۹۷

- ۱- ناسع: بکسر سوم نهم، صفت مجلد ۲- عزیمت درست کرد: مصمم شد یا تصمیم گرفت ۳- معنی جمله: در ظرف چهارروز قصد داشت که برود ۴- عاشر: بکسر چهارم دهم ۵- از دست ما شدن: از تصرف ما بیرون رفتن ۶- سیاق: بکسر اول روش وقاعده ۷- فراغت: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی فراغ و پرداختن از چیزی ۸- نوادر: بفتح اول کارهای شگفت و چیزهای دیرباب جمع نادره ۹- راست نشود: بسامان نرسد و درست نگردد ۱۰- جل...: بزرگ باد بزرگی او ۱۱- معنی جمله: چه چیز از اسباب سلطنت بایسته و لازم بود که سلطان مسعود نداشت از قبیل چاکران و خادمان... و گنج فراوان ۱۲- ملك: بضم اول پادشاهی و فرمانروائی ۱۳- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان و دریغ و افسوس ۱۴- استسلام: بچیزی گردن نهادن یا تسلیم گزائیدن، مصدر باب استفعال ۱۵- زهره دارد: جرأت داشته باشد ۱۶- وی: مراد قضا، مرجع ضمیر ۱۷- کوشش کند: جنگ کند، فرخی فرماید:

دلیران از نهییش روز کوشش همی لرزند چون برگ سپیدار

- ۱۸- مستبد: خودکامه و خود رأی و آنکه بی مشورت با دیگران برای خود کار کند، اسم فاعل از استبداد، مصدر باب استفعال ۱۹- شب و شبگیر کرد: بکنایه مراد آنکه از بام تا شام جنگ و پایداری میکرد و میکوشید - شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن مقابل ایوار (وقت عصر) کردن

ص ۱۰۹۸

- ۱- بنرفت: تمشیت نیافت یعنی کاری از دستش بر نیامد باصطلاح امروز کارش نگرفت، فعل ماضی مطلق منفی با بای تأکید ۲- ازل الازال: اول اولها یا آغاز آغازها - ازل

بفتح اول و دوم زمانیکه آنرا ابتدا نباشد جمع آن آزال ۳- مقرر گردد: معین و مسلم و ثابت شود ۴- والله ... : خدا داناترست براستی (خدا بهتر داند) ۵- شبه اقلیم: بکسر اول و سکون دوم اقلیم مانند - اقلیم: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم هفت يك ربع مسکون و نیز کشور و مملکت ۶- هشتاد دره هشتاد: هشتاد فرسنگ طول در هشتاد فرسنگ عرض ۷- منابر بسیار: منبرهای بسیار و مجازاً مراد مساجد جامع است یعنی شهرهایی که دارای يك یا چند مسجد جامع بوده که در آن خطبه خوانده میشود - منابر: بفتح اول جمع منبر (بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم)، کرسی خطیب یا واعظ ۸- حضرت: پایتخت و درگاه ۹- علی حده: ممتاز و جداگانه و بتنهائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره (۱۳) ۱۰- سیر: بکسر اول و فتح دوم احوال گذشتگان جمع سیرت ۱۱- مثبت: ثبت شده اسم مفعول از اثبات ۱۲- راست ندارند: راست نمی شمارند ۱۳- بالا گرفت: ترقی یافت ۱۴- سید اولین و آخرین: سرور پیشینان و پسینان ۱۵- مفرد: جداگانه و علی حده ۱۶- معاذیان: ... شاید صفاریان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۷- مأمونیان: آل مأمون یا مأمونیه، سلسله ایست که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلال داشتند. این سلسله بسال ۴۰۸ هـ ق بدست محمود غزنوی منقرض گردید (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۸- گواه عدل: گواه عادل و شاهد صادق، موصوف و صفت- عدل بجای عادل، بکار بردن اسم بصورت صفت برای مبالغه و تناهی در وصف است ۱۹- روزگار مبارک: ایام فرخنده ۲۰- فراستانند: قبول کنند و پذیرند ۲۱- دل: مراد از دل در این مورد نفس ناطقه است (نقل از حاشیه صفحه ۸۰۹ مجلد دوم تاریخ بیهقی تصحیح سعید نفیسی) ۲۲- در اندازد: طرد کند و دور افکند

ص ۱۰۹۹

۱- معتمد: مورد اعتماد، اسم مفعول از اعتماد بمعنی اعتماد کرده شده ۲- نیامده است: پدید نیامده و وقوع نیافته است ۳- محض: صافی و صریح و خالص، صفت غیب ۴- بدانندی: فعل مضارع شرطی سوم شخص مفرد ۵- یا بدی: مییابد، فعل مضارع جزای شرط ۶- نرسیدی: بجای نرسدی بکاررفته برای تأکید در ملازمت جزاء با شرط (فعل ماضی بجای مضارع) ۷- ولا یعلم...: غیب را جز خدای توانا و بزرگ نداند، مأخوذ است از آیه ۶۵ سوره نمل (۲۷): قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله ۸- پیچیده اند: اصرار ورزیده اند ۹- نگاه... ایستد: همه اینها مشکوک و مظنون بتحریف است (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۰- سه دیگر: سدیگر بمعنی سوم و ثالث ۱۱- نقه: بکسر اول مورد اعتماد و موثوق به، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره (۴) ۱۲- نصرت: یاری و تأیید ۱۳- لاتصدقن...: راست شمار از خبرها آنچه برای (بخرد) درست نیاید

۱۴- مردم عامه: مردم بی علم مقابل خاصه موصوف و صفت ۱۵- ممتنع: ناشدنی، اسم فاعل از امتناع ۱۶- هنگامه سازد: معرکه گیرد و باسخنان شگفت انگیز خود عامه را سرگرم کند ۱۷- تبش: بفتح اول و کسر دوم گرمی، اسم مصدر از تبیدن (تابیدن) ۱۸- بیندود: اندود کرد (اندودن پوشاندن چیزی است با مالیدن ماده‌ای بر روی آن) ۱۹- مردم گشت: آدمیزاد شد ۲۰- خرافات: بضم اول حکایت‌های شب و در فارسی بیشتر بمعنی سخنان پریشان و بیهوده و نامربوط ۲۱- نیکو فراستانند: سخن نیک و صواب را پذیرند ۲۲- واگر بست است:... این کلمه برای من مجهول است (نقل از حواشی دکتر فیاض) - «بست است» شاید مصحف «بسنده است» باشد ۲۳- که: در اینجا برای تأکید است بمعنی همانا - معنی عبارات: اگر بسنده باشد همانا بوالفتح بستی سروده و بسیار خوش گفته است ۲۴- ان العقول...: همانا خردها را میزانهائی است که بدان درستی هر کار را باز مییابی و آن معیارها آزمایشهاست (ترازوی سنجش تجارب است)

ص ۱۱۰۰

۱- ابوریحان: محمد بن احمد خوارزمی بیرونی ریاضی و مهندس و ادیب و مورخ و حکیم و لغوی بزرگ (۳۶۲-۴۴۰) ۲- گزاف: بکسر اول هرزه و بیهوده و تخمین و گمان ۳- دراز... دادم: اطاله کلام دادم و سخن بدرازا کشاندم، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵۹ شماره (۵) ۴- بو تمام: حبیب بن اوس صاحب کتاب حماسه شاعر و ادیب نامی (۱۹۰-۲۳۲) در سال ولادت و درگذشت او اختلاف است ۵- ثم انتقضت... سالها و مردمش سپری شدند و گوئی آن سالها و آن مردم رؤیاهائی (خوابهائی) بودند ۶- تعلیق داشتم: یاد داشت داشتم، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۷ شماره (۹) - در عربی تعلیقه بمعنی یادداشت و آنچه بر حاشیه کتاب برای توضیح و تکمیل و تصحیح افزایند ۷- چون پیوست: چگونگی ضمیمه شد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: یعنی بدولت محمودی پیوست و جزء آن شد ۸- انه سبحانه...: همانا او (خداوند) که پاک و منزّه است بهین توفیق دهنده و یاریگر است. ۹- بوالعباس: ابوالعباس مأمون دوم (۳۹۹-۴۰۷) پادشاهی هنرپرور بود که بنا بدرخواست سلطان محمود خطبه بنام او کرد و بهمین سبب امرای دولت کمر بتل او بستند ۱۰- باز پسین: آخرین ۱۱- شهیم: بفتح اول و سکون دوم باشهامت و دلیر و چالاک و بیداردل ۱۲- مثبت: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم دارای ثبات رأی و قدم، نظیر منعم بمعنی دارنده نعمت، اسم فاعل از اثبات - در صفحه ۱۶۷ ج ۱۲ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شهرانی آمده است:... رسول گفت: المؤمن کیس فطن حذر وقاف مثبت لایعجل عالم ورع... گفت مؤمن زیرک است و حذر کننده و ساکن و برجای (مثبت) و شتاب زدگی نکند و عالم و پارسا باشد ۱۳- محابا:

فرو گذاشت و پروا و ملاحظه، مخفف محاباة مصدر باب مفاعله

ص ۱۱۰۱

۱- انما الحكم...: همانا در امثال این کارها حکم بر آن چیزی است که بیشتر و افزونتر باشد، پس فاضلتر کسی است که چون فضائل او شمرده شود، بدیهای او در میان صفات پسندیده او نهان شود (استخفت از مصدر استخفاء مصدر باب استفعال) و اگر صفات نیک او شمرده شود بدیهای او در آن میان ناچیز باشد ۲- هنر: فضیلت و کمال ۳- غایت دشنام: نهایت ناسزا گفتن ۴- حره کالجی: بکسر لام، لقب دختر امیر سبکتگین، خواهر محمود و او را محمود بمأمون ابوالعباس خوارزمشاه به زنی داده بود (نقل از لغت نامه دهخدا) ۵- مهادات: بضم اول بیکی دیگر هدیه وارمغان دادن، مصدر باب مفاعله ۶- اطراف: مراد نواحی دوردست مملکت ۷- برخاستی: از جای برمیخاست ۸- می ایستاندی: برپا می ایستاندند - در نسخه بدل «نوشیدندی» هم آمده است که بهتر مینماید بمتن افزوده شود - معنی چند جمله: ابوالعباس بیک امر میداد که بنوشید، آنگاه آنان زمین را بر سه میدادند و برپا می ایستادند و قدح را نوش میکردند ۹- مغنی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور خنیاگر و سرودگوی و آوازخوان ۱۰- عهد: پیمان و عهدنامه میان دو حاکم ۱۱- لوا: بکسر اول درفش لشکر ۱۲- مغنی دولقب: چشم دولت و زیور ملت ۱۳- سالار حاجیان: ظاهراً مراد امیرالحاج است که ریاست کاروان حاجیان را برعهده میگرفت ۱۴- بیازارد: رنجه خاطر شود، فعل بوجه لازم - ۱۵- بحشی نهد: گفتگویی پیش کشد و مجادله کند ۱۶- کرامت: بفتح اول خلعت و تشریف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره (۱۹) ۱۷- مجاملت: حسن معاشرت و نیک رفتاری، مجامله مصدر باب مفاعله ۱۸- فراستدم: گرفتم ۱۹- لطف حال: نکوئی و صمیمیت و صفامیان دو کس

ص ۱۱۰۲

۱- بر سماع رود: با شنیدن نوای رود (ساز معروف) ۲- ترسل: انشا کردن و نامه و رساله ساختن، مصدر باب تفعیل ۳- بیکراه: بیکره و یکبارگی، اسدی گوید: دو لشکر بیکره بهم برزدند گهی گرز کین گاه خنجر زدند (نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- ادب...: ادب نفس به از ادب درس است (خوی نیک از دانش آموزی بهتر است)

۵- بخو است خورد: نزدیک بود که بنوشد ۶- اسبان نوبت: اسبان نوبتی و پاس - در لغت نامه دهخدا آمده است «نوبت اسب جنیبت، نوبتی - و بنقل از صحاح الفرس مینویسد: نوبتی اسب جنیبت بود که به نوبت دازد.» ۷- فی شارب...: در بروت (سبلیت) نوشنده

۸- رعنائی: بفتح اول و سکون دوم گوی و احمقی، اسم مصدر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۸ شماره (۵) ۹- اھمال: چیزی را بخود فرو گذاشتن و رها کردن، تغافل، مصدر باب افعال
 ۱۰- ثعالبی: بفتح اول و کسر چهارم و پنجم مراد علامه ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) و از آن روی وی را ثعالبی گویند که از پوستهای روباه پوستین کردی (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۱- حدیث نظر رفت: سخن درباره کلمه «نظر» بمیان آمد ۱۲- همتی...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «ولی در خاص الخاص ثعالبی چنین است: همتی کتاب نظر فیه و حبیب نظر الیه الخ». ترجمه عبارت مطابق روایت خاص الخاص چنین است: غایت مقصود من کتابی است که در آن بنگرم و محبوبی که بچهره او نظر کنم و جوانمردی که در طلب وی باشم ۱۳- سوار شده: حال برای خوارزمشاه یعنی در حال سواری بر مرکب ۱۴- حجره نوبت من: ظاهراً مراد غرفه ای که خاص من بود و در آن نوبت ارجاع خدمت و ندیمی را نگاه میداشتم ۱۵- می فرود آید: همانا از اسب پیاده شود ۱۶- العلم...: دانش از شریفترین فرمانروائیهاست، همه مردم با استقبال او میروند ولی صاحب علم بنزد کسی نمیرود ۱۷- لولا الرسوم...: اگر رسم و آئین دنیوی نبودی ترا فراخواندمی (یعنی خود بنزد تو می آمدم) چه دانش برتری دارد و چیزی بر دانش برتری نیابد ۱۸- معترضه: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم شانزدهمین خلیفه عباسی (۲۷۹-۲۸۱) ۱۹- ثابت بن قره: استاد علم حساب و هندسه و نجوم و منطق (۲۲۱-۲۸۸) ۲۰- کانت...: دستم بالای دستت بود و علم برتری دارد و چیزی بردانش برتری نیابد و خدا برستی دانای ترست (بهرتر داند)

ص ۱۱۰۳

۱- یاد کردن سبب انقراض پادشاهی از آن خاندان و انتقال آن بحاجب آلتونناش، رحمت خدا بر ایشان باد ۲- خانیان: سلسله از سلاطین ترک مسلمان که از حدود سال ۳۸۹ بر ماوراءالنهر تسلط یافتند و برجای سامانیان تکیه زدند و در بلاد خود بنام خلیفه عباسی خطبه میخواندند و سکه میزدند ایلک نصرخان از پادشاهان این سلسله بیماری قدرخان بنا سلطان محمود در سال ۳۹۸ در دشت کتر چهار فرسنگی بلخ جنگ کرد و سخت منهزم شد و فرمان بردار محمود گشت ۳- اوزگند: بفتح اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم و سکون پنجم، شهری است در ماوراءالنهر در حوالی فرغانه ۴- مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای حضور مردم و مراد پیش چشم، اسم مکان از شهود ۵- سر در نیارود: نپذیرفت و تسلیم نشد ۶- ماجعل...: جزئی است از آیه ۴ سوره احزاب (۳۳)، خداوند هیچ مردی را دو دل در اندرون ننهاده است - مرحوم شعرانی در صفحه ۱۰۷ ج ۹ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ سال ۱۳۸۵ تهران در حاشیه نوشته اند «مراد از قلب نفس است یعنی یکنفر انسان هرگز دو نفر نیست چون يك تن دو نفس ندارد...» ۷- از جمله امیرم: از

شمار پیروان سلطانم ۸- بیک روی: از يك نظر و جهت ۹- فراستد: پذیرفت
 ۱۰- معنی جمله: بآنان چیزی پیشنهاد میکنم ۱۱- خیال... می بندد: تصور میکند و خیال
 میکند ۱۲- تهمت: گمان بد ۱۳- قال وقیل: گفتگو- قال وقیل در عربی مصدر است
 نظیر قول ۱۴- بیاساید: آسوده خاطر شود ۱۵- سبیل: بفتح اول و کسر دوم راه و روش
 ۱۶- مثال: بکسر اول فرمان ۱۷- ذکر...: یاد کردن آنچه در باب خطبه پیش آمد و تباهی
 و بلاهایی که از بهر آن پدیدار شد ۱۸- خالی کرد: بخلوت نشست

ص ۱۱۰۴

۱- اعرض...: از بانگ سگ روی برتاب و آنرا مشنو چه هر سخن و خطابی پاسخ نیاز
 ندارد ۲- بغنیمت گیر: مغنم شمار ۳- تبرع: مصدر باب تفعیل، دهش کردن بی آنکه
 آن دهش (عطا) واجب باشد بر وی، یقال فعله تبرعا یعنی کرد آن را بنظر ثواب (نقل از
 لغت نامه دهخدا) ۴- بازی: فریب و دغلا و مزاح، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۳ شماره (۶)
 ۵- کی رود: نرود، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی مؤثر افتد یا تأثیر کند ۶- طوع: بفتح
 اول و سکون دوم فرمانبرداری و اطاعت ۷- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل
 ۸- درخواست کنند ۹- منت: نکوئی و احسان ۱۰- معنی جمله: مبادا کار
 با جبار و الزام کشد ۱۱- جندی: منسوب بجند، جند بفتح اول و سکون دوم شهری است
 در ترکستان شمالی بر ده منزلی خوارزم ۱۲- شریر: بکسر اول و تشدید دوم مکسور
 بسیار شر و بد کردار؛ یای وحدت در آخر شریر برای تکثیر در وصف است ۱۳- طماع:
 بفتح اول و تشدید دوم بسیار آزمند ۱۴- معنی جمله: نزدیک بود که خوارزم در کار
 فرستادگی او از دست برود ۱۵- بوسهل: از کسان خوارزمشاه بوده است (نقل از
 یادداشت مرحوم دکتر فیاض در فهرست اسامی اشخاص) ۱۶- نمود: اظهار کرد ۱۷-
 راست خواهد شد: سرو صورت خواهد گرفت یا تحقق خواهد یافت ۱۸- حضرت
 محمودی: پیشگاه محمود، مراد شخص سلطان محمود، پسوند یاء در آخر «محمودی» برای
 تفخیم است نظیر همایونی و شاهنشاهی ۱۹- وزن: بفتح اول و سکون دوم مجازاً اعتبار
 و قدر و قیمت ۲۰- تضریب: سخن چینی کردن و دشمنی انداختن، مصدر باب تفعیل
 ۲۱- بالا داده: دامن زده و برافروخته بود ۲۲- پس ازین به سه سال: سه سال پس از
 این ۲۳- دویت خانه: بفتح اول و کسر دوم دوات خانه که جایی بوده است برای
 نگاهداشتن اسناد دولتی و فرمانها و نامه های مهم نظیر بایگانی سلطنتی ۲۴- فاین الربح
 ...: مرحوم دکتر فیاض با ذکر نسخه بدل این عبارت در حاشیه نوشته اند «هر دو صورت
 مغلوط و نامفهوم است» - بنظر میرسد که «خسران» خبرکان است و منصوب و «خسراناً»
 صحیح باشد و در این صورت معنی عبارت چنین تواند بود: پس سود کجاست هر گاه که

سرمایه بزبان آمده باشد (عین زیان باشد) ۲۵- از گفتار بازتوان ایستاد: منکر سخن توان شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۴ شماره (۳) ۲۶- معنی جمله: قوت قلم و روانی سخن وزیر بقدرت شمشیر سلطان محمود بود ۲۷- پشت قوی: قوی پشت، صفت مرکب، مسند ۲۸- سطوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جمله وقهر و مهابت و سخت گیری - محمودی صفت نسبی، سطوت موصوف، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶ شماره (۵)

ص ۱۱۰۵

۱- بزرگان جهان بشورانیم: در نسخه بدل جمله باین صورت آمده که مناسبتر است «بزرگان جهان را بشورانیده بود» یعنی سلطان محمود بزرگان و فرمانروایان جهان را از قهر خود آشفته و مشوش کرده بود ۲- باز نمود: اظهار کرد و بیان داشت ۳- خروش کردند: بانگ بر آوردند ۴- معنی جمله: علامتها و اینها را باز کردند و برافراشتند ۵- شمایان: جمع شما، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۱۲) ۶- معنی جمله: با من (مراد ابوریحان) بخلوت نشست ۷- اینها: ضمیر اشاره جمع مفید تحقیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۱۰) ۸- خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه: این عبارت... مسلماً غلط است و گویا چنین بوده است: خطبه بویه بیان بودی القادر بالله را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - احمد القادر بالله بیست و ششمین خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲) - بویه بیان جمع بویه منسوب به بویه بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مراد آل بویه ۹- مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره (۹) ۱۰- فرو نتوان گذاشت: ترك نتوان کرد، حافظ فرماید:

حکایت شب هجران فرو گذاشته به بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۱- عاجزی: عجز و ناتوانی، اسم مصدر ۱۲- گرد این قوم بر آی: پیرامون آن گروه بگرد، بکنایه یعنی در احوال آنان بررسی کن ۱۳- محتشتر: صاحب حشمت و قدرت بیشتر ۱۴- گردن... نرم کردم: بکنایه یعنی مطیع و منقاد ساختم و آنان گردن دادند و تسلیم شدند ۱۵- روی چیست: مصلحت و صواب چه باشد؟ ۱۶- حالی: اکنون و فعلاً و در حال و حالیا، قید زمان ۱۷- فالعیاذ...: پس پناه بر خدا ۱۸- بکره: یکبار ۱۹- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین ۲۰- کراهیت: بفتح اول بی میلی و ناپسندی و ناخوشایندی ۲۱- تذکیری...: پند دادن من بوی مردم و معمول بود

ص ۱۱۰۶

۱- اوزگند: شهری در حوالی فرغانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۰۳ شماره (۳) ۲- خلاف نکنند: بکسر اول باهم مخالفت و دشمنی نورزند ۳- تفرد: در امری فرد و یگانه

و تنها شدن، مصدر باب تفاعل - معنی جمله: میخواست که در این مسأله تنها خود اندیشد و تصمیم بگیرد ۴- در ایستاد: اصرار ورزید ۵- برکات: بفتح اول و دوم جمع برکت ۶- وصلت افتاد: بفتح اول و سکون دوم پیوند زناشویی بسته شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۷ شماره (۲۲) ۷- در کشید: حرکت کرد و روانه شد ۸- عتاب: بکسر اول ملامت و سرزنش کردن، مصدر باب مفاعله ۹- داماد: ابرالعباس خوارزمشاه خواهر سلطان محمود را بزنی گرفته بود ۱۰- معنی چندجمله: محمود از وی (خوارزمشاه) خواست تا او فرستاده‌ای معین کند و گسیل دارد تا هرچه انجام پذیرد پیش چشم و در محضر او باشد ولی خوارزمشاه نپذیرفت و نفرستاد ۱۱- توسط: میانجی کردن، میانجی‌گری و وساطت بانجام رساندن میان دو گروه یا دو تن، مصدر باب تفاعل ۱۲- الفت: بضم اول و سکون دوم انس و دوستی و همدمی و سازواری ۱۳- بازشود: باز رود باز گردد ۱۴- مسکت: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ساکت و خاموش کننده، اسم فاعل اسکات مصدر باب افعال ۱۵- ایستاد: شد ۱۶- سوار دواسبه: سواری که دارای دو اسب باشد تا بنوبت بر هر یکی سوار شود و شتابان بتازد، موصوف و صفت نسبی

ص ۱۱۰۷

۱- معنی دو جمله: ولی باید این گروهها (افواج) را ملزم کرد (که ب مردم آزاری نرسانند) ۲- رعایا: بفتح اول جمع رعیت بمعنی زیر دست و تابع و فرمانبردار و مردم عامه ۳- سبکتازی: تاخت و تاز تندوتیز ۴- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم آرایش جنگی ۵- مراعات: مراقبت کردن و رعایت حال یکدیگر کردن، مصدر باب مفاعله ۶- کار تباه شده: کار خراب گشته، موصوف و صفت ۷- صلاح: بفتح اول خیر و نیکی و اصلاح و درست شدن ۸- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوس و خفیه‌نویس و خبر رسان پنهانی ۹- انفاس: بفتح اول و سکون دوم جمع نفس بمعنی دم- انفاس می‌شمرند بکنایه یعنی سخت مراقب اعمال و افکار کسی بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۴ شماره (۱۳) ۱۰- باز مینمودند: بعرض میرساندند و اظهار می‌کردند ۱۱- بیار امید: محمود آرام گرفت و ساکن و ساکت شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۸۲ شماره (۲۰) ۱۲- معنی جمله: جز رنجش مختصری نبود، یای وحدت برای تقلیل است ۱۳- جمال آن حال: نیکی آن حال ۱۴- قوم: مراد بزرگان و سران یا قوم درگاه ۱۵- فرا: حرف اضافه بمعنی به ۱۶- که این عجز... کردیم: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: این اختلافها (اختلاف نسخه‌ها) گواه آن است که غلطی یا ابهامی در عبارت محسوس بوده است. شاید: که این عجز باشد در ملک، و چون این بیود ازیشان و پیچیدما مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم الخ ۱۷- پیچید: کار دشوار شد و گره خورد و درهم

شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۰ شماره (۱۵) ۱۸- مالیده آید: گوشمال داده شود

ص ۱۱۰۸

۱- طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری و طاعت ۲- نثار: بکسر اول پیشکش
 ۳- معنی دو جمله: تا آنکه هدیه و نثار بنزد او (خوارزمشاه) باز پس فرستاده شود چه ما (محمود) را با فزونی مال نیازی نباشد چه زمین دژهای ما از سنگینی بار سیم و زر در رنج میباشند ۴- رسالت: بکسر اول رسولی و پیغامبری و پیغام ۵- حجت: دلیل - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «حجت وی، یعنی حجت محمود و گویا مراد زور و شمشیر اوست» ۶- مجاملت: نیک رفتاری و حسن معاشرت، مصدر باب مفاعله ۷- ایشان را بود: در آن زمان از آن خوارزمشاه بود یعنی از متصرفات خوارزمشاهیان بشمار میآمد ۸- گر گانج: بضم اول و سکون دوم و پنجم، جرجانیه پایتخت مأمونیان - مرحوم عباس اقبال در صفحه ۲۵۹ تاریخ ایران چاپ سال ۱۳۶۴ تهران مینویسند «خوارزم یعنی سرزمین خیوه حالیه در عهد سامانیان تحت امر دوسلسله از امراء بود یکی خاندان مأمونیان که بر قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پای تختشان شهر گر گانج یا جرجانیه و اور گنج بود و شهر خیوه حالیه بجای آن نباشده دیگر خوارزمشاهیان قدیم که بر ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند و پای تختشان در شهر کاث یا شهرستان قرار داشت ۹- والله...: و خدا بهتر داند (دانا ترست) ۱۰- الاحاد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «کلمه الاحاد شاید الاحوال بوده است» - یاد کرد تباهی احوال و چیرگی بدان ۱۱- هزار اسب: بفتح اول، قلعه ایست استوار و شهری پر آب که گرد آنرا آب گرفته است... تا خوارزم سه روز راه است (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۲- غدر: بیوفائی و پیمان شکنی ۱۳- معنی جمله: ما از محمود فرمانبرداری نمیکنیم ۱۴- دست بخون شسته: بخونریزی دست زده، حال برای لشکر ۱۵- صنعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم در اینجا بمعنی حيله و نیرنگ و نفاق ۱۶- بی خداوندان: مراد کسانی که از سرور و بزرگتر خود اطاعت نکنند و نافرمان باشند ۱۷- دار امارت: سرای امیری و فرمانروائی ۱۸- کوشک، بضم اول بنای بلند و کاخ ۱۹- سنه...: سال ۴۰۷
 ۲۰- ستم رسیده: مظلوم، مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون مقتول بسال ۴۰۷ است که محمود بیبانه انتقام خون او و نجات بخشیدن خواهرش که زن ابوالعباس بود با سپاهی بزرگ بخوارزم لشکر کشید و در محل هزار اسب سپاهیان خوارزمشاه را شکست داد و پس از سپردن خوارزم به آلتونتاش سردار نامدار خود بغزنین بازگشت

ص ۱۱۰۹

- ۱- خان ومان کندن: خان ومان برانداختن ۲- تعصب: دشمنی و مخالفت و کینه ۳-
 معنی جمله: هر کس با کسی دشمنی داشت بتوطئه چیدن و زحمت فراهم کردن برای او پرداخت
 ۴- صافی بود: پاکیزه و بی غل و غش بود و مجازاً بمعنی مسخر و بی منازع بود - معنی
 جمله: مجازاً یعنی حکومت و فرمانروائی چهار ماه برای آنان بی منازع و بی معارض بود
 ۵- خانه: دربار - خانه آن ملک مراد دربار آن مملکت و دستگاه آن دولت یا دار ملک
 ۶- بدست آمد: بدست یا بتصرف ما خواهد آمد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی ۷-
 معنی جمله: تا قاتل داماد را بدل خونی که ریخته بکشیم ۸- ملک پادشاهی و مملکت
 ۹- میراث بگیریم: میراث بریم ۱۰- از این پرسد: در این مورد بازپرسی و
 مؤاخذه کند ۱۱- عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگ ۱۲-
 هنر: تفضل خداوند و مساعدت بخت نیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۹ شماره (۲۲)
 ۱۳- کار ناکرده: جنگ ناکرده و مجازاً یعنی خسته و کوفته نیست و آماده کارزار است،
 صفت مرکب، مسند، لشکر مسند الیه ۱۴- دل انگیز: در لغت نامه دهخدا
 دل انگیز را بمعنی غوغا (هنگامه جو و شرطلب) ضبط کرده و همین عبارت بیهقی را بگواه
 آورده است، در این صورت دل انگیزی صفت تنی چند است و در اینجا یای وحدت مفید
 تنکیر بموصوف و صفت هر دو پیوسته است - ممکن است دل انگیزی اسم مصدر باشد بمعنی
 استمالت و رضاجوئی و جلب عطوفت و «را» بمعنی برای، حرف اضافه ۱۵- خاک و
 نمکی بیارد: نظیر خاک و نمکی بیختند یعنی صورت سازی کند، نگاه کنید بصفحه ۹۰۷
 شماره (۴) ۱۶- حره: بضم اول مؤنث حر بمعنی آزاده، لقبی است برای بانوان
 نژاده ۱۷- برسید: بجای «برسد» بکار رفته است ۱۸- پلیته: بفتح اول و کسر دوم
 فتیله - معنی جمله: فتیله چراغ را بالاتر میکشیم بکنایه یعنی بر دعوی خود می افزاییم
 ۱۹- آموی: نام بندری در کنار جیحون بر سر راه خراسان بماوراءالنهر ۲۰- علف:
 توشه لشکر و خوراک ستوران

ص ۱۱۱۰

- ۱- بر وجه: چنانکه باید و شاید و بطریق درست، مرکب از «بر» حرف اضافه و «وجه» بفتح
 اول و سکون دوم روی و راه و طریقه ۲- لطایف الحیل: حیل‌های لطیف و نغز و نیکو
 نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره (۱۷) ۳- جوال: بضم اول ظرفی باشد از پشم بافته -
 معنی جمله: بکنایه یعنی فریب داد ۴- بعاجل الحاجل: بیدرنگ و بر فور، متمم قیدی
 زمان ۵- سبیل: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم راه - برسبیل خوبی بمعنی بخوبی
 و شایستگی ۶- بدرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نگاهبان و پاسبان، نیز نگاه
 کنید بصفحه ۵۰۵ شماره (۲۲) ۷- بازرسد: یعنی برگردد. بازرسیدن و باز رساندن
 بمعنی برگشتن و برگرداندن (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۸- ضمان: بفتح اول ضمانت و کفالت و

پایندانی ۹- خدمت کنند: پیشکش دهند ۱۰- قصاص: بکسر اول کشته را کشتن و جراحات عوض جراحات کردن، مصدر باب مفاعله ۱۱- معنی دو جمله: یکدیگر را ملزم کردند که برای حفظ جان و تاپای جان جنگ باید کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۱ شماره (۱۸) ۱۲- منکری: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم ناروایی و قبح و شگفتی وزشتی، اسم مصدر ۱۳- مصرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح آشکارا ۱۴- ایشان: مرادخان و ایلیک ۱۵- بریده گردد: قطع شود و پایان یابد ۱۶- نشیند: خلد و فرورود ۱۷- اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع ۱۸- اذتاب: بفتح اول و سکون دوم جمع ذنب بمعنی دم و دنباله و در اینجا مجازاً بمعنی سفلگان یا اذتاب الناس نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۲ شماره (۱۳) ۱۹- ارباب ملك: خداوندان کشور و صاحبان مملکت ۲۰- ایستاده بود: شده بود ۲۱- خلل: بفتح اول و دوم گزند و آسیب و خرابی و تباهی و پراگندگی و نابسامانی ۲۲- دریافت: تدارك و جبران کرد ۲۳- باغیان خداوند کشتندگان: ستمکاران پادشاه کش، مطابقت صفت جمع با موصوف جمع - باغیان جمع باغی است که اسم فاعل بغی است بمعنی ستم و عدول از حق ۲۴- بماننده ایشان: با مثال آنان

ص ۱۱۱۱

۱- سخط: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی ۲- جل جلاله: بزرگ است بزرگی او ۳- به پیچیده بود: پیچیده بود یعنی فرو گرفته و احاطه کرده بود و بتشویش و عذاب افکنده ۴- نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند ۵- برهم: شاید مصحف «بر تیغ» یا «بشمشیر» باشد - در لغت نامه دهخدا شمشیر بکسی در بستن بمعنی شمشیر دراو نهادن و او را بشمشیر زدن ضبط شده است ۶- غراء: بفتح اول و تشدید دوم شیوا و نیکو مخفف غراء ۷- بماند: برجای گذارد ۸- نامه گذشته: تاریخ ایام پیش ۹- مبارزان نیک اسبان: جنگ آوران که اسبان رهوار دارند، مطابقت موصوف با صفت در جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۵ شماره (۹) ۱۰- بدم رفتند: بدنبال آنان رفتند ۱۱- امیر نصر: نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود ۱۲- مخذول: محروم از نصرت خدا و گناهکار، اسم مفعول از خذلان ۱۳- برگردانیدند: گردانیدند یعنی باز ستند و گرفتند، فردوسی فرماید

من این تاج و این تخت و گرزگران بگردانم از شاه سازندران

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۴- هنبازان خونیان: بفتح اول و سکون دوم شریکان قاتلان - هنباز و انباز بمعنی شریک ۱۵- سربرهنه پیش امیر آوردند: اسیران را بی کلاه و پوشش بحضور سلطان آوردند - گویا تا

روزگار مغول این رسم برجای بوده است که اسیران خطاکار و مجرمان را با سر برهنه برای مجازات کردن میبردند - در حکایت عضدالدوله و قاضی ظالم، عضدالدوله بحاجب بزرگ فرمود «برو و قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن پیش من آر» ص ۱۰۴ سیرالملوک (سیاست نامه) خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک، چاپ تهران سال ۱۳۴۰ ۱۶- حرس: بفتح اول و دوم محبس و زندان و کشیک خانه ۱۷- پیش پیلان انداختند: زیر پای پیلان افکندند ۱۸- بردندانهای فیل نهادند: گاه مجرم مقتول را برای ترساندن دیگران بردندان فیل می نهادند و از این سو بآنسو میبردند، در لغت نامه دهخدا ذیل «پیل» این عبارت از تاریخ بیهقی چاپ ادیب نقل شده است «او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بردندان پیل نهادند» ۱۹- منادی: بضم اول درسیاق فارسی بمعنی ندا بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره (۲) ۲۰- اسب خوارزمشاه خواستند: مطابق مرسوم چون آلتونناش بخوارزمشاهی گماشته شد برای وی بنام خوارزمشاه اسب طلب کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره (۶)

ص ۱۱۱۲

۱- موقوف کردند: بازداشت کردند ۲- خسر: بضم اول و دوم پدر زن ۳- مفاصه: ناگهان و ناگهانی، قید زمان ۴- کشتنی فرمود: کشتاری کرد - فرمود گاه بجای کرد بکار میرود، حافظ فرماید

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- ارسلان جاذب: از امرای مقتدر و حاجب سلطان محمود غزنوی (نقل از لغت نامه دهخدا) ۶- حجاج وار: حجاج گونه، حجاج بن یوسف ثقفی سردار خونریز عبدالملک خلیفه اموی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره (۵) ۷- مضبوط: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط ۸- نیز: دیگر ۹- سیاستی راندن: عقوبتی کردن ۱۰- قلباق: بفتح اول و سکون دوم، اسم ترکی (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۱- بیرون از غلامان: غیر از غلامان ۱۲- کلی: در نسخه بدل «یکی» آمده است - فرمان یکی باشد یعنی یکتا حاکم و فرمانده باشد ۱۳- بدست: بفتح اول و دوم و سکون سوم و جب، بکسر اول نیز ضبط شده است ۱۴- حمایتی: منسوب بحمايت بمعنی نگاهداشته - شاید حمایتی در اینجا بمعنی «حمی» بکار رفته باشد. در مورد حمی بکسر اول و الف مقصوره در آخر در لغت نامه دهخدا چنین آمده است «حمی علفزاری که آنرا حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند» - معنی دو جمله: کسی جرأت نکند که يك و جب زمین را حمایتی خود

سازد یا تیول خود کند و فرق خویش شمارد ۱۵- باشد: در نسخه بدل «باید» آمده است
 بمعنی بایسته و لازم باشد ۱۶- بیستگانی: موجب ماهیانه ۱۷- صورت بسته است:
 تصور شده است ۱۸- قبا تنگ آید: ظاهراً بکنایه یعنی کار سخت میشود و عرصه تنگ
 میگردد ۱۹- گردن تر: صاحب قدرت بیشتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱ شماره (۲۶)
 ۲۰- وکیل در: در اینجا ظاهر آسر کار دار و ناظر خانه و همان است که در عربی استاذالدار...
 گفته اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - از لحاظ دستوری «ناش» عطف بیان یا بدل
 «وکیل در» ۲۱- می بندند: بار می بندند یا بار میکنند ۲۲- گذاشته آید: اغماض و
 صرف نظر شود ۲۳- خرابی: تباهی کار

ص ۱۱۱۳

۱- خیزد: پدید آید و ظاهر شود و بهم رسد و حاصل آید ۲- نیز: دیگر و از این پس
 ۳- بیار امید: قرار و آرام گرفت (خوارزمشاه) ۴- فرو گذاشت: ترك کرد
 ۵- سیاست: بکسر اول تدبیر و دوراندیشی ۶- معنی جمله: مرد دوراندیش و مدبر
 لازم است تا بتواند کار بزرگ بانجام رساند ۷- دبوسی: بفتح اول و تشدید یاء
 از نواحی تابع سغد، محلی که خوارزمشاه با علی تگین جنگ کرد و او را سخت
 شکست داد ولی بسبب تیری که بخوارزمشاه اصابت کرد شب بعد در گذشت، برای
 توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۴۶۹ شماره (۱۷) ۸- که: آنگاه که، حرف
 ربط ۹- کدخدایی: برگزاردن امور لشکر و تصدی کارهای محاسباتی آن و کارگزاری
 و مباشرت، برای توضیح در باره رفتن عبدالجبار بگرگان نگاه کنید بصفحه ۵۱۲ ۱۰-
 وزارت پدر: مراد وزارت احمد عبدالصمد پدر عبدالجبارست پس از در گذشت احمد حسن
 میمندی، نیز نگاه کنید بصفحه (۵۰۵) ۱۱- جبار: بفتح اول و تشدید دوم ستمگر و سخت دل
 و مسلط و قاهر ۱۲- هرون: فرزند آلتون تاش خوارزمشاه ۱۳- معنی جمله: بکنایه یعنی
 دست آنها را سخت بست و از مداخله در کارها باز داشت - شاید این کنایه از تخته بند کردن
 دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد ۱۴- مضرب: سخن چین، اسم فاعل از تضرب
 ۱۵- بر کار شدند: مسلط بر امور شدند ۱۶- سنی: پسر خوارزمشاه، مرحوم دکتر فیاض
 در حاشیه نوشته اند: بهر حال کلمه مشکوک است ۱۷- باورش کرد: آنرا (حکم منجم را)
 باور کرد - در نسخه بدل «باور کرد» آمده است یا آنکه باورش کرد بجای «باورش شد»
 بکار رفته است ۱۸- مجلس مظالم: مجلس رسیدگی بشکایات و دادخواهیها، نیز نگاه
 کنید بصفحه ۹۸۴ شماره (۱۴) ۱۹- معنی جمله: رشته سخن را از دست او میگرفت
 ۲۰- پیمان در آمدند: میانجی شدند ۲۱- گرگ آشتی: بمصلحت بطریق فریب صلح
 کردن، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۲ شماره (۲) فرخی فرماید:

نادیدن اوهمی مرا بگزاید گرگ آشتی کنیم تا چون آید

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۲- مینالید: شکایت میکرد ۲۳- بر: حرف اضافه بمعنی بر ضد و بزبان ۲۴- بنقصان حال وی: بزبان حال او (هرون) ۲۵- انها: پوشیده خبر رساندن، مخفف انهاء مصدر باب افعال ۲۶- اند: بفتح اول وسکون دوم عددی مبهم از سه تا نه ... پس از اعداد عشرات ومآت والوف واقع میشود بیست واند. صد واند. هزار واند (فرهنگت فارسی معین بنقل لغت نامه دهخدا) - معنی جمله: دو هزار واند چاکر ز خرید فراهم کرد - برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۶۴۷ شماره (۱۲) ۲۷- علامت سیاه: علم سیاه ۲۸- جباری: قهر و غلبه و بیرحمی، اسم مصدر ۲۹- اندر غار: در صفحه ۲۴۷ طبقات ناصری تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، چاپ تهران سال ۱۳۶۳ د «درغان» بجای «اندر غار» آمده است «بقیه ایشان که بماوراءالنهر مسانده بودند (یعنی سلجوقیان) هر سال از نور بخسارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور»

ص ۱۱۱۴

۱- متواری: بضم اول وفتح دوم پنهان و سرگردان ۲- جستن: بفتح اول گریختن و فرار کردن ۳- سنه ... : سال ۴۲۵ ۴- متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل ۵- راست کرده بود: نهانی قرار گذاشته بود نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۹ شماره (۱۰) ۶- سردابه: بفتح اول وسکون دوم، سرداب است که خانه زیر زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد (برهان قاطع بنقل لغت نامه دهخدا) ۷- بدونیم زنند: با شمشیر بدو پاره کنند ۸- بوسعید تهمت کردند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: هر دو روایت (مراد روایت نسخه بدل) مغلوط بنظر می آید ... شاید «و بوسعید را تهمت نکردند بحدیث بردن عبدالجبار بزیر زمین» در جمله بعد هم که میگوید خانه و ضیاع و اسبابش ضمیر راجع به عبدالجبار است نه بوسعید چنانکه از ذیل حکایت پیداست ۹- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین ۱۰- مستأصل: از ریشه برکنده و ریشه کن شده و مجازاً بمعنی پریشان و سرگشته ساخته، اسم مفعول از استیصال مصدر باب استفعال از مجرد اصل ۱۱- طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت و نادر و غریب ۱۲- روی نبود: چاره و مصلحت نبود ۱۳- پس از آن بمدتی: در کوتاه مدتی پس از آن ۱۴- سنه ... : سال ۴۲۵ ۱۵- ماطفه: بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم مفتوح نامه خرد مختصر ۱۶- خطبه بگردانیدند: خطبه را تغییر دادند ۱۷- خداوندش: مراد سلطان مسعود که بر همه این نواحی فرمانفرما بود ۱۸- برکار شدند: سخت دست بکار فرستادن اخبار شدند، مقابل بیکار، ناصر - خسرو فرماید:

برکار بود همیشه دندان

بیکار چراست عقل در تو

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۹- شوریده: آشفته و مضطرب و پریشان و نابسامان ۲۰- تحریرض: برانگختن بر کاری،
مصدر باب تفعیل

ص ۱۱۱۵

۱- چرا خورد: چراخور یا چراگاه، اسم مکان ۲- رباط ماشه: موضعی است از بلاد خوارزم، نگاه کنید بصفحه ۲۴۷ طبعات ناصری تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی ۳- شراه خان: در نسخه بدل شیرخان و شیرخان ۴- ع- اوخواره: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: اصیل است و مغلوپ و نام محلی... ۵- نزل: بضم اول و سکون دوم آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جز آن (منتهی الارب) ۶- بنه‌ها محکم کنید: بضم اول بنه وزاد و توشه و لوازم سنگین وزن لشکر و رخت و اسباب را استوار و محکم نگاهداری کنید ۷- نفرت: بکسر اول و سکون دوم رمیدگی و بیزاری و هراس ۸- شاه ملك: حاکم شهر جند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۹ شماره (۱۷) ۹- تعصب: دشمنی و مخالفت، مصدر باب تفعیل ۱۰- خون: مجازاً قتل و انتقام ۱۱- جند: بفتح اول و سکون دوم مقر حکومت شاه ملك که تا خوارزم ده روز فاصله داشت ۱۲- مفاصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی ۱۳- سحر گاهی: بدو وجه قابل تعبیر است اول- در سحر گاه، در این صورت پسوند «ی» مفید توقيت است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۰ گلستان بکوشش نگارنده دوم- سحر گاه نامعین، پسوند «ی» مفید تنکیر ۱۴- و: و او حالیه، حرف ربط- ایشان غافل: جمله حالیه است که فعل ربطی «بودند» از آن بقرینه حالی شده است ۱۵- سنه... : سال ۴۲۵ ۱۶- عیداضحی: عید قربان ۱۷- فر و گرفت: محاصره کرد ۱۸- هفت و هشت هزار: بتقریب هفت تا هشت هزار- و حرف ربط مفید تخمین و تقریب ۱۹- گذر خواره: گذرگاه و معبر خواره- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: بنام «خواره» جایی در حدود خوارزم دیده میشود رك حدود العالم ۷۳ ۲۰- مقبول القول: کسی که سخنش نزد دیگران پذیرفته و مورد قبول باشد ۲۱- زده: مغلوب و شکسته، صفت جانشین موصوف ۲۲- زینهار پناه و امان ۲۳- ما اعجب...: چه شگفت است دنیا و گردشهای زمانه و برگشت احوال و تغییر اوضاع ۲۴- بسطت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بزرگی و وسعت و دسترس در اینجا مراد توسعه قدرت ۲۵- خواست رسید: میبایست برسد ۲۶- يفعل...: خدای کند آنچه خواهد و حکم کند آنچه اراده فرماید، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۹۷۲ شماره (۲۱ و ۲۰) ۲۷- اکراه: بستم و بناخواه بر کار داشتن مصدر باب افعال و در سیاق فارسی در این جا بمعنی کراهیت و ناخوش داشتن و ناپسندی ۲۸- رسالت: بکسر اول پیغام دادن و نامه و مکتوب

ص ۱۱۱۶

۱- دیگر روی: سوی و جهت دیگر ۲- ویران کردی: نابود و تباہ کردی ۳- معنی دو جمله: تو هواخواه من باشی و من هوادار تو باشم - فعل ربطی «باشم» از جمله دوم بقرینه «باشی» حذف شده است ۴- آزار و وحشت: رنجش و نفرت ۵- بخواهم گرفت: قصد و تصمیم دارم که تسخیر کنم ۶- زورق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کشتی کوچک و قایق ۷- مردم: در اینجا مراد سپاهی و لشکری ۸- دستیار: یاری دهنده و همدست، در اصل یار دست ۹- خواهم زد: حمله خواهم کرد و خواهم کوفت و آسیب وارد آورد ۱۰- کوبه‌یی بزرگ: خدم و حشم و سوار و پیاده بسیار ۱۱- آنرا ضمیر تمام است: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... ظاهراً مختار متن اصیل است و مغلوط و عمل سایر نسخه‌ها تصرف بعدی است. با احتمال ضعیف شاید عبارت چنین بوده است: بجایی آمد که آبراشمر آنجا تمام است (یا: که آنجا آبراشمری تمام است) تشر هر چند در فارسی غریب است اما در عربی رایج بوده است بمعنی بالارفتن جامه و بالملازمه کوتاه شدن و همچنین تسمیر ... ۱۲- ذی الحجّه ... : ذی الحجّه سال ۴۲۵ ۱۳- بیفتات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه ۱۴- معنی جمله: کارما سر و سامانی گرفت و انجام یافت ۱۵- گرگ آشتی: بنا بر مصلحت بطریق فریب با دشمن بظاهر صلح کردن ۱۶- هنر بزرگ: در اینجا بمعنی بخت نیک و حسن کار، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۹ شماره (۲۱)

ص ۱۱۱۷

۱- نتوان آمد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ظاهراً بتوان. در غیر این صورت عبارت معنی ندارد ۲- کجیات و جغراق و خفچاخ: نام طوایف ترک، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱ شماره (۱۸) ۳- در غان: نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۳ شماره (۲۹) ۴- منهی: بضم اول و سکون و کسر سوم خفیه نویس و خیر رسان پنهانی ۵- مدبرک: بخت برگشته حقیر و پست، پسوند «ک» برای تحقیر و توهین است - مدبر: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بخت برگشته و خداوند ادب‌ار ضد مقبل ۶- مخذول: محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول از خذلان ۷- کافر نعمت: ناسپاس، صفت جانشین موصوف ۸- معنی جمله: بصورت رمز نوشته شده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۶۰ شماره (۳) ۹- دست در رود: ظاهراً بمعنی ممکن و میسر شود و دسترسی باشد ۱۰- بذل کنند: بفتح اول و سکون دوم، بدهند و انعام کنند و ببخشند ۱۱- بفریبانند: فریب دهند یا بفریبند؛ فرخی سیستانی فرماید:

بفریبانند هر روز دلم را بسخن آن سراپای فریبندگی و مفتعلی

(نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۲- سلاحدار: بکسر اول نگاهبان و محافظ یا جاندار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷ شماره (۱۹)

۱۳- چتردار: آنکه کارش چتر نگاه داشتن بر سر پادشاه بوده است ۱۴- علمدار: بفتح اول و دوم و سکون سوم کسی که در میان سپاه علم و رایت در دست وی باشد ۱۵- این کار بر آید: بانجام رسد ۱۶- دیگر شود: دگرگون شود ۱۷- نیز: از این پس و دیگر، قید زمان ۱۸- گرگ پیر: مجازاً بمعنی کار آزموده، در این جا باستعاره مراد بوسعید سهلی ۱۹- چون حسنک: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: عبارت «چون حسنک» ظاهراً و بلکه یقیناً غلط است و صحیح آن «چون چنگ» است بمعنی درست و بقاعده ۲۰- ساخته آید: ساخته شود - از معانی ساختن که ضبط شده است نواختن و کوك کردن است که با «چنگ» مناسبت دارد، منوچهری فرماید:

پشت پهای صد صنم چنگ ساز باد دشمنت سال و ماه بگرم و گداز باد
(نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۱- سر پرده مدبر: سر پرده شوم و بد فرجام و منحوس و بخت برگشته

ص ۱۱۱۸

۱- سازها: سازوبرگ و اسباب و توشه و آلت سفر ۲- بیرون زدند: در بیرون برافراشتند برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره (۳) ۳- طالع منجم: مراد وقت مناسبی که منجم از روی برجهای فلکی تعیین کرده بود ۴- سنه...: سال ۴۲۶ هـ - گذشته خواست شد: میبایست در گذرد و بمیرد ۵- سرای پرده مرد نزدیک: شاید بسرای پرده مرده رینگ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ شماره (۲۳) ۶- سرکش: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: شاید سپرکش - نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره (۱۴) ۷- ناچخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دوشاخه ۸- دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم عمود و گرز آهنی ۹- مدهوش: متحیر و سرگشته، اسم مفعول از دهشت ۱۰- مهد پیل: تخت روان بر پشت پیل ۱۱- هزاره: بفتح اول و کسر چهارم سرو صدا و غوغا و جنبش سخت ۱۲- افگند: انداخت ۱۳- بدم کشندگان: بدنبال قاتلان ۱۴- محال: بضم اول باطل و ناصواب، این مثل یاد آور این بیت سعدی است:

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول

۱۵- الی...: تا این روزگار ما ۱۶- معنی چند جمله: شاید چنین باشد: اگر مدتی باد موافقی بوزد، سرانجام اعتبار آن بنده یا خود او از میان میرود و خاک نشین میشود ۱۷- نسخه: نسخه، در اینجا بمعنی نمونه و رونوشت ۱۸- طفرل: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، مراد همان طفرل غاصب است که در لغت نامه دهخدا در باره او آمده است «غلامی از غلامان سلطان محمود غزنوی بود که در فاصله بین سلطنت مجدالدوله عبدالرشید و جمالالدوله فرخزاد علم طفیان برافراشت و بر غزنین استیلا یافت و پس از اندک زمانی

بدست نوشتگین شرابی کشته شد» ۲۰- سرهنگک طفرل کش: همان نوشتگین شرابی است
 ۲۱- خداوند مرده: صاحب مرده و بی‌خواجه، صفت غلامان

ص ۱۱۱۹

۱- متواری جای: نهانگاه، اسم مرکب ۲- سرای امارت: دارالاماره و محل فرمانروائی
 و امیری ۳- سهلی: مراد بوسعید سهلی پنهان کننده عبدالجبار که ذکرش گذشت ۴-
 برنشستن: سوار بر مرکب شدن ۵- بدو گروه: دستخوش دو گروهی و دوگانگی و اختلاف
 ۶- غوغائی: غوغاگر و هنگامه ساز و فتنه انگیز و آشوبگر، صفت جانشین موصوف ۷-
 کما قیل...: آشوبگران چون گرد آیند، چیره شوند و چون بپراگند شناخته نیابند ۸-
 بداشت: (پیل را) متوقف کرد و از حرکت بازداشت ۹- تشویش: شوریدگی و آشفتگی
 و پریشانی و اضطراب؛ تشویش در عربی مصدر باب تفعیل است بمعنی شوریده کردن کار
 ۱۰- آراسته و ساخته: مجهز و آماده، قید حالت یا حال برای شکر ۱۱- بودی که:
 شبه جمله، قید شك و احتمال به معنی احتمالاً، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ شماره (۱۳) ۱۲-
 ای فلان، فلان، تو: ای تو که چنین و چنانی، دشنامی است که بصورت مبهم از آن یاد کرده
 است ۱۳- دهید: بزنید، فعل امر حاضر (دوم شخص جمع)، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵
 شماره (۲۵) ۱۴- غریبیل: بکسراول ممال غربال- غریبیل کردند: بمعنی سوراخ سوراخ
 کردند، فعل مرکب ۱۵- رندان: بکسراول و سکون دوم سفنگان و اوباش ۱۶- غوغا:
 بفتح اول و سکون دوم شرانگیزان و اوباش و اراذل مخفف غوغاء، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۴
 شماره (۱۳) ۱۷- معنی جمله: اسمعیل بر عهده گرفت که نیازها بدرویشان در راه خدا بدهد
 ۱۸- پذیره شدند: باستقبال رفتند ۱۹- جنباشیان: ظاهراً مصحف خیلناشان بمعنی فراشان
 و غلامان، برای توضیح بیشتر نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره (۱۱) و صفحه ۶۷۹ شماره
 (۲۰) ۲۰- مال بیعتی: موصوف و صفت نسبی، مالی که هنگام جلوس پادشاه بعنوان حق
 بیعت (پیروی و اطاعت) به بیعت کنندگان میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۶ شماره (۲۰)
 ۲۱- الاحد...: یکشنبه بیست و نهم جمادی الاخری سال ۴۲۶ ۲۲- قرار گرفت: اسمعیل
 بر تخت ملک مستقر شد

ص ۱۱۲۰

۱- تعزیت کرد: ماتم پرسی کرد و او را بصبر خواند و مهر بانی کرد ۲- بیشتر مردم بر افتاده:
 بیشتر لشکر و کسان او بر افتاده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند» ۳- سرسبز
 باد: بکنایه مراد خوش و خرم باد، نظامی فرماید:
 برین زرد گل گرستم کرد باد درخت گل سرخ سرسبز باد
 ۴- خانه زادگان: جمع خانه زاده بکنایه بمعنی چاکرزاده و لقب گونه ایست که بزرگان

در برابر پادشاه بخود میدهند بنشان تواضع و بندگی ۵- شایند: لایق و سزاوار و شایسته میباشند، فعل مضارع مصدر آن شاییدن و شایستن ۶- جای پردازند: جای ترك گویند، بکنایه مراد بمیرند - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید هم جان ببازند - در نسخه بدل «جان پردازند» آمده است که بمعنی تسلیم جان میباشد ۷- کار نو افتاده: مشکل تازه پیش آمده: موصوف و صفت ۸- معنی جمله: با این بخت برگشته جدید که بر تخت نشاندند ۹- بازگشت: وزیر برگشت ۱۰- برفت: یعنی رسول ظاهراً (نقل از حواشی دکتر فیاض) ۱۱- معنی جمله: کار مملکت را شکرخادم یکسره عهده‌دار بود و تمشیت میداد ۱۲- سیاست: مجازات و عقوبت ۱۳- معنی جمله: گروهی پریشان حال میباشند، جمله‌حالیه بحذف فعل ربطی ۱۴- بزینهار آیند: پناه و امان آیند ۱۵- مفاصه: بضم اول ناگهان ۱۶- درکشیدند: حرکت کردند ۱۷- آموی: نام بندری در کنار جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۶ شماره (۵) ۱۸- بنشستند: مقیم شدند ۱۹- شرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح شرح و توضیح داده شده، اسم مفعول تشریح - سخت شرح بمعنی نیک بشرح و مفصل، قید

ص ۱۱۲۱

۱- بزدم: مغلوب کردم ۲- معنی دو جمله: لشکریان و کسان آنان را متلاشی و نابود کردم ۳- نزل: بضم اول و سکون دوم روزی و رزق ۴- قوی کرد: تقویت کرد و نیرومند ساخت ۵- ایشان: مراد سلجوقیان ۶- شمایان: شماها، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره (۱۲) ۷- هوای سلطان: هواداری و دوستی سلطان (مسعود) ۸- که: حرف ربط بمعنی آنگاه که، وقتی که ۹- تصلف: لاف زدن، مصدر باب تفعل ۱۰- کین: خونخواهی و انتقام ۱۱- درسراين شد: برسر این کار نابود شد ۱۲- جعبه: بفتح اول و سکون دوم تیردان و کیش ۱۳- رفته است: روان شده است ۱۴- باب: راه و طریقه ۱۵- و توضیف: در حالی که توانا توان بودی، جمله‌حالیه بحذف فعل ربطی - و او حرف ربط و او حالیه ۱۶- تبع: بفتح اول و دوم چاکران پیروان جمع تابع ۱۷- دمار: بفتح اول هلاک ۱۸- خواب بینی: خیال باطل کنی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره (۵) ۱۹- بو نصر بزغشی: نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۹ ۲۰- فرو گرفتند: بازداشت کردند ۲۱- سنه...: سال ۴۲۸ ۲۲- نشاندن: فرو گرفتن و از کار بر کنار کردن ۲۳- هوای امیر مسعود میخواست: هوادار امیر مسعود است یا طالب جانبداری ازوست ۲۴- معنی جمله: بعلت طهمکاری بخوارزم در آید

ص ۱۱۲۲

۱- معنی جمله: زحمت سلجوقیان و خوارزمیان از ما رفع شود ۲- ضم کردند: بفتح

- اول افزودند و فراهم آوردند ۳- فرودست تر: زبردست تر و پائین تر و فروتر ۲-
 گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زبرک و مکار و دلیر ۵- جزم: بفتح اول و سکون
 دوم استوار ۶- روزگار گرفت: وقت گرفت و طول کشید ۷- آمد شد: آمد و رفت،
 اسم مرکب ۸- حجت برمیگرفت: دایل میآورد ۹- بحق: برحق و راستین، صفت
 پیشوندی امیرموصوف ۱۰- پردازید: تخلیه کنید ۱۱- باز باید سند: باید باز گرفت
 ۱۲- دست کرا باشد: قدرت و غلبه از آن که باشد؟ ۱۳- سنه...: سال ۴۳۲ ۱۴-
 آسیا بر خون بگشت: بکنایه یعنی کشتاری بزرگ شد، فردوسی فرماید:

بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیا بگشتی بخون گر بدی آسیا

- ۱۵- چون مرو... بدشت کرد: جمله سرتاسر مفلوط می نماید. بر طبق تاریخ باید عبارتی
 باشد چنین: چون جنگ با سیمجوریان در هرات و طوس و با فائق و بکتوزون در مرو و با
 خانیان بدشت کتر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۱۶- دست: مجازاً قدرت و غلبه
 و پیروزی ۱۷- حصار بگرفتند: بکسراول در حصار و قلعه رفتند و متحصن شدند ۱۸-
 پیچیدی: می پیچید یعنی درهم و برهم و پیچیده و دشوار میشد ۱۹- خذلان: بکسراول
 و سکون دوم خوار فرو گذاشتن و ترک نصرت ۲۰- رباط: بکسراول کاروانسرای سر راه،
 منزلگاه مسافران و کاروان ۲۱- درست گشتند: بهبود یافتند و صحیح و سالم شدند
 ۲۲- ولایت: مملکت و حکومت ۲۳- خلیفه امیر المؤمنین: اضافه است و مراد امیر مسعود
 است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) ۲۴- سره: بفتح اول نیک، صفت انفاق
 ۲۵- نیک ساخته: بخوبی آراسته و مجهز، صفت لشکر

ص ۱۱۲۳

- ۱- کاری افتاد: حادثه ای روی داد ۲- دو گروهی: دودستگی و دوگانگی و اختلاف
 ۳- فروخواهند گرفت: دستگیر خواهند کرد ۴- ساخته است: تدارک دیده و ترتیب داده
 است ۵- حشم سلطانی: سپاهیان و چاکران و کسان و خدمتگاران، موصوف و صفت نسبی
 ۶- یکی: متحد و یگانه، صفت نسبی از یک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵ شماره (۹) ۷-
 سنه...: سال ۴۳۲ ۸- بدم او: بدنبال او ۹- حدود: بضم اول مرزها جمع حد
 ۱۰- در نیافتند: بآنان نرسیدند، فردوسی فرماید:

بیاورد شبرنگ بهزاد را که دریافتی روزکین باد را

(نقل از لغت نامه دهخدا)

- ۱۱- بیرون ماند: خارج از شهر اقامت کرد ۱۲- سنه...: سال ۴۳۲ ۱۳- نثارها
 کردند: بکسراول پیشکشها دادند ۱۴- آذین بستند: آذین نهادند و بآذین کردند یا زینت
 بستند - آذین بکسر سوم زیب و آیین و زیور ۱۵- مسجد جامع: مسجد جمعه یا مزگت

آدینه که نماز آدینه در آن خوانده شود ۱۶- معنی جمله: شگفتیهای این حادثه را باید شنید ۱۷- قلعه گیری: قتلگاه سلطان مسعود در دامنه کوهسار کاغان، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳ شماره (۱۹) ۱۸- امیر مودود: شهاب الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱) چهارمین امیر غزنوی ۱۹- دنپور: اصل کلمه دنپور یا دنبور است که مراد از جلال آباد کنونی باشد... درین بیت فردوسی هم از دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

ز زابلستان تا بدریای سند
همه کابل و دنبر و مای هند

(نقل از حاشیه صفحه ۲۰۵ زین الاخبار گردیزی، تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحمی حبیبی چاپ تهران سال ۱۳۴۷) ۲۰- عم: مراد جلال الدوله ابو احمد محمد بن محمود (۴۲۱ هفت ماه) دومین امیر غزنوی و عموی مودود بن مسعود؛ در صفحه ۲۰۶ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحمی حبیبی آمده است: چون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتن خویش حمله برد... و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را، و سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگ زادگان دولت را دستگیر کردند پس امیر مودود بفرمود تا همه را بکشند و بعضی را تیر باران کردند و بعضی را بر دم اسب معربد بستند ۲۱- بیستند: در بند و زنجیر کردند و بازداشتند ۲۲- بر هوای دولت محمودی: بهواخواهی و جانبداری سلطنت غزنوی که محمود مایه حشمت و اقتدار آن شد ۲۳- باغی: ستمگار و نافرمان، اسم فاعل از بغی، صفت جانشین موصوف (دشمن) یعنی سلجوقیان ۲۴- نوادر: بفتح اول و کسر چهارم چیزهای شگفت و دیریاب جمع نادره

ص ۱۱۲۴

۱- علی حده: بنتهائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره (۱۳) ۲- عبرت: پند و شگفتی ۳- ان شاء...: اگر خدای متعال خواهد.

پایان

فهرستهای ضمیمه

- ۱- فهرست آیات و اخبار و احادیث
- ۲- فهرست امثال و حکم
- ۳- فهرست قوافی اشعار
- ۴- فهرست توضیح دربارهٔ برخی از واژه‌ها و ترکیبها
- ۵- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری
- ۶- فهرست برخی از مأخذها
- ۷- فهرست عام اعلام متن

۱- فهرست آیات واحادیث و اخبار

- بسم الله الرحمن الرحيم، آیه ۱ سورة فاتحه
(۱) ص ۳
- الحمد لله رب العالمين، آیه ۲ سورة فاتحه
(۱) ص ۳
- الى ان يرث الله الارض ومن عليها، اقتباس از
آیه ۴۰ سورة مريم (۱۹) ص ۳
- وهو خير الوارثين، جزئی از آیه ۸۹ سورة
انبياء (۲۱) ص ۳
- ان شاء الله، جزئی از آیه ۶۹ سورة كهف (۱۸)
ص ۸
- المقدر كائن والهم فضل ص ۹
- زاده بسطة فى العلم والجسم والله يؤتى ملكه
من يشاء، آیه ۳۴۷ سورة بقره (۲) ص ۱۷
- والسلام (على من اتبع الهدى)، آیه ۴۷ سورة
طه (۲۰) ص ۲۶
- قل اللهم مالك الملك... آیه ۲۶ سورة آل
عمران (۳) ص ۱۵۱
- تبارك الله احسن الخالقين آیه ۱۵ سورة
مؤمنون (۲۳) ص ۱۵۲
- و لو كره المشركون، جزئی از آیه ۲۳ سورة
توبه (۹) ص ۱۵۲
- من عرف نفسه فقد عرف ربه ص ۱۵۴
- المؤمن مرآة المؤمن ص ۱۵۸
- حسبى الله ونعم الوكيل، اقتباس از آیه ۱۷۳
سورة آل عمران (۳) ص ۲۰۶
- الكمال لله عز وجل ص ۲۰۹
- انا لله وانا اليه راجعون، جزئی از آیه ۱۵۲
سورة بقره (۲) ص ۲۲۱
- لا تبديل لخلق الله، آیه ۳۰ سورة روم (۳۰)
ص ۲۲۶
- الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب
المحسنين، جزئی از آیه ۱۲۹ سورة آل
عمران (۳) ص ۲۸۸
- هل اتى على الانسان، جزئی از آیه ۲ سورة
دهر (۷۶) ص ۲۳۸
- وربك يخلق ما يشاء ويختاره، جزئی از آیه ۶۹
سورة قصص (۲۸) ص ۲۴۰
- نعوذ بالله من الاخرسين الاصمين ص ۴۱۰
- ما ذلك على الله بعزيز، آیه ۲۴ سورة ابراهيم
(۱۴) ص ۴۴۶
- الله يتوفى الانفس... آیه ۴۴ سورة زمر (۳۹)
ص ۴۴۷

سورة نمل (٢٧) ص ٦٥٠
يوم لا ينفع مال و بنون، آية ٨٩ سورة شعراء
(٢٦) ص ٦٥٠
الا من اتى الله بقلب سليم، آية ٩٠ سورة
شعراء (٢٦) ص ٦٥٠
و ما تدرى نفس بساى ارض تموت، آية ٣٥
سورة لقمان (٣١) ص ٦٧٧
اتق شر من احسنت اليه ص ٦٩٠
لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم، اقتباس
از آية ٣٩ سورة كهف (١٨) ص ٦٩٣
ولكل اجل كتاب، آية ٣٨ سورة رعد (١٣)
ص ٦٩٩
يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد، اقتباس از آية
٣٣ سورة ابراهيم (١٤) و آية ١ سورة
مائدة (٥) ص ٧١١
واطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر
منكم، آية ٦٣ سورة نساء (٤) ص ٧٣٨
افحسبتم انما خلقناكم عبثا، آية ١١٨ سورة
مؤمنون (٢٣) ص ٧٣٨
اذا اراد الله شيئاً هياً اسبابه ٩٥٠ ص
ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم
آية ١٣ سورة رعد (١٣) ص ٩٧٥
عسى ان تكرر هو شيئاً وهو خير لكم آية ٢١٤
سورة بقره (٢) ص ٩٨٢
ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه، آية ٤
سورة احزاب (٣٣) ص ١١٠٣

ولكل امة اجل... آية ٣٣ سورة اعراف (٧)
ص ٤٤٧
انا نحن نرث الارض، آية ٤٠ سورة مريم
(١٩) ص ٤٤٧
يسأله من فى السموات والارض، آية ٢٩ سورة
رحمن (٥٥) ص ٤٤٩
انه لا يضيع اجر المحسنين، اقتباس از آية ١٢٠
سورة توبه (٩) ص ٤٤٩
فبشرهم ربهم برحمة منه، اقتباس از آية ٢١
سورة توبه (٩) ص ٤٥٠
الذين ان مكناهم فى الارض... آية ٤١ سورة
حجج (٢٢) ص ٤٥١
يد الله فوق ايديهم، جزئى از آية ١٠ سورة فتح
(٢٨) ص ٤٥٣
فمن نكث فانا ينكث على نفسه... آية ١٠
سورة فتح (٢٨) ص ٤٥٣
كفى به شهيداً، اقتباس از آية ٢٩ سورة يونس
(١٠) ص ٤٥٥
من اصبح فى سربه معافى فى بدنه وعنده قوت
يومه فكانما حاز الدنيا بحذافيرها ص
٤٨٩ نعم الشيء الامارة ان اخذها بحقها
وحاشها ص ٥١٥
ان يصلح قوم اسندوا امرهم الى امرأة ص ٥١٥
وما ذلك على الله بعزيز، آية ٢٠ سورة ابراهيم
(١٤) ص ٥٢٣
لا يعلم الغيب الا الله... اقتباس از آية ٦٥

۲ - فهرست امثال و حکم

۵۲	ان البلاء موکل بالمنطق	۴۸۸	آخر کار آدمی مرگ است
	احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار		آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکار آید خالی
۴۹	فریفتگار بندد	۱۰	نباشد
	احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی	۲۹۰	آدمی را از مرگ چاره نیست
۲۳۵	بدهد وزشت بازستاند	۵۱۲	آدمی معصوم نتواند بود
۹۷۲	احوال جهان یکسان نیست		آزار بیش بینی زین گردون
۱۱۰۲	ادب النفس خیر من ادب الدرس	۹۳۰	گر تو بهر بهانه بیازاری
	اذا اجتمعوا اغلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا	۲۹۰	آسیا بر خون بگشت
	اذا المرء عاشق بعظم میت	۵۰۰	آفتاب تا سایه نگذراند
۶۲۴	فذاك العظم حی و هو میت	۴۶۶	آفروشه‌نان است
۶۴۴	اذا انتهت المدة كان الحنف فی الحيلة		آفریدگار را ... در هرچه آفریده است
	اذا تم امر دنا نقصه	۱۵۷	مصلحتی است عام و ظاهر
۲۴۳	توقع زوالا اذا قیل تم		آن آلتونناش است نه دیو سیاه (دلو آسیا)
۷۰۰	اذا جاء القضا عمی البصر	۴۵۸	
۵۳	اذا ملکت فأسبحح		آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است دیده
۲۶۷	اذل من النعل و اخس من التراب	۷۵۵	آید
	اری کل انسان یری عیب غیره	۲۷	آنچه تقدیر است ناچار بیاشد
۱۵۶	و یعمی عن العیب الذی هوفیه		آن سرای آبادکن که درین سرای مقام اندک
	از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی	۷۳۷	است
۴۷۳	کوتاه باشد	۱۷۸	احسن الشعر اکذبه
۱۹۰	از حدیث حدیث شکافد		احفظ لسانک لاتقول فتبتلی

۲۰۹	الکمال لله عزوجل	۵۱۶	از خاکستر آتشی فروزان کرد
	المقدر کائن والهم فضل ۹	۵۲۱	از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم
	اما هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد		
۴۹۷		۴۷۳	گواهی راست دهد، نپذیرند
۱۱۰۷	امیر ضعیف بکار نیاید	۶۴۷	از سایه خویش می بترسد
	ان الامور اذا الاحداث دبرها	۲۲۰	از سخن سخن می شکافد
۵۲	دون الشيوخ تری فی بعضها خلا	۹۶۱	از شب آبتن چه زاید
	ان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمرأة اعزل		از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
۲۳۸		۹۶۶	وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
	ان العقول لها موازین بها	۶۵۹	از قضای آمده که آنرا دفع نتوان کرد
	تلقی الرشاد و هی تجارب ۱۰۹۹		از گفتار باز توان ایستاد و از نبستن باز نتوان
	ان امرأ قد سار سبعین حجة	۱۱۰۴	ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید
۴۸۹	الی منهل من وردد لقریب		از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک
۷۴۲	ان الله جنوداً منها العسل	۹۶۹	در تبر و در درخت و آهن و سوهان
	اندر بلای سخت پدید آید	۴۸۸	از مکر دشمن ایمن نشاید بود
۹۳۰	فضل و بزرگواری و سالاری	۹۲۲	اشرب و اطرب و دع الدنيا
	انما الحكم فی امثال هـ هذه الامور علی الاغلب		اعرض عن العواء ولا تسمعها فما کل خطاب
۱۱۰۰	الاكثر...	۱۱۰۴	محو ج الی جواب
۱۵	اهل الدنيا عبيد الدينار والدرهم		اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند
	ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکل	۲۳۲	داشت
	بروی کنند و دست بصبوری زنند، ضایع		الاكل حی هالك و ابن هالك
۲۶۳	نماز		و ذونسب فی الهالکین عربی ۹۳۰
	ایزد را، سبحانه و تعالی، خواستناست که	۲۸۵	الیدیع غیر مملول
۷۴۵	بندگان بسر آن نتوانند شد	۶۸۷	الخوخ اسفل
	ایزد عز ذکره را تقدیرهاست چون شمشیر	۹۹۵	الرائد لایکذب اهله
۹۶۱	برنده	۴۲۲	الغرق نزاع
۷۵۸	ایزد، عزوجل، علم غیب بکس ندهد	۵۳	العفو عند القدرة
۵۱۲	این الرجال المهندبون		العلم من اشرف الولايات
	این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر	۱۱۰۲	یأتیه کل الوری و لایاتی
۵۰۲	کاروانگاهیم	۵۱۶	القال حی
۵۰۰	این نقش بنشست	۹۰۰	الکلاب علی البقر

۴۲۴	که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار	۵۱۱	بآب خود باز آمد
	بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و	۱۱۱۸	بادی خیزد
۴۹	حرص را گردن فرو تواند شکست	۶۳۶	بادی در آن میان جست
۵۲۳	بزرگان طنز فرا نستانند	۴۵۹	بار بیشتر در جای کرده است
۶۵۰	بسا راز که آشکارا خواهد شد روز قیامت		باری داد ده و با خلق خدای عزوجل نیکویی
	بسرای سپنج مهمان را	۷۳۹	کن
۲۳۵	دل نهادن همیشگی نهرواست	۴۵۸	بازاری ساخته است
۲۴۳	بسیار عجایب در پرده است		باشراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی
	بسیار فضیحتها که ازین زیر زمین بر خواهد	۲۶۸	توان ساخت
۷۱۴	آمد	۶۴۴	با فتعال و شعبده قضای آمده باز نگرود
۵۲	بعدالغز والرفعة صار حارس الدجلة	۲۴۲	با قضا مغالبت نتوانست کرد
۹	بقضای عزوجل رضا باید داد	۷۰۵	با قضای آمده بر نتوان آمد
	بلکه از حکم خداوند جهان بود همه		با قضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد
۵۲۱	از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم	۸۸۳	
	بمالش پدران است بالش پسران	۷۵۷	با قضای ایزد کس بر نتواند آمد
۴۲۹	بسر بریدن شمع است سرفرازی نار		با قلم چونکه تیغ یار کنی
۹۷۳	بمرو گرفتیم و هم بمرو از دست رفت	۵۱۷	در نمایی زماک هفت اقلیم
	بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند		بجوئی که آب رفت يك دوبار، آب باز آید
۲۸۱		۷۴۳	
	بندگان مشفق بهیچ حال سخن باز نگیرند		بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد
۷۱۰		۴۲۸	که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
۹	بودنی بوده است	۴۷۳	بدکننده را زندگانی کوتاه باشد
	بیخواست ایزد، عز ذکره، هیچ کار پیش		بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از
۹۳۶	نرود	۲۱۵	خواب
۵۰۳	بی واسطه کار راست نیاید		بذاقضت الایام ما بین اهلها
۸۸۵	بیدادی شوم باشد	۵۲۲	مصائب قوم عند قوم فواید
۸۸۳	بیرون این جهان جهانی دیگرست		بر آن کار (هر آن گله) کانرا بسوری دهی
۴۵۸	بینی که ازین زیر چه بیرون آید	۶۴۰	چو چوپان بد داغ باز آورد
	پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا نکند القدرح		بر نایان را ناچاره گوشمال زمانه و حوادث
	فی الملك و افشاء السر و التعرض	۹۸۸	بیاید
۲۲۷	[للمحرم]		بزرگ باش و مشو تنگدل زخردی کار

۲۳۶	تو مردی مرغ دلی	۱۵۰	پادشاه ضابط باید
۸۷۰	تیراز کمان برفت	۶۹۹	پادشاهان را سوگ داشتن محال باشد
	تیغ برگیر و می زدست بنه	۴۷۹	پادشاهی بانبازی نتوان کرد
۵۱۷	گر شنیدی که هست ملك عقیم		پادشاه را فتوح کم ناید
۹۲۲	جامع سفیان میشود از درازی	۵۱۷	چون زند لهُو را میان بدونیم
۷۴۳	جان باید که بماند و مال آید و شود	۷۲۸	پرده حشمت برنا داشته بهتر
۷۱۳	جان خوش است	۹۸۶	پس آن نمیتوانیم شد
	جان در خزانه ایزد است، تعالی ۹۲۸		پگاه خاستن آمدنشان مرد درو
۷۰۹	جرح علی جرح	۴۲۵	که روز ابر همی باز به رسد بشکار
	جنگی پیوستند، چنانکه آسیا بر خون بگشت	۱۱۰۹	پلیته برتر کنیم
۲۹۰	جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را بر کشیدند،	۶۸۸	پنداشتند که پالوده خوردن آمده اند
	بر کشیدند		پیدا است که چون مرد بمرد، اگر چه بسیار
۱۸۹	جهانا همانا ازین بی نیازی		مال و جاه دارد باوی چه همراه خواهد بود
۵۱۴	گهنکار مائیم و توجای آزی	۹۲۹	پیرایه ملك پیران باشند
	جهانا همانا فسوسی و بازی	۴۷	پیش آفتاب ذره کجا بر آید؟
۵۱۳	که بر کسی نیایی و باکس نسازی	۱۹۹	پیش من بساری آنست که ملك روی زمین
۲۱۸	چاکر بینوا نباید		نخواهم با تبعث آزاری بزرگ تا بخون رسد
۵۲	چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است	۹۲۹	پیلان از سر پیل دور شد
۲۹	چاکران را امانت نگاه می باید داشت	۳۹۷	تا جان در تن است، امید صد هزار راحت
	چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند	۲۳۲	است و فرج است
۵۰۲	چنین بماند شمشیر خسروان آثار	۸۷۴	تا جهان است، این میبوده است
	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	۸۷۵	تا جهان است چنین حالها می بوده است
۸۸۱	چنین فترات در جهان بسیار بوده است		تا سر بجای است خلله را در توان یافت
	چو دهد ملك خدا باز همو بستاند	۹۷۲	تدور هذه الامور بالامیر کدوران الکره علی-
۵۲۰	پس چرا گویند اندر مثل الملك عقیم		القطب ...
	چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	۵۱۵	ترازوی راست نهاده بگشت
۴۲۴	زخاک تیره نماید بخلق زر عیار	۱۵۴	تقدیر ایزد کار خود میکند
۶۷۷	چون آسان گرفته آید، آسان گردد	۶۹۵	تقدیر سابق (سائق) بود
۲۵۲	چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود	۹۶۲	

- چون بچشم رضا بدان نگریسته آید، عیب آن
پوشیده ماند ۲۵۸
- چون بگفتی سنگ منجیق بود که در آبگینه
ازداختی ۷۰۹
- چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟
۹۸۲
- چون خاک یافت مراغه دانست کرد ۲۱۰
- چون خر بر یخ بماند ۶۳۴
- چون دوستی زشت کند، چه چاره از بازگفتن؟
۲۳۴
- چون ریگ است در دیده ۸۸۲
- چون ضعیفی افتد میان دو قوی
توان دانست که حال چون باشد ۱۵۶
- چون کزدم که کار او گزیدن است بر هر چه
پیش آید ۷۵
- چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست
باز کردن دردش نیاید ۲۳۷
- چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ
نباید کرد ۱۱۱۲
- چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام
۹۴۸
- چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است ۵۰
- حریص را راحت نیست ۴۷۳
- حسد کاهش تن است ۴۷۳
- حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت
۴۴
- حق دوستی را بیاید گزارد خاصه که قدیتر
باشد ۴۲۲
- حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را
باطل ۱۵۴
- حق همیشه حق باشد و باطل باطل ۸۸۵
- خار در موزه اش افتاد ۲۸۸
- خاطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند
آورد ۶۳۶
- خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان
کند که بما ایشان وفا و رحمت نیست
۹۲۷
- خاک و نمکی بیارد ۱۱۰۹
- خاک و نمکی بیختند ۹۰۷
- خداوندش در دلو شد و او نیز ۵۲
- خداالعیش و دع الطیش ۹۲۳
- خرد باید آنجا وجود و شجاعت
فلك مملکت کی دهد رایگانی ۵۲۴
- خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم
نهد ۹۶۱
- خردمند آنست که دست در قناعت زند
که برهنه آمده است و برهنه خواهد رفت ۴۸۹
- خردمند آن است که بنعمتی و عشوه بی که زمانه
دهد فریفته نشود و بر حذر باشد از باز شدن
که سخت زشت ستاند و بی محابا ۲۸۴
- خرما بیصره برده باشم ۲۱۶
- خشت از جای خویش برفت ۲۸۲
- خود کرده را درمان نیست ۲۵۱
- خون ریختن کار بازی نیست ۲۲۹
- خوی نیک بزرگتر عطای خدای است ۴۷۳
- خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم
آفریدگار گردی ۷۳۷
- خیمه مسلمانان ملك است و ستون پادشاه و طناب
و میخها رعیت ۵۱۵
- داد از دنیای فرینده بیاید ستد ۹۲۳
- دار نکو مر پزشك را گه صحت

- ۷۰۳ دو تن نه چون يك تن باشد
- ۲۶۵ دو تیغ بیهیج حال در يك نیام نتواند بود و نتوان نهاد که نگنجد
- ۱۹۵ دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که همواره میرود بر مراد وی هیچ کراهیت و بیکبار خداوندش بیفتد ۹۸۹
- ۷۴۳ دولت افتان خیزان بهتر باشد
- ۹۱۳ دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند
- ۷۱۱ دولت همه اتفاق خوب است
- ۵۱۷ دون تر از مرد دون کسی بمدان
- ۹۸۱ گرچه دارند هر کسش تعظیم دیدار من با تو و خانگیان با قیامت افتاده است
- ۴۵
- ۷۰۴ دیگک بهنبازان بسیار بجوش نیاید
- ۲۷۷ دیگک پرشد
- ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته
- ۲۸۵ ماقاته و فضول العیش اشغال
- راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد
- ۴۷۳
- ۴۷۳ راست گوی هلاك نشود
- ۶۳۳ راه بدیه بود (برد)
- ۷۱۳ راه بدیهی میبرد
- ۸۸۲ رعیت جنگ نکند
- رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
- ۹۳۰ بود آنچه بود، خیره چه غم داری
- ۴۶۴ رمه دور برسد
- ۶۳۲ رمیه من غیر رام
- روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقبیر
- ۶۷۸ و تبذیر کردن
- روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که
- ۹۶۸ تات نکو دارد او بدارو و درمان
- داند از کردگار کار که شاه
- ۵۱۷ نکند اعتقاد بر تقویم
- دبیر خائن بکار نیاید
- ۲۵۱ در پس بیمی نه و در پیش امیدى نه
- ۶۸۶ در تاریخ محابا نیست
- در شهری مقام نکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی
- عالم و آبی روان نباشد
- ۵۱۵
- ۵۰۵ در ضمیر زمانه تقدیرها بوده است
- ۵ در غمناک بودن بس فایده نیست
- درماندگان محال بسیار گویند
- ۹۸۱ در مثل است این که چون بجای بود سر
- ناید کم مرد را زبونی ارکان
- ۹۶۹
- درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگک فراز آید از
- یکدیگر بازشان نتوان شناخت
- ۵۰۲
- دست راست خود از چپ نداند
- ۶۹۴
- دشمن کی مقید یخ بند میشود
- ۷۲۸
- دشمن هرگز دوست نگردد
- ۷۰۴
- دع المکارم لا ترحل لبغیتها
- واقعد فانك انت الطاعم الكاسی
- ۲۸۴
- دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد
- درست رود، هیچ حجاب نیست
- ۹۱۳
- دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد
- ۱۰۹۸
- دل بر دنیا نهادن محال است
- ۵۱۲
- دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال است
- ۱۶
- دنیا در کل به نیم پیشیز نیرزد
- ۹۴۰

صید بیوزان نمایند	۴۸۰	شراب و نشاط با فراغت دل رود	۶
ریح فی الفقص	۴۹	شو تا قیامت آید زاری کن	
ز دو چیز گیرند مرمملکت را		کی رفته را بزاری باز آری	۹۳۰
یکی پرنیانی یکی زعفرانی	۵۲۳	صاحب العیال لایفلح ابدأ	۷۳۷
زده را که بزینهار شما آید مزیند	۱۱۱۵	صعبا فریبده که این درم و دینار است	۷۳۷
زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است		طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه	
که گفته اند العفو عند القدرة بکار تواند		چون دیگران است. آنچه ایشان بینند	
آورد	۲۲۷	کس نتواند دید	۳۹۸
زندگانی چه کوتاه و چه دراز		طلبی بود که زیر گلیم میزدند	۲۰۵
نه باخر بمرمرد باید باز؟	۵۰۲	طیب چه تواند کرد با قضای آمد	۶۲۴
زود زود سنگ وی را ضعیف دررود نتوانند		عاش سعیداً و مات حمیداً	۴۶۷
گردانید	۴۶۷	عاقبت کار آدمی مرگ است	۲۳۲
سحابه صیف عن قلیل تقشع	۱۵۱	عظامی و عصامی بس نیکو باشد و لکن عظامی	
سخن تلخ باشد	۵۵	بیک پشیز نیرزد	۶۳۴
سخن حق و نصیحت تلخ باشد	۷۱۰	غایت کار آدمی مرگ است	۲۱
سخن راست و حق درشت باشد	۶۴۴	غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم	
سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد	۹۷۳	بنشانند	۶
سخنی که باخوش خواهد آمد نا گفته به	۹۲۰	فالحق حق و ان جهله الوری والنهار نهار و	
سلطان را عشوہ دادن محال باشد	۷۱۵	ان لم یرہ الاعمی	۱۵۴
سنگ با سبوی بازخواهیم زد	۹۹۵	فان اللہی تفتح اللہا	۴۳۲
سیر خورده، گرسنه را مست و دیوانه پندارد		فان جسیمات الامور منوطه	
شاگردان بد دل و بسته کار باشند	۴۵۹	بمستودعات فی بطون الاوراد	۴۹
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست	۳۷۵	فاین الربح اذاکان رأس المال خسرانا	۱۱۰۴
خصم بدردش تا بیند گریبان	۹۶۷	فضل جای دیگر نشیند	۲۲۷
شاه چو بر کند دل ز بزم و گلستان		فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود	
آسان آرد بچنگ مملکت آسان	۹۶۶	چون بوی مشک	۲۵۶
شاه چو در کار خویش باشد بیدار		فلسفست بمبتاع الحیوة بسبه	
بسته عدو را برد ز باغ بزندان	۹۶۶	و لا مرتق من خشية الموت سلما	۲۳۹
شراب آفتی بزرگ است	۲۶۸	فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا	
		ولکن علی اقدامنا تقطر الدما	۲۳۹

قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد	۷۰۶	کالبد همه مردان یکی است و کس بفلط نام
قبا تنگ آید	۱۱۱۲	نگیرد
قدر ثم اقطع	۴۰۹	کس از مادر وجیه نزاید
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین	۵۲۰	کس بر راستی زیان نکرده است
حلم کنز قدرت نبود، نبود مرد حلیم	۹۴۶	کسارقه الرمان من کرم جارها
قضاء آمده را باز نتوان گردانید	۳	تعود به المرضی و تطمع فی الفضل
قضای ایزد... چنان رود که وی خواهد و گوید	۱۱۱۸	کفران نعمت شوم باشد
و فرماید	۱۰۹۷	گرگ آشتی بی کنیم
قضا بر وی میخندید	۲۱۵	گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است
قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که باوی	۶۴۹	گویی گماشته است بلای او
کوشش کند	۲۶۸	بر هر که تو بر او دل بگماری
قضا کار کرده است	۱۱۰۴	لا تبدیل لخلق الله
قضاء مرگ که از آن چاره نیست آدمی را	۴۹۶	لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی
قیزش پر شد	۷۱۴	لا مرد لقضاء الله عزوجل
قلم روان از شمشیر گردد	۸۹۳	لا مرد لقضائه
قوادی به از قاضی گری	۵۱۷	لامصیبة مع الایمان ولا فجیعة مع القران
قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری	۶۷۷	لا مهرب من قضائه
عادل و دانا	۶۱	لباس شرم بپوشید که لباس ابرار است
کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را	۶۹۰	لشکری در بر (پر) کلاغ نهاد
در آن سخن باید گفت		لعمرك ما الدنيا بدار اقامة
کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و		اذا زال عن عین البصیر غطاؤها
دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و		لکل اجل کتاب
از یکدیگر جدا نباشند		لکل امر سبب
کار جهان یکسان بنماند		لکل قوم یوم
کار خواهی بکام دل بادت		للعاقل شمة
صبر کن بر هوای دل تقدیم		ما اعجب احوال الدنيا
کار در جستن است و بدست آوردن		ما بین الباب والدار نزاع بنشود
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد		ماتدری نفس بای ارض تموت
کافر نعمت بسان کافر دین است		ما قضی الله عزوجل سیکون
جهل کن و سعی کن بکشتن کافر		

مادر مرده و ده درم وام	۶۲	مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب
ما را بخواب کرده اند بشیشه تهی	۹۳۸	نیست
مار بود دشمن و بکندن دندانش		مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟
زومشو ایمن اگر ت باید دندان	۹۶۶	۸۸۲
مار ماهی نبایدش بودن		مرده باز نیاید
که نه این و نه آن بود چون نیم	۵۱۷	مرگ حق است
مایه نگاه میباید داشت و سود طلب میکرد		مرگ خانه زندگانی است
	۷۵۹	مشک و ستور گاه مرا توبه آورد
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ		مقرر است که مرده باز نیاید جزع و گریستن
مثل درست خمار از می است و می زخمار	۴۲۸	دیوانگی باشد و کار زنان
مثل زنند که آید بهچشک ناخوانده		ملکی کانرا بدرع گیری وزوبین
چو تندرستی تیمار دارد از تیمار	۴۳۱	دادش نتوان بآب حوض و بریحان
محال است رو باهان را باشیران چخیدن	۲۲۷	ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت
محال باشد چیزی نبستن که بنار است ماند		گفتن روی ندارد
	۲۷۷	موی در کار او نتوانستی خزید
مرا درین کار ناقه و جملی نبوده است	۴۶۴	مہتران جهان همه مردند
مراثیان را بحطام دنیا بتوان دانست	۷۳۶	مرگ را سر همه فرو کردند
مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده		مهم تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم تر
بماند	۵۰۲	زده است
مرد آن مرد است که العفو عند القدرة بکار		مهمات را نباید گذاشت که انبار شود
تواند آورد	۲۲۷	نامش گویی از بلخ باز بریده اند (نافش گویی
مرد باید که کار بداند کرد	۱۱۱۳	بر بلخ باز بریده اند)
مرد باید که مار کوزه بود		میان ما و شما شمشیر است
نه نگار آورد چو ماهی شیم	۵۱۷	نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در
مرد بهتر نام گیرد	۱۸۳	شرط نیست
مرد بی عیب نباشد	۲۰۹	نباید که هم خوب خورید و هم مال بدهید
مرد کورانہ گهر باشد و نه نیز هنر		نحن الدنيا من رفعاہ ارتفع و من وضعناہ
حیلت اوست خموشی چو تهی دست غنیم	۵۲۱	اتضع
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن		نصیحت که بتهمت باز گردد ناکردنی است
کزی کاری شده است گردون گردان	۹۶۷	۸۹۵
مردم را به دل مردم خوانند	۱۰۹۸	نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء
		۵۰

نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود	۴۲۵	ومن يك بيته بيتاً رفيعا
مگر کلیلہ و دمنہ نخواندهای ده بار	۶۲۴	و يهدمه فليس لذالك بيت
نگر تا کار امروز بفردا نیفکنی که هر روزی	۷۰۲	وزير بدگمان تدبير راست چون داند کرد
که میآید کار خویش میارد	۹۸۸	وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است
نمد اسبش خشک نشده است	۱۹	چهل روزه
نوشیروانی دیگر است	۵۱۵	وليکن رادمردان جهاندار
نه برگزاف سکندر بیادگار نبشت	۴۳۰	چو گل باشند کوه زندگانی
که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه از دردار	۱۷	وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید
نه برگزافست حدیث پادشاهان	۹۸۸	ویل نلقری بین الضعیفین
نه فردا شاید مرد فردا کار	۷۴۰	هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین
نه نسل گذاشتند و نه حرث	۱۱۱۸	بداده است
نیکو کاری و خوی نیک بهتر تا بد و جهان سود	۲۱	هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد
دارد	۴۹۷	
و اذا اراد الله رحله نعمة	۲۵۲	هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد
عن دار قوم اخطاوا التدبيرا	۵۱۷	باشد از حکم يك خدای کریم
واستکبر الاخبار قبل لقائه	۴۲۳	هر سنگی و مردی
فلما التقينا صغر الخبر الخبر	۴۶۳	هر کاری را سببی است
والله ولي الكفاية	۶۸۸	هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد
والظن يخطيء ويصيب	۱۱۰۲	
والعام يعلو ولا يعلى	۷۳۰	هر کس که خرد او قوی تر ز بانها در ستایش او
وای نعیم لایکدره الدهر	۵۰۲	گشاده تر و هر که خرد وی اندک تر او
وتسلبني الايام كل وديعة	۲۵۳	بچشم مردمان سبک تر
ولاخير في شيء يرد ويسلب	۶۷۷	هر کس می رود چون خویشتی را نمیگذارد
وصير طوس معقله فصارت	۲۸۹	هر کسی خوابکی دید
عليه طوس اثنام من طويس	۲۴۶	هر که از شما بزاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر
ولكل امرى فى الدنيا نفس معدود واجل محدود	۴۷۳	دارید
وام ار فى عيوب الناس شيئاً	۳۰	هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان
كنقص القادرين على التمام	۴۷۳	باشد
ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت	۵۱۲	هر که خواهد که زنش پارسا ماند، گرد زنان
على عينه حتى يرى صدقها كذبا		

۱۰	هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد	۴۷۳	دیگر نگردد
۱۵۶	هیچ کس را چشم عیب بین نیست	۹۰۶	هر که مخلوق باشد با خالق بر نتواند آمد
	هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و		هر گاه اصل بدست آید کار فرع آسان باشد
۶۹۰	منعم خویش را فراموش نکند	۶۶	
	هیچ نبشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد		هرگز هیچ بنده راه کز نگرفت و بر خداوند
۱۶۱			خویش بیرون نیامد که سود کرد ۱۱۱۷
	یا راقد اللیل مسروراً باوله		هموار کرد خواهی گیتی را
۲۷۲	ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً	۹۳۰	گیتی است کی پذیرد همواری
	یا واضع المیت فی قبره	۴۳	همه دانه است تا بمیانۀ دام رسم
۶۷۷	خاطبك القبر ولم يفهم	۴۷۳	همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد
	یبکی غلینا ولا نبکی علی احد		هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود
۶۹۸	لنحن اغلظ اکباداً من الابل	۲۴۶	جزا و مکافات را در آن جهان
۲۵۱	یداک او کتا وفوک نفتح	۷۱۱	هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد
۲۲۷	یک قطره آب بود از رودی		هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که
۳۹۹	یوسف از گاه بچاه افتاد	۶۵۹	نه سر بیاد داد
		۹۹۴	هیچ تیر در جعبه نگذاشته

۳- فهرست قوافی اشعار

در این جا آغاز و انجام هر بیت و شماره صفحه آورده میشود و ابیات در هر قافیه جداگانه و بترتیب الفبائی ازسوی راست منظم است.

۴۹	اذا ما... يعذب	۲۳۹	ابی... تیمما
۱۰۹۹	ان... تجارب	۵۱۱	اتته... اذیالها
۹۲۴	انما... سحاب	۲۸۵	اذا... حلالا
۹۲۵	او... التراب	۲۸۵	افنیت... المالا
۹۳۰	این... تراب	۲۸۵	الم... نالا
۹۳۰	ایها... الحجاب	۵۲	ان الامور... خللا
۹۲۴	ایها... الصواب	۲۳۹	فلمست... سلما
۹۲۴	ایها... عاب	۲۳۹	فلسنا... الدما
۹۲۴	ایها... کتاب	۵۱۱	فلم تک... لها
۹۲۴	عندک... الجواب	۲۷۲	لا تفرحن... النارا
۹۲۵	عودک... الشباب	۲۳۵	لعمرك غطاؤها
۴۹	فلا تغبطن... یسلب	۷۴۲	ماذا... علينا
۹۲۴	فی ذری... لطاب	۶۳۴	ما قلت... ولدوا
۵۰۲	کستنی... ینهب	۶۳۴	نفس... الاقداما
۹۲۴	واسخ... التهاب	۲۵۲	واذا... التدبیرا
۴۸۹	وان... لقریب	۲۳۵	وکیف... بقاؤها
۵۰۲	وتساینی... یسلب	۵۱۲	ومن... کذبا
۹۲۴	وجهک... غاب	۲۷۲	یاراقد... اسحارا

۲۴۲	ولما... الممات	۹۲۴	ودع... عذاب
۲۴۲	ومالك... الهاطلات	۹۲۴	ولو اسطعت... التهاب
۶۳۴	ومن... بيت	۲۳۵	آنكه... بهاست
۲۴۲	ولو... الواجبات	۶۳۴	اذا ما المرء... ميت
۲۳۵	يارنو... پير است	۲۴۲	اسأت... النائبات
۶۳۴	يقول... بنيت	۲۴۲	اصاروا... السافيات
۶۱	آنچه... يكسره شد	۴۹	اين جهان... بيدار است
۵۲۳	احبك... الفراقد	۲۳۵	با كسان... تنهاست
۵۲۲	احقهم... الشدائد	۲۳۵	بسرای... رواست
۵۲۲	اخو... جامد	۲۳۵	چون... ناييناست
۵۱۴	از... دلشاد	۵۰	چه نشيني... هموار است
۶۱	از محنتها... آمد	۵۰	دانش (كنش)... ديدار است
۲۸۵	از هزاران... بردند	۲۴۲	ركبت... الماضيات
۶۴۰	اگر... دست آورد	۲۳۵	زير... ديباست
۶۳۹	اميرا... آورد	۲۴۲	علو... المعجزات
۶۱	ای شاه... آمد	۲۴۲	عليك... رائجات
۵۲۲	بدا... فوائد	۲۴۲	غليل... الجاريات
۲۳۶	بيريد... بود	۲۴۲	كان... الصلات
۲۸۵	بود... خوردند	۲۴۲	كانك... للصلاة
۵۱۴	پادشاهی... نژاد	۲۴۲	لعظمتك... ثقات
۵۲۲	تبكى... كواسد	۲۴۲	مددت... بالهبات
۵۲۲	خليلى... القصائد	۲۴۲	ملات... النائحات
۴۹	ذرينى... الموارد	۹۲۵	نام... المعذرة
۶۱	رهروى... نادره شد	۵۰	نيكى او... تيمار است
۲۸۵	زير... بر آوردند	۲۴۲	وتشعل... الحياة
۵۲۲	شنتت... ساهد	۲۴۲	وتلك... العداة
۵۲۳	فانت... عاقد	۲۴۲	وصير... السيئات
۴۹	فان جسيمات... الاوارد	۲۴۲	وكنت... بالثرات
۵۲۲	فلا... واحد	۲۴۲	وكنت... بالمنحسات
۵۲۲	فلم... النواهد	۲۴۲	ولكنى... الجنة
۶۰	كاروانى... قنطره شد	۲۴۲	ولم ار... المكرمات

۴۲۷	بدان... جرار	۵۱۴	گر... بنهاد
۴۲۶	بر آن... غبار	۲۳۶	گر... بود
۴۲۶	بزاد... بحار	۶۰	گله... قسوره شد
۴۲۴	بزرگ... خار	۵۲۲	له... غامد
۴۳۲	بسان... بیار	۲۸۵	مہتران... فرو کردند
۴۳۱	بسان... نگار	۵۲۳	نہبت... خالد
۴۲۸	بسروری... تبار	۵۲۲	واشقی... جاہد
۴۲۵	بشہر... ہشیار	۵۲۲	وتضحی... قلائد
۴۲۹	بعقل... حصار	۵۲۳	وذاک... بارد
۴۲۴	بقاب... غار	۵۲۲	ولما... ناقد
۴۳۲	بگو فرخار	۵۲۳	ومن... شاكد
۴۲۵	بلاند... بار	۶۴۰	هر آن... آورد
۴۲۹	بمالش... نار	۶۱	هرچہ... سرہ شد
۴۲۵	پگاہ... بشکار	۵۱۴	یافت... فرخزاد
۵۱۳	ثم... الدبور	۲۲	اذا... الساحر
۴۳۰	جهان... کار	۱۷۸	اذا... مطر
۴۲۷	چنان... می خوار	۴۲۶	از... افکار
۴۳۰	چنانکہ... مشار	۴۲۶	از آن... دوار
۱۱۱۱	چنین... کار	۴۳۱	از آنکہ... بازار
۴۲۹	چو... آوار	۴۲۹	از آنکہ... کردار
۴۳۰	چو... استار	۴۳۰	از آنکہ... دیار
۴۲۹	چو... افزار	۴۲۹	اگر... آزار
۴۳۰	چو... بلغار	۴۲۶	اگر... گمار
۴۲۵	چو... پرگار	۴۳۱	اگرچہ... طومار
۴۲۹	چو... پیکار	۱۷۸	السیف... القدر
۴۲۴	چو... عیار	۲۳۸	انی... ینکر
۴۳۰	چو... قرار	۴۲۶	ایا... بسیار
۴۳۱	چو... ہنجار	۵۱۳	این... سابور
۴۲۵	چو بزم... شمار	۱۱۱۱	بتیغ... بسیار
۴۲۵	چوروز... کار	۴۲۸	بداد... بیدار
۴۳۰	خدایگان... ازار	۴۲۶	بدار... شعار

۴۲۸	کہ... نہار	۴۲۹	خدا یگان... مختار
۴۳۰	کہ دار... دینار	۴۲۶	خدا یگان... مدار
۴۳۱	کہ شاہ... قطار	۴۳۱	خدا یگانا... تار
۴۲۸	گر... بیار	۴۲۷	خدا یگانا... نہمار
۴۳۰	گسیل... ہزار	۴۲۶	درم... زوار
۵۱۳	لم... مہجور	۴۲۵	درین... اظہار
۱۷۸	ما... الظفر	۴۳۱	زبس... بیزار
۴۳۱	مثل... بیمار	۴۲۷	زبس... دستار
۴۲۸	مثل... خمار	۴۲۶	زبہر... نثار
۹۲۵	مخال فان... دمار	۴۳۱	زپیش... بحار
۹۲۵	مدہ... مار	۴۲۷	زفر... بسیار
۴۳۲	مگوی... بردار	۴۳۲	زکار... شہوار
۱۷۸	من... البشر	۴۲۷	زکر کسان... ایثار
۴۳۰	نداشت... زنگار	۴۲۷	زکفک... اقطار
۴۲۷	نعوذ... طیار	۴۳۱	زگرد... چہار
۴۲۵	نکرد... بار	۴۲۹	زمجد... قرار
۴۲۹	نگاہ... گفتار	۴۲۵	زہر... دیدار
۴۲۶	نہ... دیوار	۴۲۸	زیک... دار
۴۱۸	نہ... کنار	۴۲۴	سوار... سوار
۴۲۰	نہ... نزار	۴۲۶	شتاب... اصرار
۴۲۸	نہ آن... دادار	۴۲۵	شراب... ہموار
۴۳۰	نہ بر... دار	۴۳۱	شریف تر... آثار
۴۲۵	نہادہ... بیہار	۴۳۱	شنیدہ ای... دشوار
۴۲۷	نیاید... مقدار	۴۲۸	عزیز... خوار
۴۲۷	نیاید... زیرک سار	۴۲۸	عزیز... سیار
۵۱۳	واخو... الخابور	۴۲۷	فلک... اقرار
۴۲۳	واستکبر... الخبر	۴۲۴	فلک... کار
۵۱۳	و بنو... مذکور	۴۳۰	قیامتی... رفتار
۴۲۹	وزان... مار	۶۹۰	کافر... کافر
۴۲۵	ہمانکہ... مسمار	۴۲۸	کسی... یوسف وار
۴۳۲	ہمیشہ... امطار	۴۲۸	کلیمکی... قار

۵۱۸	از... نسیم	۴۳۲	همیشه... بگذار
۵۱۶	از پی... مقیم	۴۳۲	همیشه... سالار
۲۴۰	اما... لاتنام	۵۰۲	یا ناعیا... الکرد
۵۱۹	این... اقلیم	۴۲۷	یکی... زنهار
۵۲۱	با... تنظیم	۵۰۳	این... باز
۵۱۷	با قلم... اقلیم	۵۰۲	این... مجاز
۵۱۸	باد... حطیم	۵۰۲	خواهی... ناز
۵۱۷	باز... تعلیم	۵۰۲	خواهی... بطراز
۵۲۱	بتمامی... نیم	۵۰۲	زندگانی... باز
۵۲۰	بشنو... سلیم	۵۰۲	هم... دراز
۵۲۱	بلکه... تسلیم	۲۵۳	الم... کیس
۵۱۹	بی... ذمیم	۲۵۳	عصی... اباقیس
۵۱۸	بیتیمی... یتیم	۲۴۳	واذکرن... المهراس
۵۱۸	بینی... سیم	۲۵۳	وصیر... طویس
۵۱۹	پادشا... سقیم	۶۳	ما الشأن... الخدع
۵۱۷	پادشه... نیم	۶۲	ولیس... البدع
۵۲۱	تا... خیم	۵۲	احفظ... بالمنطق
۵۱۸	تا بود... جیم	۹۳۰	الاکل... عریق
۵۱۷	تاچه... کلیم	۹۳۰	ویارب... رشیق
۵۱۷	تا نکردند... ادیم	۹۳۰	ایا... رقیق
۵۲۲	تو... عظیم	۲۸۵	ذکر... اشغال
۵۲۰	تیغ... حطیم	۴۲۰	رویانی... السلسیل
۵۱۷	تیغ... عقیم	۶۳۹	کسارقه... الفضل
۱۱۰۰	ثم... احلام	۶۹۸	یبکی... الابل
۵۲۰	چو... عقیم	۵۱۶	آفتاب... قدیم
۵۱۷	چه... کلیم	۵۱۸	آفرین... جیم
۵۲۱	چه زیانست کلیم	۵۲۰	آنچه... دیهیم
۵۲۱	حاسد... دابشلیم	۵۲۱	آنچه... زعیم
۵۲۰	خرد... قویم	۵۱۹	آنکه... علیم
۵۱۹	خسرو... ابراهیم	۲۴۳	اذا... تم
۵۲۰	خسروا... کلیم	۵۱۸	از... مقیم

۵۱۸	ماه... شمیم	۵۱۷	خویشتن... غریم
۵۱۹	میر... حکیم	۵۱۷	دارد... ندیم
۵۱۷	مرد... شمیم	۵۱۷	داند... تقویم
۵۲۱	مرد... غنیم	۵۱۹	دژم... بیم
۵۱۷	ملکا... نظیم	۵۲۱	دشمنت... ستیم
۵۱۹	نمایند... تقدیم	۵۱۸	دوستدارم... الیم
۵۱۷	نه فلان... بیم	۵۱۷	دون تر... تعظیم
۵۱۸	نه کسش... جحیم	۵۲۰	رسم... خصیم
۵۲۱	نه... تقویم	۵۱۷	ره... حلیم
۳۰	ولم ار... التمام	۵۱۷	ز آسمان... رجیم
۵۱۷	هرچه... کریم	۵۱۹	زلف... تعلیم
۵۱۷	هر کر... فطیم	۵۱۸	سر... الیم
۵۱۷	هر که... عظیم	۵۱۸	سرکش... رجیم
۵۲۰	هم... بیم	۵۲۰	سیزده... جحیم
۵۱۹	همت... رجیم	۵۲۰	سیزده... ندیم
۵۱۸	همچو... رحیم	۵۲۱	شاد... میم
۶۷۷	و ربما... لم یسقم	۵۲۱	شکر... قدیم
۶۷۷	یا واضح... تفهم	۵۱۷	شکر... سلیم
۹۶۶	اخوان... خوان	۵۱۷	شیر... سقیم
۹۶۶	اخوان بسیار... زاخوان	۵۱۶	صد... ابراهیم
۹۶۶	از... مسلمان	۵۱۹	طاب... رحیم
۹۶۹	از ما... سوهان	۵۱۸	عادت... بظلم
۹۷۱	افسر... کهدان	۵۱۶	عناد ایب... نسیم
۹۶۸	ای... نیسان	۵۲۰	قدرتی... حلیم
۹۶۹	باران... باران	۵۱۸	قصه... سیم
۹۶۶	بندش... سان	۵۱۷	کار... تقدیم
۹۷۱	به... پنهان	۵۲۰	کیست... سیم
۹۷۱	پیدا... خوبان	۵۱۹	گر... سیم
۹۷۱	تا... پنگان	۵۱۷	گرچه... یتیم
۹۶۷	جبهی... خلقان	۲۴۰	لطفنا... استلام
۹۷۱	جز... نان	۵۱۷	مار ماهی... نیم

۹۷۰	فرعون ... هامان	۹۶۷	چنگ ... جان
۹۷۰	قاعده ... کیهان	۹۶۹	چون ... بهمان
۹۶۸	قوت ... ایمان	۹۶۷	چون ... میدان
۹۷۰	کاخر ... خصمان	۹۷۱	حرب ... سوان
۹۶۸	کار ... ایوان	۹۷۰	خسرو ... بعصیان
۹۶۹	کار ... زمستان	۹۶۸	خاق ... بسطان
۹۲۹	کان ... سلطان	۹۶۸	خواهی ... قرآن
۹۷۰	کانک ... خذلان	۹۶۸	دار ... درمان
۹۷۰	کس ... مهمان	۹۶۹	در مثل ... ارکان
۹۶۶	کیست ... بستان	۹۶۸	دست ... عمران
۹۷۰	گر ... پشیمان	۹۶۹	دشمن ... سلیمان
۹۷۰	گر ... حیوان	۹۶۹	دل ... بدستان
۹۷۰	گر ... دستان	۹۶۸	رادی ... برهان
۹۷۰	گر ... گروگان	۹۶۹	راست ... خراسان
۹۶۸	گرچه ... خوان	۹۷۲	رویت ... قربان
۹۶۷	گفت ... کتان	۹۶۹	زانکه ... یزدان
۹۷۱	گل ... مغیلان	۹۶۸	زهد ... بدیوان
۹۲۹	لا ... اللسان	۹۷۲	شاد ... ران
۹۷۱	لؤلؤ ... مرجان	۹۶۶	شاه ... بزنندان
۹۶۷	مأمون ... دهقان	۹۶۶	شاه ... آسان
۹۲۹	ما ... الزمان	۹۶۸	شاه ... پیمان
۹۶۶	مار ... دندان	۹۶۷	شاه ... خفتان
۹۶۷	مرد ... گردان	۹۶۶	شاه ... دبستان
۹۶۷	مرندما ... آن	۹۶۷	شاه ... گریبان
۹۶۹	ملك ... ویران	۹۷۱	شاهها ... نقصان
۹۶۷	ملکی ... بریحان	۹۷۱	شعر ... لقمان
۹۷۱	من ... دوجهان	۹۶۹	شکر ... ایوان
۹۷۰	می ... فرمان	۹۷۰	شیر ... بیابان
۹۶۷	نامه ... عنوان	۹۶۶	شیر ... پستان
۹۶۶	وحشی ... بانسان	۹۶۶	عیسی ... خوان
۹۶۹	ورتو ... کیوان	۹۶۷	غره ... پالان

۵۱۳	چو ... گازی	۶۸۱	ولله ... الهذیان
۵۲۴	خرد ... رایگانی	۹۷۱	همتکی ... چوگان
۵۱۳	دریغا ... جوانی	۱۵۶	اری ... فیه
۲۸۴	دع ... الکاسی	۹۲۹	الم ... دفاتره
۵۲۳	دو ... کانی	۹۲۵	ان ... اسکره
۵۲۳	زبانی ... مهربانی	۶۲	ایعود ... ذهابه
۵۲۳	زدو ... زعفرانی	۶۳۷	طفل ... نهوده
۹۳۰	شو ... باز آری	۶۳۷	ناطوا ... یقوده
۵۱۴	صد ... تازی	۱۵۶	وکل ... لاختیه
۹۳۰	فرمان ... بگساری	۹۳۰	آزار ... بیازاری
۹۳۰	کان .. المعانی	۹۳۰	ابری ... تاری
۵۲۳	کرا ... آسمانی	۹۳۰	از بهر ... دشواری
۵۲۴	کرا ... کیانی	۵۱۴	اگر ... نوازی
۵۲۳	که ... زیانی	۱۱۰۲	العلم ... ولایاتی
۹۳۰	گویبی ... بگماری	۹۳۰	ای ... همی باری
۹۳۰	مستی ... زاری	۹۳۰	اندر ... سالاری
۵۱۴	وانما ... وعی	۵۲۳	بشمیر ... توانی
۵۱۳	ولیکن ... زندگانی	۵۱۳	بظاهر ... گرازی
۵۱۳	هم ... بازی	۹۳۰	تا بشکنی ... باری
۹۳۰	هموار ... همواری	۵۱۴	جهانا ... آزی
۵۱۳	همه ... طرازی	۵۱۳	جهانا ... نسازی
۵۱۳	یکی ... بازی	۵۱۳	چرا ... بی نیازی
۵۱۳	یکی ... فرازی	۵۱۳	چرا ... درازی
۵۱۳	یکی ... فریزی	۵۱۳	چو ... بازی
۵۲۳	یکی ... یمانی	۵۱۳	چو ... حجازی

۹/۹۲۰ استره	احتیاطی ۱۵/۹۰۳
۱۴/۱۰۹۷ استسلام	احرار ۱۹/۴۰۷
۱/۷۲۲ استقصا	اخراجات ۳/۹۱۸
۶/۷۲۵ استلات	ادبیک ۲۲/۱۹۳
۳/۵۴ استنی	اذناب ۱۸/۱۱۱۰
۲۱/۶۷۲ اسفندارمذ ماه	اراجیف ۱/۹۸۳
اسکدار ۹/۴۴۶، ۱۶/۴۵۸، ۲۰/۵۰۱،	ارتفاع ۲۳/۶۳۶
۴/۸۷۴	ارجاف ۴/۶۶۹
اشکسته ۱۴/۹۳۶	اردوی ۱۶/۹۱۶
اضحی ۵/۷۹	ارزانی داشته آید ۷/۶۹۴
اطلاق کردند ۱۵/۲۴۱	از آن وقت باز ۲۳/۶۹۹
اطلاق میکنند ۶/۸۸۱	از بن دندان ۱۷/۱۷۱
اعرابی ۱/۷	از تاب باز شده ۵/۹۵۱
اعمال ۱۹/۶۵۷	از جای بشد ۵/۹۴۹
افتاد و خاست ۶/۴۰۴	از چشم خداوند نیوفتیم ۳/۶۴۱
افتان و خیزان ۳/۷۴۳	از دیده و دندان ۳۱/۴۹۸
افتعال ۵/۶۴۴	از دیده و دندان وی برخواهم کشید ۲۲/۴۹۹
افراز ۷/۲۴۸	از سر ۱۰/۷۲۴
افنگار ۷/۴۸۶	از کار بشود ۱۸/۹۲۸
افلیج ۹/۸۹۶	از گردن خویش بیرون کرد ۸/۶۴۵
اقاصیص ۱۳/۴۹۱	ازل الازال ۲/۱۰۹۸
اقالت ۶/۶۴۶	از من باز نمی شد ۱۴/۲۰۱
اکفاء وار ۸/۹۹۴	ازهر دستی ۱۱/۶۸۳
البتة ۲/۲۷	اسب... خواستن ۱۲/۳۱، ۶/۱۸۲
الطامة الكبرى ۹/۶۹۲، ۱/۹۴۵	اسب نمد ۲/۶۲۶
الله الله ۱۶/۶۷۴	اسبان نوبت ۶/۱۱۰۲
اله ۱۵/۶۶۶	استاخی ۲۳/۸۸۴
امید کرده بود ۱۷/۴۷۶	استاره ۱۰/۹۰۳
امیر خراسان ۱۰/۲۵۲	استام ۱۵/۶۳۴
انبرده ۱۰/۶۷۶	استحسان ۲۵/۹۶۰
اند ۱۲/۶۲۹	استر ۶/۹۵۸

بازنشسته ۱۲/۷۴۳	انداختند ۲/۸۸۰
بادی درمیانه جهد ۱۳/۴۸۵	اندریاب ۱۴/۲۱۴
با دیدار ۱۶/۹۵۵	اندیشه بازگمارد ۳/۸۹۴
بار ۱۹/۲۲۸	انفاس میشمردند ۹/۱۱۰۷
بارانی ۱۴/۱۸۴، ۲۳/۶۷۳	انکار میآورد ۲۳/۸۰۹
بار بگست ۸/۱۹۵	اورا دست گرفت ۱/۴۹۵
بارخدائی ۱۰/۲۲۳	اورا رشته بر نتوانستی تافت ۳/۲۶۸
بارنامه ۸/۸۸۶	اوباش ۲۱/۸۸۴
باری ۱۷/۷۵۸	اولی تر ۲/۱۴، ۷/۷۰۵، ۵/۹۲۹
باریک گیر ۹/۸۷۰	اهبت ۵/۶۳۵
بازافگندند ۲۱/۴۹۶	ای ۸/۹۴۱
باز بسته نشود ۱۸/۷۱۱	ایادی ۲۴/۲۵
بازپسین ۱۴/۶۷۲، ۴/۹۴۶	ایدون ۱۰/۵۱۹
بازخواند ۱۰/۹۸۴	ایدونی ۱۹/۹۲۶
بازراند ۵/۹۱۷	ایستاد ۸/۱۸۴
بازرسد ۱/۵، ۷/۱۱۱۰	ایستادن ۴/۴۳۹
باز ز نیم ۹/۱۸۷	ایستاده ۱۲/۹۳۶
باز شده ۶/۸۹۱	ایستاند ۱۱/۱۶۰
باز شود ۱۳/۱۱۰۶	ایستانیده ۴/۶۱۸، ۱۷/۷۳۸
باز کردند ۹/۶۷۷	ایشان ۷/۱۶۶
باز کشید ۶/۷۴	ایمن گونه ۱۴/۹۳۴
بازمالیدی ۱۶/۶۳۱	این نقش بنشست ۲۰/۵۰۰
باز مینمودند ۱۰/۱۱۰۷	اینست ۹/۶۸۴
بازار ۱۲/۴۳۱	اینها ۱۰/۷۲
بازاری ساختند است ۱۲/۴۵۸	
بازی ۴/۱۱۰۴	ب
با سیاه بود ۲۶/۴۴۰	بابت او ۶/۵۰۹
با سیاه میزد ۱۴/۲۳۱	با خویشتن باز اندازیم ۱/۲۷۰
باشد که داند ۱۱/۱۵۶	باد درسروی چگونند شد ۱۹/۲۶۶
با طول و عرض ۲/۱۵۱	با دندان ۱۱/۴۱۸
باغیان ۲۳/۱۱۱۰	باد گرفته ۲/۴۷۲

بحلال داشتن ۴/۹۱۳	بالا ۱۹/۹۴۲، ۹/۶۷۶، ۱۲/۵۰۳
بحلی ۱۶/۶۷۸	بالا دهند ۹/۲۱۰
بخندید ۱۳/۴۷۹	بالا گرفته است ۶/۸۸۲
بخواسته بودند ۱/۲۷۸	بالا گونه ۱۷/۹۰۲
بخواہید گشت ۱۷/۹۰۱	بالایی ۱۳/۴۸۳
بدارامی ۲۱/۶۳۵	بالش ۱۲/۴۲۹
بد اسب تر ۶/۹۵۰	بالشت ۱۲/۸۷۱
بداشت ۱۰/۹۰۲	بالش بوسه داد ۳۰/۴۹۹
بداشتند ۱۱/۱۹۵	بالیدہ ۲۱/۲۳۱
بداشته ۲۷/۸۷۱	بایستاد ۱۷/۵۸
بدانش کند ۳۱/۷۰۷	بایستادند ۸/۱۷
بدخشی ۹/۶۴۳	بیاشد ۵/۷۴۵
بددل ۱۲/۷۰۱، ۱۳/۴۷۵	بسیجید ۲/۴۴۱
بدرد میداشت ۵/۱۶۷	بیود ۲۰/۹۸۹، ۳/۶۵۸، ۹/۳۷
بدرقہ ۱/۹۴۱، ۲۲/۵۰۵	پای ۱۴/۶۹۴
بدست ۱۳/۱۱۱۲	پایم ۹/۶۴۰
بدست آمد ۲۲/۹۸۱	پسود ۴/۴۲۹
بدست و پای مردن ۱۰/۵۱	پیچید ۱۰/۹۴۷
بدونیم زنند ۷/۱۱۱۴	بتازیم ۹/۶۹۴
بر آمد ۲/۱۶۰	بتاخت ۴/۹۴۶
بر آمدی ۱۱/۴۸۵	بتاسیدند ۴/۷۰۸
بر اثر ۸/۳۴	بتفت ۳/۷۰۸
براستاد نمیکند ۶/۷۰۴	بجای ۲۳/۱۵۳
براستای ۱۶/۶۴۱، ۱/۲۱۶، ۴/۲۹	بجای آمده است ۶/۲۶
برانداخته باید ۱۲/۶۶	بجای آوردند ۱۵/۲۶۷
برانگیخته ۲/۸۷۱	بجای بداشته آید ۹/۷۳۳
برایستاد نکرد اورا ۲۲/۹۷۳	بجہد ۲۱/۶۳۸
برایستادن ۴/۷۱۲	بچشم هیچ نمود ۲۶/۸۷۰
بر بدینہ ۴/۶۸۵	بجشی نهد ۱۵/۱۱۰۱
بربطی ۶/۸۸۷	بحق او رسم ۸/۲۷۸
بر بند ۲۴/۴۹۵	بحل کند ۴/۲۳۳

بر گردانی ۱۰/۶۸۹	برپا می بود ۵/۴۲۱
بر گردانیدند ۱۳/۱۱۱۱	برجای ۷/۴۵
بر گزاردی ۶/۴۶۸	برجوشیده ۶/۴۰۵
بر گستوان ۴/۶۴۳	برچوبها زده ۷/۶۶۴
برملا ۴/۵۰۷	برچیده باشند ۹/۸۹۹
بر نخیزد ۱۳/۲۸۱	برخاست ۳/۴۸۸
بر نشاندن ۱۶/۲۶۷	برخیره ۴/۹۲۲
برمانیده ۱۶/۶۵۶	بردا برد ۱۰/۴۴۲
برملا ۲۲/۹۶۰	برداری و فرونهی ۵/۴۱۱
بر نمیگیرد ۹/۷۲۷	برداشت ۳/۳۹۶
بروجه ۴/۴۷۶، ۱/۱۱۱۰	برداشت کنم ۲۴/۱۶۰
برود ۱۹/۶۳۸	برداشته بود ۱۵/۴۰۰
بر هوای دولت محمودی ۲۲/۱۱۴۷	بردلم میگردد ۸/۴۳۴
برید ۲۱/۶۶	بر دندانهای فیل نهادند ۱۸/۱۱۱۱
بریش نزدیک ۱۳/۶۲۱	بر روی من رسید ۱۷/۲۲۴
بژ ۲/۴۳۷، ۸/۶۵۲	برسرما میزد ۱۳/۲۶۳
بزاد برآمده ۸/۵۰۰	بسم... ۶/۲۱، ۷/۴۲۱
بزه ۸/۲۲۳	برسر خدمت ۸/۳۲
بزه کرد ۱۲/۸۸۴	برسید ۲/۲۳۲
بزیدن ۱۱/۵۱۳	برش ۵/۹۶۱
بس ۲۸/۵	برشرف ۱۰/۲۴
بست ۵/۸۷۰	برصحرادرهم شده ۳/۶۷۳
بستاخ ۷/۸۸۷	برضد میراند ۲۱/۷۰۰
بسته ۲۱/۹۷۶	برفته است ۱۸/۱۸۶
بسته کار ۱۱/۴۷۵، ۱۵/۵۰۳	برکار ۱۲/۴۲۴
بسته لوا ۱۴/۵۰۶	برکار شدند ۱۸/۱۱۱۴
بسر آن نشد ۱۵/۶۷۷	برکشیدند ۵/۱۸۹
بسر تازیانه بشمردند ۱۳/۷۰۵	برکشیدگان ۱/۴۹۹
بسرکار شدم ۷/۷۳	برکشیده ۷/۸۷۱
بسزا ۹/۷۱۷	برگ ۱۷/۸۸۰، ۱۷/۹۹۵
بسطت ۲۴/۱۱۱۵	برگان روده میگردند ۴/۷۲۵

بناگوشی ۲۳/۴۹۵	بسندہ ۱۵/۷۰۵
بند ۴/۹۲۶، ۱۸/۶۳۹	بسیاردان ۹/۹۴۵
بند گانه ۷/۷۶	بسیج ۱۳/۱۰
بنرفت ۱/۱۰۹۸	بشکوهیدند ۱۸/۵۰
بنشانندند ۱۱/۲۸۷	بشکم بیرون آوردند ۱/۹۵۸
بنشود ۲/۵۱	بشورانیم ۱/۱۱۰۵
بندید ۸/۸	بصلاح آورد ۹/۹۹۱
بنشانندند ۱۰/۲۲۹	بطر ۱۲/۹۶۱، ۲۰/۶۳۴
بنشستند ۱۸/۱۱۲۰	بترقد ۱۲/۶۴۲
بنوا ۱۶/۳۳	بترقید ۲۰/۹۵۵
بنوره ۱/۴۱۱	بطن ۲۲/۴۳۷
بنه سبک تر ۲/۹۳۴	بعینه ۱۲/۴۶۹، ۹/۲۳
بنه‌ها محکم کنید ۶/۱۱۱۵	بغلگاه ۴/۲۳۸
بنهاده ۱/۱۶۸	بفریبانند ۱۱/۱۱۱۷
بواجبی ۳۱/۱۷	بکار ۴/۱۹۵
بوالعجب ۲۲/۶۷۸	بکار آمده ۳/۲۸۱، ۶/۲۴۹
بود ۱۴/۷۳۷، ۱۴/۷۰۴	بکس نشمردی ۸/۱۹۸
بودنی ۱/۴۶۱	بکنندند ۲۴/۹۴۲
بوقت ۱۰/۸۷۷	بگذاردی ۲۲/۱۷۶
بویه ۱۰/۵۲۳	بگذاشته‌ایم ۲۱/۹۲۷
بویهی ۲۱/۳۵	بگسست ۱۷/۸۷۳
بویه‌یان ۸/۱۱۰۵	بگشت ۱۴/۹۵۹
بهار گاه ۳/۶۹۴	بلبله ۷/۷۲۵
به پیچد ۱۴/۴۱۳	بلخان کوه ۱۱/۵۶
به پیچید ۲۰/۸۷۰	بلسک ۲۱/۷۲۴
به شده بود ۱۴/۷۵۶	بما باز رسید ۱۸/۹۰۸
به‌گزین ۱/۱۷۵	بمن انداخت (سوگندنامه را) ۱/۱۸۶
به نیزه در آمد ۶/۱۷۷	بمهر ۱۲/۷۵۱
بهتر آمد ۲۳/۲۹	بمیان این کار در آوردند ۷/۷۱۹
بهم افتادیم ۱۳/۹۵۷	بناء ۹/۹۳۹
بهمان ۲۳/۵۱۷	بناز ۲/۴۱۴

پای افشار ۵/۶۳۲	بی اندام ۸/۴۰۹
پای کشیدن ۸/۲۶۷	بیاویختند ۱۶/۶۷۳
پایاب ۶/۴۸۴	بیدادی ۴/۸۸۵
پایان ۲۵/۶۵۳	بی دولتی ۱/۲۴۹
پایچه ۱۵/۲۳۴	بی رسمی میگردند ۱۶/۶۵۵ : ۶/۸۸۳
پایکار ۱۱/۱۹۹	بیرون شد ۶/۶۳۲
پایمردی ۹/۶۴۲	بیرون گرفتند ۲۰/۲۷۴
پچشك ۸/۴۳۱	بیرونیان ۱۴/۶۳۳ ، ۱۸/۱۸۴
پخته ۱۰/۵۰۹	بیریش ۲۰/۹۷۴ ، ۱۳/۸۹۱
پدریان ۱۶/۵۱	بیستگان ۱/۱۸۲
پذیره ۵/۴۳۱	بیستگانی ۱۶/۴۸
پذیره شدن ۷/۶۵۲	بیستگانی خوار ۱۴/۶۷۳ ، ۸/۲۱۰
پرداختنی ۹/۹۱۶	بیش بها ۱۳/۲۰۷
پردان ۱/۵۰۳	بیشتری ۱۲/۹۵۳
پرمنش ۲۴/۴۷۱	بیشی ۱۳/۹۳۸
پره ۲/۷۲۳ ، ۱/۴۰۹	بیغوله ۶/۱۶۳
پره داشتند ۱۹/۷۲۶	بیفرمانی ۱۵/۹۵۸
پره‌های بیابان ۱۸/۹۴۸	بیکراه ۳/۱۱۰۲
پریدند ۳۰/۶۸۸	بیک روی ۸/۱۱۰۳
پستر ۸/۸۹۰	بیگاری ۱۴/۷۲۲
پسرپدري ۸/۴۶۹	بیگاه گونه ۶/۶۲۵
پسودن ۹/۵۱۳	بیگاهی ۱۵/۹۱۸
پشت بدادند ۱۶/۹۸۳	بی گناه گونه ۵/۷۰۱
پشتیوان ۱/۴۸۱ ، ۴/۲۹۰	بی محابا ۲۷/۶۴۳
پشیز ۱۳/۹۴۰	بیندود ۱۸/۱۰۹۹
پیشترك ۱۲/۸۹۲	
پگاه ۹/۴۸۵	پ
پگاهی ۸/۹۹۲ ، ۱۲/۶۳۵	پابست (پایست) ۲۱/۱۷۱
پلیته ۱۸/۱۱۰۹	پاره ۸/۹۸۸
پندارم ۶/۶۷۱	پاره کوه ۹/۲۴۸
پنگان ۱۴/۹۷۱	پارینه ۲۳/۲۴۳

تازیک ۲۲/۷	پوست باز کرده ۱۱/۹۲۸، ۱۳/۴۹۰
تباه کرده از ۱۸/۷۰۱	پوست دیگر پوشید ۷/۲۰۷
تبجیل ۱۶/۹۷۹	پیاده ۲۴/۱۹۳
تبسط ۱/۷۱۴	پیاده گونه ۱۲/۴۲۱
تبطر ۱/۲۶۷	پیچان ۱۶/۴۶۹
تبعث ۱/۴۱۷	پیرانه سر ۸/۲۱۱
تجلد ۲۶/۹۵۱	پیش باز ۱۲/۹۳۹
تحریر کردم ۶/۶۲۶	پیش پیلان انداختند ۱۷/۱۱۱۱
تخلیق ۱/۴۲۱	پیش چشم کنی ۲۳/۷۴۰
تذکره ۲/۲۲۲، ۱۹/۲۵۸	پیش خدمت ۷/۲۱۴
ترا می بخواند ۱/۲۷۴	پیش داشت ۲۰/۶۹۴
ترجمان ۹/۶۳۳	پیش داشتند ۲/۸۷۶
ترسان خاطر ۸/۷۰۳	پیش رود ۱۴/۷۰۲
ترسل ۲/۱۱۰۲	پیش کار ۹/۶۸۲
ترفع ۱۶/۴۶۸	پیش کردی ۲/۶۴۲
ترکاترک ۸/۹۰۶	پیش کردند ۱۲/۷۳۶
ترکانه ۱۰/۹۴۶	پیشگاه ۲۰/۷۳۰
ترکی ۱۶/۶۶	پیشمار ۲۱/۷۱۳
ترکی وار ۱۵/۸۸۵	پیشینگان ۴/۵۲۳
ترگونه ۲/۴۱۰	پیلپا ۱۴/۹۹۰
تورباک ۴/۹۳۵	پیل وار ۱۲/۱۸۱
تسیب ۷/۴۰۷	پیوست ۷/۱۱۰۰، ۲۴/۱۵۳
تسحب ۳/۶۳۰	
تشریف ۲/۲۴۶، ۲۲/۱۶۳	ت، ث
تصرف ۹/۱۱۲۱	تأذی ۱۵/۲۴۰
تطهیر کنند ۱۳/۴۹۷	تا ۲۱/۲۶۱، ۲۴/۸
تعمیه ۳/۴۶۹	تاختها ۱۳/۹۱۴
تعلیق داشتم ۹/۲۴۷	تاخته بود ۴/۲۷۵
تعلیق کرده آمده است ۹/۷۳	تاری ۱۸/۹۳۰
تفاریق ۱۸/۷۱۹	تازه گشت ۱۷/۲۴۸
تفرد ۳/۱۱۰۶	تازک (تازیک) ۱۳/۵۲۰

ث	تغییر ۱۹/۶۷۸
ثقات ۴/۱۵	تکران ۱۹/۶۲۸
ثقل ۲۸/۹۵۶	تنگ ۹/۶۷۸، ۱۰/۲۲۴
ثقه درست کردم ۱/۴۷۵	تلافی فرموده آید ۸/۸۸۱
	تماشا ۱۳/۴۰۶
ج	تماشا میکرد ۲۶/۷۲۲
جادوی ۲۵/۶۳۲	تموز ۲۱/۹۰۸
جامع بنفیان ۲۱/۹۲۲	تن آسان ۱۷/۷۲۱
جامه‌خانه ۷/۲۰۴	تن بازپس دادند ۱۱/۶۵۳
جاندار ۱۱/۱۷۷	تن پیش نهاد ۲۸/۶۳۲
جای پردازند ۶/۱۱۲۰	تنحنح ۵/۶۹۵
جان بر میان بست ۱۴/۷۳، ۱۱/۶۳۲،	تنخواه ۱۵/۱۸۰
۱۶/۸۸۳	تنزلات ۹/۱۶۷
جبايت ۱۲/۷۴۵	تنسم ۹/۹۸۷
جد ۳/۵۲۲	تنک ۱۴/۶۸۲
جداگانه ۹/۸۸۷	تنک بطق ۱۴/۹۵۷
جر ۵/۶۷۶	تنکر ۱۷/۶۴۴
جریده ۹/۲۴۱، ۹/۴۹۷، ۱۵/۸۷۳،	تنگ حال ۱۶/۵۳
۹/۹۹۴	تنگ رسیدن ۱۴/۱۶۹
جفا میگفت ۶/۶۸۷	تنوره (ظاهرأ بنوره) ۲۷/۶۸۸
جفت وار ۲۳/۹۳۸	تنوق ۲۰/۱۶۴
جگر ۹/۴۲۷	تواند ۹/۳۰
جگر آور ۱۳/۲۳۶	توزی ۱۴/۶۷۹
جلفی ۲۰/۶۳۵	توسط ۱۱/۱۱۰۶
جمال ۸/۸۷۹	تولد گردد ۱۴/۲۲۹
جمعیت ۸/۱۵۸	توفیر ۱۲/۹۰۹، ۶، ۷۶۱، ۱/۴۷۶
جناغ ۱۷/۶۳۴، ۲۷/۴۹۵	تهم ۱/۵۲۴
جنباشیان (خیلباشیان) ۲۰/۶۷۹	تهمت ۱۲/۱۱۰۳
جنگ جای ۱۰/۲۳۸، ۱۳/۶۸۰	تهویل ۵/۶۹۰
جنگ مصاف ۱۳/۷۵۸	تیمارکش ۸/۶۵۵
جوال ۳/۱۱۱۰	

حال ۵/۹۲۳	جوش ۶/۲۷۴
حال میآرد ۱۳/۹۲۸	جوشن ۲۲/۶۸۱
حجام ۲۰/۶۳۲	جوق ۲۴/۸۸۰، ۱۳/۲۷۹
حجاج وار ۶/۱۱۱۲	جهد ۱۲/۴۱۷
حجت بگرفت ۸/۸۸۸	
حجت بر میگرفت ۸/۱۱۲۲	چ
حرات ۱۹/۶	چاشتگاه فراخ ۶/۷۰۰
حربۀ زهر آگین ۵/۹۵۵	چاشتگاهی ۹/۱۹۴
حرث ۲۸/۷۴۰	چاشنی گرفتن ۲۳/۶۳۵
حرس ۳/۶۵۱	چزردار ۱۳/۱۱۱۷
حرکت خواست کرد ۱۰/۴۳	چخیدن ۱۱/۲۲۷
حرم ۱۱/۶۰	چراخور ۱۰/۹۱۵
حرم ۲۳/۹۹۳، ۷/۶۳	چراخورد ۱/۱۱۱۵
حرون ۵/۶۲۷	چربك ۱۵/۱۹۸
حزر کننده ۲/۹۶۵	چشم زخم ۲/۷۱۳
حشر ۵/۸۷۲، ۱۳/۷۲۲، ۱۳/۴۲۲	چشمك خوبان ۷/۹۷۱
حشمت ۶/۶۲۱	چمن باغ ۱۲/۶۲۵
حشمت گرفته است ۲۰/۵۰۳	چنبر ۹/۵۰۲
حضرت بزرگ ۱۱/۱۶۱	چوب گون ۱/۷۵۱
حضرت محمودی ۱۸/۱۱۰۴	چو گانی ۷/۴۸۰
حضرتی ۱/۶۵۰	چون فراز آید ۱۱/۷۰۱
حظیره ۱/۲۵۱	چهارطاق ۱۸/۹۹۵، ۱۴/۶۶۶
حق ۲۳/۸۸۵	چیز ۱۹/۴۵۶
حق گزار دند ۷/۷۴۱، ۲۳/۴۹۲	
حقا ۲۲/۵۵	ح
حلقه برافکننده و بردر زده ۸/۴۸۲	حاج ۱۲/۴۹۴
حمایتی ۱۴/۱۱۱۲	حاجب بزرگی ۱۴/۹۸۱
حمایل ۲۶/۳۹	حاجی ۱۱/۲۷۴
حمل ۹/۶۳۷	حاصل و باقی ۱۷/۵۰۰
حوائج ۶/۲۸۳	حاضری ۱۱/۴۳۵
حوائج کشان ۸/۴۲۱	حاکم لشکر ۱۰/۴۸۹

خزانة حجت ۱۱/۸۷۴	خ
خزینه ۱۶/۹۸۰	خاتون ۶/۲۶۱
خسر ۲۱/۹۸۹، ۵/۲۴۷	خارجی ۱/۶۳۱، ۱۶/۱۵۳
خشت از جای خویش برفت ۱/۲۸۲	خاست ۱/۶۶۰
خشك ۱۹/۶۹۸	خاصگی ۳۰/۸۷۱
خشك شد ۱۵/۹۰۶	خاطر ۱۳/۶۳۶
خشكتر ۲۱/۸۷۱	خاكسار ۲۶/۹۲۷
خضراء ۱۶/۵۸، ۱۱/۲۰۹، ۶/۲۱۸	خاك و نمکی بیخند ۴/۹۰۷
۱/۴۸۲، ۱۵/۶۴۲، ۲۲/۷۲۶	خاموش ایستند ۳/۹۳۸
۴/۹۷۸، ۱/۹۹۰	خان و مان کردن ۱/۱۱۰۹
خط ۲۶/۲۱۲، ۱۴/۱۸۵	خانه ۵/۱۱۰۹، ۲۰/۶۴۹
خط آورده ۶/۴۲۰	خانه بهاری ۱۸/۷۴۶
خط بر خوار ز شاه باید کشید ۱۱/۴۶۰	خانه زاد ۲/۱۶۶
خط بر کشیده ۸/۴۳۷	خانه زادگان ۴/۱۱۲۰
خطر ۱۵/۳۴، ۱۸/۴۱۲، ۱/۶۸۰	خانه قدیم ۷/۴۲۲
خطیب ۴/۸۸۴	خبر بیرون نیفتد ۱۴/۲۷۸
خف ۱۳/۴۸۱	خبه ۹/۲۳۵
خفتان ۱۵/۹۶۷	خجل گونه ۱۶/۵۰۰
خفض ۲۰/۶۱۹	خدا یگان ۵/۴۲۶
خلع عذار کرد ۱۰/۶۱۵	خدمت ۱۷/۲۸۸، ۱۷/۶۱
خلاق ۱۲/۹۹۲	خدمت کردند ۱/۱۸۹
خلاق گونه ۶/۶۱۷	خدمت کند ۱۸/۶۶۸، ۱۷/۹۴۰
خلقان ۶/۲۱۵	خذلان ۱۹/۱۱۲۲
خلوت گونه ۱۸/۴۹۹	خرابی ۲۳/۱۱۱۲
خلیفت هرات ۹/۴۶۱	خراج گزار ۴/۶۲۹
خواب نبینند ۵/۸۸۷	خرافات ۲۰/۱۰۹۹
خوابك ۱۳/۲۸۹	خرپشته ۸/۹۵۷، ۷/۴۱۰
خوارج ۲۱/۶۳۰	خرد مردم ۱۱/۹۶۲
خوار گرفتن ۲۱/۷۰۱	خرده مردم ۷/۸۸۳
خوازه ۱۷/۳۶، ۱۰/۴۴۱	خروج ۱۵/۲۳۷
خواستیم رفت ۱۶/۶۲۸	خریطه ۱/۶۹۳

دبدبہ ۹/۴۴۱	خواطر ۱۳/۹۰۰
دبوس ۴/۶۹۱	خوانسالار ۲۰/۷۲۴
دبیرسرای ۱۹/۹۸۴	خواهشک ۹/۲۵۰
دبیرنوبتی ۸/۲۱۴	خوجان ۶/۹۳۸
دبیرک ۷/۴۶۰	خوشپشت ۷/۱۵۷
دبیقی ۲۱/۳۹	خوشطبع ۲۰/۹۱۷
دچار شد ۱۴/۶۹۷	خونیان ۱۴/۱۱۱۱
دگان ۱/۶۶۷، ۲/۵۱۵	خوید ۱۲/۹۱۲
ددیگر ۹/۲۱۱، ۲/۱۵۵	خویشتن را فراہم کرد ۱۷/۴۰۲
درآویختند ۸/۲۳۹	خیارہ ۲۲/۳۵، ۲۴/۴
دراجه ۱۴/۹۶۳	خیرخیر ۱۰/۶۳۰، ۲/۶۲۷، ۳۱/۵۲
درازآہنگ ۳/۸۸۰	خیرہ ۱۰/۹۳۰
درازمی کشد ۱۲/۲۴۰	خیریت ۴/۶۷۱، ۱۰/۲۶۵
درازندہم ۵/۶۵۹	خیلناتس ۲۲/۴۰، ۳/۵
دراعه ۵/۹۴۱	خیم ۱۰/۵۲۱
درایش ۱۸/۵۱۳	
درایشان دمیدہ اند ۲/۷۱۶	د
دراستاد ۳/۹۱۱، ۴/۶۶۳، ۱۵/۴۱۲	دادار ۴/۴۲۸
درباہست ۱۸/۲۸۸	دادگان ۱۷/۶۲۲
درباہستنی ۱۳/۲۱۸	دادہ خداوند ۱۸/۹۵۷
در بشوریدند ۶/۲۷۵	دادیم ۷/۲۵۷
در بند ۷/۹۵۹	دارات ۱۶/۶۶۶، ۶/۶۳۳
در بہا افگند ۱۲/۶۲۶	دارا فزین ۶/۸۷۱
در پر کلاغ نہاد ۱۶/۹۷۸	داروزین ۱۵/۳۹۶
در پریدند ۳/۹۶۳	داروگیر ۱۶/۶۵۳
در پیچید ۱۶/۶۸۵، ۲۴/۴۹۸	داشتن ۱۴/۴۶۱
در پیچیدند ۱۹/۴۰۴، ۱۴/۲۹	داشتند ۱/۹۸۴
در تاب شد ۲/۹۴۴	داشته شود ۱۷/۲۰۱
در تاخت ۲۶/۹۰۸	دانشمند ۳۲/۸
در جوشیدند ۵/۳۵	داوربہای فاحش ۲۳/۹۶۲
درجہ گونہ ۱۵/۴۰۳	داہیہ گان ۶/۴۶۶

دژم ۲/۵۱۹	درخط شد ۷/۷۵۱
دست ۴/۲۴۱	درخطر شد (درخط شد) ۷/۷۵۱
دست آویز ۲۰/۶۵۲	درخواست ۸/۶۳۲
دست اورا گشاده کردند ۹/۶۳۸	درخون او شد ۱۸/۶۳۹
دست بازداشتند ۱۹/۹۸۳	دردزدید ۲/۱۷۷
دست بکمر چنین مرد نباید زد ۹۴۹	دردی ۱۴/۲۱۱
دست برگ تو نهد ۱۵/۴۱۸	درس کردی ۲۲/۲۴۵
دستبرد ۲۱/۸۹۹، ۷/۹۵۵	درسپارند ۲۲/۲۹
دست بسته ۱۰/۵۰۷	دررسیده ۹/۶۹۸
دست دررود ۹/۱۱۱۷	درست گشتند ۲۱/۱۱۲۲
دست در روی احمد انداخت ۱۶/۴۶۲	درس این شد ۱۱/۱۱۲۱
دست در کمر او زده ایم ۱۹/۹۱۷	در سروی نهاده باشد ۱۷/۶۶۷
دست رشت ۱۵/۱۷۹	درشت شد ۱۶/۲۶۹
دست کار ۱۷/۶۷۹	در شرط ۱۳/۶۳۹، ۲۷/۹۸۳
دست کرا باشد ۱۲/۱۱۲۲	درشوراند ۲۰/۶۲۶
دست کمانی بکنیم ۱۲/۹۳۶	درع ۱۶/۹۶۷
دست گرای ۱۳/۸۹۲	در گاهی ۴/۶۳۵، ۴/۸۷۲
دستها یکی کنند ۹/۹۷۸	در گوش امیر نهاد ۹/۹۴۲
دستی بزنند ۷/۶۷۹	درمانده ۱۴/۹۷۸
دستار ۱۰/۴۹۶	درنارسیده ۱۱/۳۹۸
دستوری ۲۴/۳۳، ۱۳/۱۶۰، ۸/۱۸۶	در نهاد ۱۳/۹۷۵
دشمنایگی ۱۷/۴۵۶	در نیافتند ۱۰/۱۱۲۳
دشمن بچه ۱۳/۸۷۸	درون و بیرون ۵/۷۳۶
دشمن کامی ۹/۴۸۶	در روی دمیده بود ۲۷/۶۲۷
دشنامی فحش ۱۶/۹۳۵	درهم کردن ۶/۷۳۸
دغل ۲۵/۸۹۲	دریابم ۱/۱۸۸
دکان ۲/۴۲۰، ۵/۸۹۶	در یافته ۸/۱۹۹
دل ۱۰/۷۰۱	در یافته تر ۲۰/۱۹۲
دل انگیز ۴/۳۴، ۲۰/۶۵۵، ۱۴/۱۱۰۹	دریدن ۱۹/۷۲۹
دل برداشتن از... ۱۵/۹۹۱	دریده و فسرده ۲۲/۸۸۳
دل در آن بسته ۸/۶۳۶	دزدیده ۵/۸۸۴

دو گروهی ۲/۶۴۹، ۲/۱۱۲۳	دلشده ۷/۴۸۱، ۱۳/۹۹۲
دوبت ۴/۹۵۹	دلشدگان ۲۰/۹۵۱
دوبتخانه ۲۳/۱۱۰۴	دل شراب ندارم ۲۱/۹۲۱
دهقانان ۱۸/۶۹۶	دل گرمی ۲۱/۸۹۲
دهید ۱۳/۱۱۱۹، ۲۵/۳۵	دلگیر ۱/۱۹۰
دی ۱۳/۶۴۴	دللم بزد ۱۷/۴۶۱
دیدار ۱/۶۲، ۱۲/۲۰۰، ۱۲/۲۰۱، ۹/۲۴۴	دل نمیداد ۶/۵۸
دیدار ۱۰/۶۱۷، ۱/۶۲۰، ۱۹/۶۳۵، ۵/۹۸۸	دلو ۲۱/۵۲
دیدار همایون ۲۵/۷۳۳	دلو آسیا ۲/۴۵۸
دیداری ۱۰/۴۷۵، ۲۱/۶۴۲	دم ایشان ۲/۶۸۳
دیر بداشت ۱۳/۴۰۱	دمادم ۱۳/۷۱۲
دیگر روز این ۵/۸۷۸	دمار ۱۱/۴۹۰
دیگران بایستادند ۸/۱۷	دمی زدند ۳/۷۰۴
دیگران را دست بازداشتند ۱۱/۸۷۶	دنباوند ۱۰/۶۴۱
دیلمان ۲/۸۷۲	دندان ۸/۹۶۶، ۱۱/۹۸۲
دینار سیاه داری ۲۷/۴۶	دندان مزد ۲۰/۷۴۱، ۸/۶۱۵، ۱۹/۴۴۲
دینه ۲۱/۶۴۴، ۹/۲۷۲	دندان نمودن ۷/۵۱
دیو ۴/۲۸۰	دندانهاشان کند شود ۲۰/۲۵۹
دیوار بست ۱۷/۶۵۲	دواتخانه ۲/۲۰۳
دیوان بان ۱۰/۹۵۸، ۷/۲۱۲	دوات دار ۸/۴۱۸
دیوسوار ۱۲/۶۹۲، ۶/۴۲	دوات داری ۱/۶۳۷
دیوان عرض ۱۲/۷۸	دوبیتها ۸/۸۸۲
	دوتا ۱۴/۹۴۵
ر	دور (= دیر) ۹/۱۷۸
رازیان ۴/۴۱۳	دورادور ۸/۴۸۴
راست کرده بود ۱۴/۸۸۵	دوران ۲/۹۵۳
راست نیامد ۱۲/۶۲۷	دورو ۲۰/۵۱۸
راست نیامدی ۲۳/۲۱۳	دورویه ۱۱/۸۹۳
رافع ۲۲/۶۸۵	دوشیزه خیاره ۱۰/۴۰۲
رانندند ۵/۶۶۳	دو کدان ۱/۷۴۹
راه بدو نمی برم ۲۲/۹۱۱	دوگان دوگان ۹/۶۷۴

روز دیر بر آمده بود ۱۴/۲۶۹	راه بیراه ۱/۸۸۱
روزگار ۱۸/۱۸۱	راهوار ۷/۴۲۶
روزگار دیدگان ۱۷/۴۰۷	رای بزرگ ۱۳/۷۵۶
روزه گشاد ۱۳/۸۷۵	رایگان ۱۰/۴۵۸
روزینه ۲۲/۹۲۲	رایگانگی ۱۱/۹۷۵
روستایی طبع ۱۷/۵۰۳	رایگانی ۱۱/۹۷۵، ۱/۸۰۹
روشن شد ۱۲/۶۲۳	رتبت دست بوس ۱۱/۲۸
روی ۱/۶۴۱	رتبیل ۲۵/۴
روی آن نبود ۱۰/۶۶۷	رزان ۲۳/۶۵۳
روی چنین میدارد ۲/۶۸۰	رسالت ۲۸/۱۱۱۵
روی گر ۲/۵۱۶	رستم دستان ۱۱/۹۷۰
روی میکند ۱۱/۷۲۰	رسته بازار ۱۷/۴۴۲
روی وریا ۶/۴۰۷	رسم خدمت ۴/۷۸
رویت ۲۴/۴۶۷	رسم رفته ۵/۴۹۴
روبین ۱۶/۸۷۱	رسول‌خانه ۵/۹۱۶
رسمانی ۱۶/۶۷۹	رسیدنی ۳/۹۵۶
ریش ۱۶/۴۷۷	رشته ۷/۲۷۳
ریشاریش ۸/۶۵۳	رشته‌تایی ۹/۲۰۵، ۱۶/۵۰
ریق ۵/۷۴۲	رعنائی ۵/۲۶۹
رئیس ۹/۲۵۱، ۱۸/۳۶	رعونت ۴/۵۰۴
	رفته است ۱۳/۱۱۲۱
ز، ژ	رفته باشید ۴/۴۳
زاد ۱۴/۴۷۳	رکابدار ۲۰/۹۹۱
زاد و بود ۳/۴۲۶	رکوه ۱۰/۶۴۷
زار ۲/۹۰۰	رمانی ۲۳/۸۷۱
زاستر ۱/۷۰۵، ۱۴/۶۷۰، ۷/۵۸	رمك ۱۰/۶۸۷
زاوستان ۹/۵۷	رنج گونه ۵/۴۶۴
زاویه ۵/۲۱۰	رند ۷/۲۳۵
زبان ۱۵/۷۰۰	رواتب ۱۳/۱۶۴
زبان داده شد ۶/۷۴۸	روان کردند ۷/۴۷۸
زبان در دهان یکدیگر کرده‌اند ۵/۹۴۴	روده میگردند ۵/۷۲۵

زیرکسار ۱۵/۴۲۷	زبان فراکسی کردن ۱۰/۵۰
زیر و زیر ۱/۷۶۱، ۲۱/۷۰۷، ۲۱/۱۵۰	زبون گیرند ۱۷/۶۱۶
زیر و زبری ۲۵/۶۱۶	زحمت ۱/۶۸۳، ۷/۴۰۵
زینهار ۱۴/۱۸۷	زحیر ۱/۷۱۰
ژاژ خائیدن ۵/۲۱۷	زخم ۶/۷۶۰
ژکیدن ۱۵/۲۰۸	زده ۲۱/۱۱۱۵
	زرادخانه ۱۲/۷
س	زرپاره ۸/۷۳۴
سابق (سائق) ۲۱/۹۶۲	زرق ۴/۶۴۴
ساختگی ۱۶/۹۱۷، ۱۶/۷۶۰، ۱۴/۱۵۵	زرین دست ۶/۹۴۵
سانگین ۸/۷۲۵	زعارت ۱۱/۹۳۲
سانگینی ۱۶/۴۷۹	ژغار ۱۸/۴۱۰
ساز ۱۷/۶۷۳، ۲۲/۶۳۹	زفت ۱۵/۶۳۶
ساقه ۴/۴۸۴، ۵/۴۳	زلفین ۱۳/۵۱۸، ۲۶/۲۳۵
ساقیگری ۱۶/۴۰۲	زمان زمان ۲۰/۶۲۴
ساکن ۶/۹۶۷	زمی ۵/۴۲۵
سامان ۲۳/۷۵۹	زمین بوسه داد ۲۲/۲۰
سایه خداوند ۲۲/۴۱۲	زمین ساده ۲۴/۹۳۸
سبک ۱۰/۲۴۶	زندادان عرض کرد ۱۰/۸۷۶
سبک کردند ۲۴/۸۷۴	زند پرگار ۱۱/۴۲۵
سبک ندارم ۲/۶۱۹	زندیقی ۸/۱۵۳
سبکی ۱۰/۹۲۷	زنیم ۳/۵۲۰
سپاس ۲/۶۳۲	زوار ۸/۴۲۶
سپر نیفگند ۱۱/۹۴۵	زوائد ۲/۵۰۱
سپرکش ۱۴/۱۸۸	زود زود ۱۵/۱۹
سپرغم ۱۲/۶۲۴	زورق ۶/۱۱۱۶
سپنج ۱۲/۷۵۷، ۲۰/۲۳۴	زهرخنده ۱۴/۴۶
سپیدها پوشیده ۱۶/۱۳	زی ۱۱/۱۸۵
ستارآباد ۲۰/۶۶۸	زیادت اشتر ۳/۹۲۱
ستان ۴/۱۷۰	زیادت نیکوئی ۲۰/۸
سنبر ۱۷/۴۷۴	زیبا ۱۹/۷۴۱

۳/۱۱۲۰ سر سبز باد	۲۰/۱۱۰۸ ستم رسیده
۸/۸۷۸ سر سبزی	۱۵/۲۱۶ ستور بان
۶/۹۵۳، ۱۲/۲۷۲، ۳/۱۸۳ سر غوغا	۱۴/۲۴۸ ستور گاه
۱۳/۴۲۹ سر فرازی	۶/۹۴۳ ستوه مانند
۱۸/۶۴۳ سر کار	۱۳/۲۳۲ سجل کرد
۴/۵۱۶ سر کشیده	۱۳/۱۱۱۵ سحر گاهی
۲۷/۹۱۱ سر گشاده	۹/۴۷۴ سخت
۱۱/۹۲۰ سر گین دان	۲۴/۹۵۷، ۱۳/۵۰۱ سخت سری
۸/۹۵۴، ۱۲/۶۳۳ سر ه	۵/۹۸۲ سخت شوند
۵/۶۸۳ سر هنگ شمار	۱۸/۹۱۶ سخته
۱۷/۲۹ سفت	سخن باید و نباید... ۱/۶۶۹
۲۳/۴۷۱، ۱۲/۲۶۸ سقط	سند ۱۰/۶۶۶
۱۳/۹۲۰ ستلابی	سزای بیرونی ۱۷/۱۸۸
۱۳/۴۳۲ سقلاطون	سزای پرده بیرون پرده بودند ۳/۱۱
۶/۱۷۸ سکزی	سراپرده مدبر ۲۱/۱۱۱۷
۹/۱۵۷ سگالش (شکالش؟)	سرایچه ۱۰/۱۹۸
۲/۹۷۱ سنگ کهدان	سرایچه خاصه ۱۴/۷۲۴
۱۲/۱۱۱۷، ۱۹/۵۰۷ سلاح دار	سر این نداریم ۵/۷۵۶
۶/۹۶۸ سلطان	سرابی ۱۴/۸۹۱
۹/۸۷۲ سماط	سراثیان ۱۲/۹۶۲
۱۹/۴۲۰ سماطین	سر برخط آرد ۱۳/۶۲۰
۱۰/۶۴۹ سمج	سر برخط آرید ۹/۹۱۴
۱۷/۷۵۶ سمج گرفتند	سر برهنه پیش امیر آوردند ۱۵/۱۱۱۱
۱۹/۶۶۳ سندس	سرخویش گرفته ۱۳/۷۰۸
۱۳/۹۹۵ سنگ با سبوی خواهیم زد	سردابه ۶/۱۱۱۴
۱۷/۸۹۱ سنگی میگردانیدند	سردر کشیدند ۴/۴۹۸
۱۱/۹۱۲ سنگلاخ	سر در نیاورد ۵/۱۱۰۳
۶/۸۷۷ سواران مرتب	سرد کرد ۵/۸۷۶
۱۶/۱۱۰۶ سوار دو اسبه	سرد کرده ۱۱/۴۶۱
۴/۱۶۲ سواری	سرسام ۱۰/۷۳۰
۳/۷۲۵ سوخته	سوسبز ۱/۹۷۲

شخنگی ۳/۷۴۲	سوختگان ۷/۴۶۶
شحنه ۱۰/۹۷۶	سور ۲/۷۳۰
شد ۱۶/۱۵۹	سوزیان ۸/۹۸۰، ۲۰/۲۱۱، ۵/۶۱
شراب کدو ۲۲/۹۲۸	سوك ۱۲/۶۹۹
شراع ۱۸/۶۸۶	سوهان سببت ۱۸/۷۳۵
شرایطها ۶/۲۰۱	سیاه پوشان ۳/۴۴۲
شرط ۵/۱۷۳	سیاه دار ۱۰/۲۷۲
شرط نیست ۱۶/۹۸۵، ۱۱/۸۹۵	سیاه درپوشانند ۱۵/۴۱
شرم زده ۱/۷۱۱	سیم کوفت ۲۶/۴۹۵
شرم گرفتم ۲/۷۰۳	سیمگر ۸/۱۹۶
شریر ۱۲/۱۱۰۴	سیم گرما به ۵/۵۰۶
شریف ۱۲/۲۴۷	سیم نقد ۱۷/۹۷۷
شطط ۷/۷۳۲، ۱۲/۴۱۶	
شفا ۷/۴۴۰	ش
شغب ۱۳/۶۵۲	شادروان ۲۰/۶۴۳
شغل دل ۱۰/۶۷۰	شادروانك ۹/۸۷۱
شغل وکالت ۹/۴۰۴	شادمانگی ۱۱/۷۶
شقر ۵/۲۲۹	شار ۲۴/۶۴۲
شکارپره ۷/۶۳۷، ۱۱/۴۱۱	شارستان ۹/۱۹۶، ۱۱/۳۷
شکال ۲/۷۲۷	شاگرد ۲۷/۷۴۸، ۲/۲۰۱، ۱/۹۳۳
شکرستان ۹/۲۱۴	شاهنشاه ۵/۴۱۲
شکستگی ۱۳/۶۹۶	شاهنشاهیان ۳/۳۴
شکنجه ۱۲/۴۹۹	شایند ۵/۱۱۲۰
شگرف ۱۵/۴۷۱	شبان روز ۷/۲۷۲
شگرفی ۲۶/۹۲۳	شبان روزی ۱۳/۹۳۹
شل ۹/۶۵۸	شبیگیر ۲۵/۲۶
شمامه ۲۲/۸۷۱، ۱۳/۶۲۴	شبیگیران ۱۴/۴۷۹
شمايان ۱۲/۴۲	شبه رسول ۱۸/۱۵۰
شمشاد ۲/۶۳۷	شبه وزیر ۱۸/۲۶۲
شمشیرحمایل ۲۲/۶۵۴	شبه هزیمتی ۸/۷۰۸
شمع ۱۶/۵۱۴	شتاب ۷/۸۹۸

۱۶/۸۷۷ ضرورت	۴/۷۳۸ شنید
۲۵/۴۶۷ ضعیف	۱۵/۹۱۱ شوخ
	۳/۹۵۱ شوخی کردند
ط، ظ	۱/۸۹۲ شورانیدن
۱۸/۱۸۸ طارم	۲/۶۶۹ شوریده
۲۰/۴۹۵ طاقه	۱۰/۸۷۱ شوشه
۱۹/۸۷۶ طبسین	۱۶/۳۹۹، ۷/۶۱ شهر بند
۶/۶۵۲ طباط	۱۱/۱۱۰۰ شهم
۵/۵۲۰، ۱۸/۲۰۵ طبل درزیر گلیم زدن	۱/۴۳۲ شهوار
۲۲/۴۷۷ طراد	۹/۷۳۸ شیخین
۳/۹۴۱ طراز	۱۴/۵۸ شیر مرغ
۲۰/۲۳۰ طرایف	
۲۲/۴۹۴ طرح شده است	ص، ض
۱۹/۴۲۲ طرف	صاحب برید ۱/۱۷۶
۹/۵۹ طشت دار	صاحب بریدی ۱/۶۶۴
۱۷/۴۸۲ طلایع	صاحب دیوانی ۱۷/۶۳۸، ۱۱/۱۸۰
۱۱/۷۲۹ طلب	صارفات ۱۶/۷۸
۶/۴۹۵ طلی	صاعقه ۱۸/۸۷۷
۱۴/۴۸۲ طلیمه	صافی شدن ۹/۲۸۶
۵/۴۸۶ طلیمه گاه	صامت ۱۲/۲۸۲
۴/۷۵۱ طمنا	صراحی ۱۴/۲۷۱
۱۹/۶۳۳ طنیک	صفه بار ۱۳/۶۳۵
۲/۵۲۳ طنز	صلاح ذات البین ۹/۶۶
۱۹/۹۷۹ طومار	صالح گونه ۱۰/۹۱۷
۱۴/۲۰۹ طیرگی	صندوقهای شکاری ۱۱/۲۸۵
۲۳/۴۹۶ طیره شد	صنعت ۱۵/۱۱۰۸
۱۳/۶۷۹ طیاسان	صورت کرده اند ۲۱/۶۷۰
۲/۵۱۸ ظلیم	صورتها نگاشت ۱۲/۴۹۳
	صورتی دیگر می بست ۱۷/۶۹۱
ع	صینی ۹/۷۱۳
۹/۱۹۹ عارضی	ضبط گونه ۲/۶۴۷

عاصی گونه ۱۷/۴۸	علت قولنج ۱۰/۶۹۸
عاقبت نانگران ۱۶/۴۶۷	علف ۲۱/۶۶۸
عاقله ۱/۴۷۹	علم بزرگ ۱۸/۲۳۸
عامل ۱۴/۲۸۶	علمدار ۱۴/۱۱۱۷
عبرت ۲/۱۱۴۷	علوفات ۲۵/۵۰۵
عشرت ۶/۹۶۰	علی حده ۱۳/۷۹
عجوزه ۲۱/۲۳۹	عماری ۱۲/۶۰
عد ۶/۹۶۵	عمل ۳/۴۰۴
عدل ۲۰/۹۹۰	عمیا ۱۳/۸۷۷
عرا بیان ۱۰/۱۸۵	عنبرینه ۱۵/۴۹۷
عرا ده انداز ۹/۶۸۹	عنف ۳/۹۲۰
عرس ۴/۷۵۰	عنین ۴/۸۹۶
عرض کرده آید ۶/۴۳۴	عیاران ۱۶/۹۷۶
عرض محابس ۲/۴۲۱	عیسی ۱۳/۶۴۶
عرضه کردند ۱/۴۳۶	
عریف ۱۷/۷۳۱	غ
عزوجل ۱۴/۳	غادر ۲۱/۶۲۹
عزیز آمده ۳/۴۱۴	غارتی ۲/۹۵۹
عشوه ۲/۲۸۴	غازیان ۱۲/۴۸۱
عصیت ۱۷/۲۲۱	غاشیه ۱۶/۶۳۴
عطسه ۷/۶۲۸	غرائب ۶/۹۴۰
عظات ۱۷/۹۱۴	غریبل ۱۴/۱۱۱۹
عظامی ۲/۶۳۴	غرجستان ۱۶/۱۷۱
عقابین ۲۷/۴۹۸ ، ۱۴/۲۱۲	غرچه ۲۳/۸۹۲ ، ۱/۵۱۴
عقاقر ۲۲/۱۵۹	غرور ازگیز ۷/۹۱۷
عقبه ۸/۶۷۹	غریم ۸/۵۲۱
عقیله ۷/۴۱۵	غریو ۱۷/۹۵۳
علامت ۱۵/۴۱۴ ، ۱/۱۷۰ ، ۱۸/۳۵	غز نیچی ۲/۴۳۳
علامت سیاه ۹/۹۷۲ ، ۵/۹۰۵	غش ۲۳/۷۳۸
علامت شیر ۱۴/۹۵۴ ، ۲/۴۲۰	غضا ضت ۱۳/۲۶۰
علامتها فرو میگشادند ۱/۹۵۶	غفج ۲۳/۹۶۳

فرجی ۲/۵۰۸	غلام بارگی ۱۴/۶۳۶
فردا روز ۷/۶۳۸، ۷/۶۷۱	غله ۱۸/۷۵۸
فردوس الاعلی ۱۶/۶۲۲	غوث ۶/۴۳۵
فرصت جوی ۷/۴۷۷	غوغا ۱۳/۳۴
فرمان یافت ۱/۶۹۹	
فرمود ۴/۱۱۱۲، ۱۴/۵۰۹	ف
فرو تراشید ۱۱/۲۳۶	فاخر ۶/۶۳۹
فرو خورد ۲۱/۲۱۳	فالج ۱۱/۹۲۸
فرو داشتن ۲۶/۹۳۴	فرا افکند ۱۳/۹۴۷
فرو داشته ۴۱/۸۷۱	فرا برید ۱۰/۶۵۵، ۱۰/۶۱۹، ۳/۱۷۶
فرو دست تر ۳/۱۱۲۲	فراخ ۲/۹۹۴
فروش ۸/۸۷۳	فراخ تر ۱۶/۴۱۹
فروشده ۸/۹۲۸	فراخ سخنی ۱/۴۸۷
فرو شده بود ۱۹/۴۶	فراخ کندوری ۱۳/۲۰۹
فرو کوفتند ۶/۴۶۳	فراخی ۱۰/۶۶۸
فرو گذاشت ۴/۱۱۱۳، ۷/۲۱۰	فرا خیزند ۱۴/۶۳۹
فرو گرفت ۱۷/۱۱۱۵	فرا دهم ۱/۱۶۴
فرو گرفته ۱/۹۰۵	فرا روی تر ۱۴/۶۹۵
فرو گرفتی ۲۱/۲۲۶	فرا ستانند ۱۱/۳۹۷
فرو گیرند ۱/۴۶۵	فراستند ۱۸/۱۱۰۱
فرو آرند ۱/۶۴۸	فرا ستدند ۷/۹۰۷
فرو آمد ۱۸/۱۸۰	فرا شد ۵/۴۵۷
فرو آوردند ۷/۹۹۲، ۴/۱۹۱	فرا شمار کشید ۲۵/۴۹۸
فرو برد ۹/۶۴۶	فرا کردند ۱۸/۹۲۲
فرو فرستادند ۲۰/۶۲۲	فرا کرده اند ۱۱/۹۴۶
فرو گذاشته ۷/۲۳۸	فرا گذارید ۱۹/۴۸۳
فرو گرفتن ۳/۲۷۵	فرا نرفت ۱۵/۷۴۹
فرو می بماند ۷/۴۹۵	فرا نستاند ۶/۲۰۷
فرومایگان ۱۵/۶۹۹	فراز آمد ۵/۶۹۷
فرومند ۱۳/۲۵۰	فراز آید ۱۲/۴۰۷
فروفتگار ۱۱/۴۹	فرج ۳/۴۷۳

قفاش بدری بندی ۱۰/۴۶۱	فریفته شدگان ۲۱/۲۴۱
قفص (قفص) ۶/۹۳۳	فذلك ۱۱/۹
قفیز ۴/۲۶۸	فسوس ۷/۵۱۳
قلب ۶/۱۱۰۳	فضول ۱۱/۹۲۵
قلعت شادیاخ ۸/۴۸	فضولی ۱۹/۸۸۸
قلم در نهاد ۵/۷۳۴	فطر ۱/۸۸۷
قلم دیوان ۱۲/۱۹۷	فغفوری ۱۶/۶۴۳
قلم کرد ۱۸/۱۷۷	فقاعی ۲۱/۶۸۶
قواد ۱۸/۶۵۹	فقد ۱۲/۴۶۷
قوادی ۱۳/۴۹۶	فناخسرو ۲۵/۲۴۱
قود ۱۲/۶۷۰	فور ۱۵/۱۵۰
قودقش ۱۵/۴۲۲	فیصله کرده شود ۱۰/۴۸۵
قول ۲۳/۵	
قهستان ۹/۷۵۳	ق
قهندز ۷/۴۶۵	قار ۶/۴۲۸
	قاضی گری ۱۴/۴۹۶
ك	قال وقیل ۸/۹۴۸
کار بدان حضرت... دارد ۱۰/۹۱۳	قالی ۱۳/۶۳۷
کارداران ۳/۷۲۲	قانون ۱۱/۷۵۵
کار میراندی ۱/۹۲۶	قبا تنگ آید ۱۸/۱۱۱۲
کار نادیدگان ۱۷/۴۶۷	قذف ۲۲/۹۹۰
کارنا کرده ۱۳/۱۱۰۹	قرا به ۲/۲۷۳
کارنوافتاده ۷/۱۱۲۰	قراچولی ۱۲/۴۵۹
کار یکرویه شده ۸/۱۸۸	قراطمه ۲۷/۱۸
کارهای خداوند نییچد ۱۳/۷۰۲	قربوس ۱۲/۹۵۵
کاری ۱۱/۶	قرط ۸/۹۰۷
کاری افتاد ۱/۱۱۲۳	قصب ۲۲/۹۹۲
کاری تر ۱۶/۷۴۲، ۹/۱۶۸	قصد ۸/۴۱۶
کاری میرود ۸/۹۱۴	قصدار ۱/۵۷
کاریز ۱۶/۴۷۳	قطب ۱/۹۶۵
کاسد گونه ۵/۴۲۴	قفا بدرانیدند ۸/۴۱۵

کم اندیشگی ۱۳/۹۷۴	کاسه پیل ۲۳/۴۴۰
کمر سخت ۵/۷۵۴	کامه ۱۲/۱۷۹
کمرشکار ۹/۱۹۳	کناره ۱۶/۲۷۴
کمرکش ۱۵/۹۷۹	کدخدا ۷/۴۶۲، ۱۷/۲۶۲، ۷/۱۷۹
کنار ۱۹/۷۳۸	کدخدای ۱۶/۷۰۴
کنام ۱۴/۹۱۲	کدخدائی ۹/۱۱۱۳، ۱/۴۷۸
کندو ۱۲/۹۴۰	کراکند ۲۶/۴۹۹، ۳/۲۳۲
کنده ۸/۹۰۳	کرامات ۱/۴۷۴، ۲/۲۷۲
کوازه ۲/۷۲۵	کرامت ۱۷/۴۱۴
کودک‌تر ۵/۹۵۰	کرا نکند ۱/۶۷۸
کورو کبود ۱۲/۴۸۳	کرانه شوید ۱/۴۷۳
کوشکی از حلوا ۲۵/۸۷۱	کراهیت می‌آید ۱۱/۹۹۱
کوهنیز ۱۶/۴	کرائم ۵/۲۶۱
کیا ۳/۴۱۲	کرت ۴/۶۴۷
کیش ۱/۶۳۸، ۶/۴۴۰	کردوس ۲۶/۹۶۳
	کرزه (گرزه) ۲۶/۵۱۷
ک	کز او ۳/۲۸۳
گاز ۱۲/۵۱۳	کس ۱۸/۷۰۳
گامی فراخ نیارست نهاد ۱۶/۴۷۶	کس بکس نرسیدی ۱۶/۹۰۶
گبرکان ۸/۴۷۲	کسری ۱۰/۴۷۲
گذاره ۲/۸۹۵، ۱۷/۴۸۶	کشتی فرمود ۴/۱۱۱۲
گذاره شد ۲۲/۶۲۸	کشت‌ورز ۲۵/۹۳۸
گذاره کرد ۲/۶۹۶	کشد ۱۰/۴۱۴
گذرهای جیحون ۸/۶۷۰	کشید ۱/۸۹۱
گذشته‌اند ۱۱/۲۷۷	کشیدند ۴/۶۵۴
گذشته شد ۱۶/۴۳۷، ۱۶/۱۰	کشیدندی ۵/۲۴۸
گرانمایه گونه ۹/۲۸۹	کفشگر ۲۲/۷۵۰
گرانی ۱۰/۴۲۲	کفك ۶/۴۲۷
گربز ۲۰/۶۲۰	کفه ۱۰/۴۷۴
گردن ۱۹/۴۱۶	کلاه چهارپره ۵/۴۴۰
گردن‌آورتر ۱۸/۹۰۵، ۲/۴۹۰	کلاه دو شاخ ۳/۴۴۰، ۱۲/۴۱۴، ۱۷/۴۱
	کلاوخ انداز ۲۵/۷۲۲

گیاه خورد ۱/۶۷۹	گردن کش تر ۱۳/۹۵۰
گیر ۱/۴۳۰	گردنان ۷/۶۷۵، ۳/۴۵۶
گیلی ۱۰/۶۴۳	گوزن ۱۶/۶۱۵
	گرفتند ۲۱/۲۶۶، ۱/۳۶
ل	گرگ آشنی ۲۱/۱۱۱۳، ۲/۹۱۲
لابدی ۱۲/۹۸۷	گرگ پیر ۱۸/۱۱۱۷
لاف ۷/۸۸۶	گرگانج ۸/۱۱۰۸
لاگشته ۱۵/۲۷۰	گرمگاه ۸/۶۷۴، ۱۲/۱۸۲
لالهستان ۱۴/۷۴۶	گرمی ۱۳/۹۰۶
لت ۱۴/۶۸۵، ۲۰/۲۲۶	گریختنی ۳/۹۵۲
لت انبان ۹/۹۵۷	گریز گاه ۱۸/۴۸۳
لجوج ۷/۶۱۸	گوز ۱۱/۶۶۶
لشکری ۱/۵۲	گراف ۲/۱۱۰۰
لطف ۱۳/۴۳۰	گشادن ۲۳/۶۹۸
لطف حال ۱۶/۹۱۰	گشاده تر ۱۳/۲۵۸
لطیف ۱۸/۴۸۷	گشاده کار ۱۲/۴۷۵
لقوه ۱۰/۹۲۸	گشتند و شد ۴/۲۴
لوك ۴/۵۱۷	گفتن گرفتند ۵/۴۲۳
	گل افشان ۶/۶۱۵
م	گل سوری ۱۵/۶۱۵
مادر خوانده ۳/۲۷۸	گل صد برگ ۱۲/۴۷۹
ماده ۱۱/۲۶۸	گلنار ۳/۶۳۷
ما را بخواب کرده اند بشیشه تھی ۲/۹۳۸	گم کنند ۲/۸۹۰
مار ماهی ۲۸/۵۱۷	گوارش ۱۸/۴۷۴
مال بیعتی ۲۰/۱۱۱۹، ۲۰/۴۰۶	گور کردند ۴/۹۳۱
مال ضمان ۷/۶۶۷	گوش باید داشت ۱۰/۷۳۱
مالش ۱۱/۴۲۹	گوش برکشیدند ۷/۹۵۳
مالیدن ۲۲/۴۷۱	گوش بریدن (ظاهراً کوس دریدن) ۱۹/۹۸۰
مالیده ۱۹/۲۳۱	گوش ما از وی پر کرده اند ۱۰/۷۰۲
مانستی ۱۴/۹۲۹	گوشا گوش افتاد ۹/۴۸۹
مانك (شاید مانگك) ۶/۱۷۹	گونه ۱۶/۴۷۴

مده زمانشان ۸/۹۲۵	ماوراءالنهر ۸/۴۷۷
مرا از خدای پذیری ۱۶/۲۸۲	ماهی شیم ۲۷/۵۱۷
مراد گونه ۱۷/۷۶۰	مایه دار ۱/۸۹۰، ۲۵/۷۰۷
مراغه ۱۴/۲۱۰	متر بد گونه ۱۳/۴۶۵
مرتب کند ۵/۸۸۳	منسوق ۱۵/۴۶۷
مرتبه داران ۱۰/۴۳۸، ۸/۱۸۹	متصوف ۱۷/۷۳۵
مرتفع ۱۳/۱۹۶	متغاب ۱۱/۹۴۱
مرد ۲/۹۲۹، ۱۰/۶۴۰	متواری گاه ۱۳/۶۶۱
مرد بیداد ۲/۴۲۸	متوحش گونه ۱۲/۷۴۹
مرد ری ۱۳/۶۸۸	منهم گونه ۲۴/۷۵۰
مردم گشت ۱۹/۱۰۹۹	مثبت ۱۲/۱۱۰۰
مردی مرد ۲۱/۶۷۶	مثله ۲/۹۱۳
مرغ دل ۸/۲۳۶	مجاملت ۲۴/۹۱۶
مرغزی ۲۲/۴۹۵	مجرود ۱/۹۴۰
مرکب چوبین ۳/۵۱۳	مجلس خانه ۲۳/۸۷۰، ۴/۷۲۴، ۱۳/۲۷۱
مزکیان ۱/۲۳۱، ۵/۲۲۴	مجلس دیوان ۱/۲۰۷
مزه ۲/۹۸۱	مجلس عالی ۴/۷۰۲
مست ۴/۸۹۹	مجلس قضای خرد ۱۱/۸۸۶
مست خواستند شد ۵/۲۷۲	مجلس کرد ۵/۱۶
مستان ۶/۴۸۲	مجلس ما ۱۸/۴۶۸
مستاکله ۲/۹۰۱	مجلس مظالم ۱۸/۱۱۱۳
مستانه ۲/۶۷۶	مجلسی دراز ۱۱/۹۹۵
مستحشی ۳/۶۶۱	مجابا ۱۹/۱۷
مستخرج ۱۱/۴۹۹	مجال ۳/۲۱۶
مستخف ۶/۹۷۴	محضر ۱۴/۲۸۸، ۲۵/۲۱
مستغرق شد ۸/۴۱۲	محفه ۴/۴۹۵
مستغل ۱۵/۸۸۲	مخالفتنی پیوسته نیاید ۲۱/۲۶۴
مسخره ۲۲/۴۰۷	مخلط ۱۰/۴۶۹
مسخرگان ۱۰/۴۲۳	مخف ۱۳/۴۰۰
مسلمان ۲/۲۰۲	مدار که ۱۵/۵۹
مستوفز ۱۱/۷۹	مدبرك ۵/۱۱۱۷

مقدم گونه ۱۰/۸۹۸	مستوفی ۱۳/۷۸
مقرعہ ۹/۴۴۲	مستوفی بی ۱۱/۷۲۳
مقرمط ۱۵/۱۹۷، ۱۶/۹۸۸	مستی ۱۲/۹۳۰
مقطع ۱۱/۸۸۷	مشرح ۱۱/۴۹۱
مقود ۱۳/۵۰۶	مشغلہ کردی ۷/۶۲۷
ملا ۱۳/۲۴۵	مشہد ۱۰/۱۹۰
ملاطقات ۲۰/۱۹۷	مصارفات ۱۶/۷۸
ملاہی ۱۰/۷۵۶	مصافات ۲۱/۹۶۱
ملحم ۲۱/۴۹۵، ۱۴/۸۸۴	مصلائی نماز ۳/۹۹۱
ملطفہ بمن انداخت ۱۰/۱۱	مضحک ۲۵/۹۹۰
ممکن ۱۱/۶۴۶	مضرب ۴/۴۸۳
من کار او تمام کردم ۲۸/۶۷۴	مطربہ ۴/۶۲۴
منادی ۲/۳۶، ۱۶/۱۱۱، ۱/۲۴۱	مطرد ۷/۹۹۰
منجوق ۲۰/۶۲۳	مطرف ۲۲/۴۷۷
منحرف ۱۵/۴۶۸	مطلق بگفتن ۲/۸۷۰
منخزل ۱۴/۴۶۸	مطوعی ۲/۹۱۴
منشور توقیمی ۱۹/۹	مظالم کرد ۱۷/۲۰۷، ۱/۹۷۹
منظور ۹/۴۶۸	معالی ۸/۹۲۹
منقص ۲۵/۶۴۳	معالیق ۴/۴۴۰
منقرس ۱۳/۱۶۱	معد ۱/۸۷۳
منگری ۱۲/۱۱۱۰	معدل ۶/۲۲۴
منہیان ۲۲/۶۹۹	معما نهادم ۱۶/۹۸۲
مواضعت گونه ۱۶/۷۱۸	مفاوضہ ۹/۱۶۵
مواکب ۴/۹۱۹	مغالطہ ۱۲/۹۸۱
مؤدبی ۱۸/۷۱۳	مغایظہ ۱۵/۶۲۸
مورد ۱۴/۶۱۵	مغیلان ۳/۹۷۱
موزہ ۹/۴۹، ۱۲/۴۸۷، ۱۲/۹۰۷	مقارعت ۷/۹۶۳
موضع ۲/۲۴۸	مقاصات ۳/۴۰۹
موقفی قوی ۳/۲۲	مقاطعہ ۷/۷۳۳
مولا زادہ ۱۷/۹۵۸	مقامات ۳/۱۶۴
مؤنات ۵/۶۸۶	مقامہ ۱۲/۴۳۷

نادره ۱۶/۶۱۸، ۲۲/۹۶۲	مویس باز کردند ۲/۶۹۹
نارفتنی ۱۸/۴۶۷	مهرتر سرای ۴/۶۳۶
ناروائی ۱۶/۱۹۵	مهد ۱۹/۴۹۴
ناز ۱/۶۳۲	مهد پیل ۱۱/۱۱۱۸
نازکتر ۱۳/۹۸۵	مهرگان ۱۸/۴۲۲
ناشیرین ۵/۲۳۴	مهره زده ۱۵/۱۷۵
ناطق ۱۳/۲۸۲	میانه کردند ۱۹/۶۸۱
نالان ۱۳/۲۴۶	میاوری حواصل (میاوری حواصل) ۲۲/۶۷۲
نالانی ۵/۶۶۹	میآویختند ۱/۴۸۵
نام و ننگ ۸/۱۵۵	میخورد ۱۷/۶۶۳
نامزد ۱/۸۹۶	میرود ۱۹/۱۱
نامه گذشته ۸/۱۱۱۱	می‌ژکیدند ۲/۱۸۸
نای (قلعه) ۳/۸۸۸	می‌شایند ۱/۲۴۱
نایافت ۱/۹۱۰	می‌شکوهند ۴/۷۰۰
نائبان (نائبان) ۱۱/۷۲۵	می‌کنند ۸/۶۴۸
نیات ۳/۸۷۱	میمالید ۱۱/۶۸۲
نبد ۶/۶۹۰	میل ۱۵/۴۴۵
نبدسه ۱۲/۱۹۴	میلش کشیدند ۱۷/۹۷۴
نبدگان ۱۹/۸۸۴	
نبدره ۱۹/۱۷۲	
نبدیس ۱۸/۵۰۴	
نبدیست ۱۵/۱۶۸	
نرگسدان ۱۱/۶۲۴	
نرم‌گونه ۸/۶۸۸	
نرود ۱۰/۲۱۷	
نرینه ۱۳/۴۷۸	
نزدیک من ۶/۸۹۴	
نزل ۱۲/۸۸۳	
نزه ۵/۶۷۳	
نسخه ۱۰/۶۲۵، ۶/۶۴۲، ۲۰/۶۶۱	
۱۲/۹۲۶، ۱۱/۶۹۶	
	ن
	نابکار ۲۹/۷۴۰
	نابکارتر ۱۴/۸۷۳
	نابیوسان ۱۱/۸۹۶، ۳/۷۱۲
	ناپسند ۴/۵۱۲، ۱۸/۳۲
	ناجم ۷/۶۴۰
	ناچاره ۴/۹۸۶
	ناچرخ ۱۶/۶۹۷، ۱۲/۶۷۲
	ناچیز ۱۱/۱۵۵
	ناچیز کرد ۲/۶۴۵
	ناحفاظی ۱۱/۶۳۶
	نادر گذاشتی ۲۰/۱۸۱

نہالہ جای ۱۲/۷۴۷	نسختی کنم ۹/۶۳۲
نہفت ۵/۴۱۰	نسیہ ۱۲/۹۵۷
نہمار ۱۳/۴۲۷	نشاط خواب ۱/۶۹۵
نیرو ۱۲/۶۶۲	نشاط کند ۴/۹۲۸
نیزہ ۶/۶۴۱	نشاندہ آید ۷/۲۷۵
نیزہ کوتاہ ۴/۹۰۵	نشاندن ۲۲/۱۱۲۱
نیست ہمتا ۱۴/۷۲، ۲۶/۷۶، ۱۱/۲۶۱	نشست ۱۴/۴۹۲
نیک آوردی ۱۶/۲۱۳	نظارہ ۱۱/۱۷
نیک اسبان ۹/۸۷۵	نظیم ۱۱/۵۱۷
نیک اسبہ ۴/۶۵۳	نفاقی میزد ۱۵/۹۴۰
نیکو داشت ۱۵/۹۲۳	نقط ۱۷/۲۴۱
نیکو فراستانند ۲۱/۱۰۹۹	نقد ۱۶/۸۷۲
نیکو کناد ۹/۹۱۱	نقیب علویان ۱۷/۸۸۳
نیکو کنند ۱۶/۲۳۹	نکایت ۶/۹۱۵
نیک میانہ کردند ۵/۶۶۴	نکت بیرون آورد ۱۱/۷۳۳
نیل ۱۴/۴۴۲	نگارین ۸/۹۵۲
نیم ترگ ۶/۲۸۷، ۲۲/۶۸۳، ۷/۶۹۵	نگاہداشت دل ۷/۳۹۸
نیم دشمن ۲/۴۱۳، ۱۸/۷۱۸	نگرایستی ۵/۱۵۷
نیم رسول ۲۱/۹۶۱	نگیرد ۱۱/۲۲۵
نیم عاصی ۲۰/۲۶۶	نمودار ۳/۱۷۲، ۹/۶۴۵
نیم کافر ۱۵/۲۲۱	نمودہ ۱۶/۴۸۶
	نو ۱/۶۱۹
و	نو آمدگان ۲/۶۹۷
واپس نمااند ۱۰/۹۶۴	نو آیین ۱/۴۵
واسطہ خراسان ۲۲/۲۶۲	نو افتادہ است ۱۵/۸۸۶
وثاق ۱۷/۵۰۱	نوالہ ۷/۴۳۳
وثاقی ۶/۷۴۷	نوباوہ ۴/۲۳۶
وثیقت ۱۸/۸۸۹	نوبتیان ۱۳/۲۷
وجاہت ۳/۷۲۶	نوخاستگان ۵/۴۶۷، ۳/۷۱۸، ۱/۹۶۲
وجہ ۸/۶۸۵	نہادنی ۱۱/۹۶۵
وجہ گونہ ۱۷/۷۱۸	نہالی ۴/۱۶۵

هنباز ۱/۱۷۹	وجیه‌تر ۲۲/۱۶۷
هنجار ۳/۴۳۱	وصلت افتاد ۶/۱۱۰۶
هندو ۹/۶۳۱	وقیعت ۲۰/۹۲۷
هندوی ۲۲/۶۳۲	وکیل در ۹/۵۱، ۶/۱۹۶، ۱۷/۶۸۹، ۴/۶۹۹
هنر ۱۸/۱۶۹، ۲۲/۲۴۶، ۱۲/۷۱۵،	ولیعهد ۸/۴
۲/۱۱۰۱، ۲۱/۷۲۹	وهن ۲/۴۶۸
هنگامه سازد ۱۶/۱۰۹۹	
هوس ۲/۹۷۳	ه
هول ۲۵/۷۲۸، ۲۰/۳۵	هار ۴/۲۶۶
	همباز ۳/۴۷۹
ی	هدبر ۸/۹۵۱
یار ۱۱/۹۶۰، ۱۱/۶۷۲، ۱۵/۴۵۶	همنك ۹/۹۷۱
یال برکشند ۴/۶۳۷	همچنان ۲/۱۷۲
یباب ۲/۹۰۸	هدیه ۱۱/۶۴۲
یخ بند ۲/۴۹۵	هریسه ۳/۹۹۰
یخه ۷/۲۸۹	هریوه ۱۴/۲۶۱، ۲۲/۱۴
يك خدای ۲۵/۵۱۷	هزارگان ۱۸/۶۶۵
يك دستی ۱۹/۲۵۹	هزارگان درم ۱۱/۹۴۷
یکره ۱۸/۱۱۰۵	هزارگانی ۲/۴۱۸
يك سوارگان ۱۴/۶۹۶، ۶/۲۸۸، ۲۲/۲۶	هزاهز ۶/۶۵۳
يك سواره ۱۶/۹۲۵	هژدهم ۶/۶۴۹
يك طاق ۱۳/۴۱۰	هفتصدگانی ۱۳/۴۷۶، ۴/۲۰۸
يك لخت‌وار ۹/۹۲۶	همایون ۴/۳۳
یکي ۶/۱۱۲۳	همزاد ۲۹/۴۹۵
یله مکن ۳/۸۷۵	همگان ۷/۴۸۳
یوز ۱/۲۸۰	همیشگی ۲۱/۲۳۲

۵- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری

اسم

بخش اول اسم

الف- اسمهای مشتق از ماده فعل امر

۱- اسم مصدر و اسم

آزار ۶/۲۰۳ پذیره ۳/۲۳۴، گذر ۲/۶۸۲ گذاره ۱۷/۴۸۶ یخ بند ۲/۴۹۵
بار ۱۲/۹۴۶ خون ریزش ۵/۹۷۵ ساز ۲۱/۷۱۱ کشاکش ۴/۴۶۲ دارو گیر
دست آویز ۱۶/۶۵۳ ۲۰/۶۵۲

۲- اسم مکان

گذر ۹/۳۹، ۸/۶۷۰ گذاره ۲/۶۵۳

۳- اسم زمان

شبگیر ۲۵/۲۵، ۱۹/۲۵۲ یخ بند ۲/۴۹۵

ب- اسمهای مشتق از ماده فعل ماضی

۱- اسم مصدر

گفت ۱/۸۹۴ باز جست ۲۳/۲۲۷ فرو گذاشت ۷/۲۱۰ بهتر آمد ۲۳/۲۹ بد آمد
۱۰/۴۲۵ آمد شد ۷/۱۱۲۲ نشست و خاست ۱/۲۵۶ دیدار ۵/۹۸۸

۲- اسم مکان

نشست ۱۱/۴۴۱، ۱۴/۴۹۲ نهفت ۵/۴۱۰ چ-را خورد ۱/۱۱۱۵ گیاه خورد
۱/۶۷۹

ج- اسمهای مشتق از اسم با پسوند یا صفت با پسوند

شاهنشاهی ۶/۴۱۳ خلیفتی ۱/۲۳۷ لشکری ۱/۵۲ غلام بارگی ۱۴/۶۳۶ دل-
 مشغولی ۴/۶۹۰ خداوندی ۵/۷۰۳ قاضی گری ۱۴/۴۹۶ بیدادی ۲/۸۸۵
 ساقی-گری ۱۶/۴۰۲ شادمانگی ۱۸/۷۵۰ مستوفی بی (مستوفی) ۱۱/۷۲۳
 خداپگان ۵/۴۲۶ روزینه ۲۲/۹۲۲ سده ۱۰/۶۶۶ خیریت ۲/۶۷۱ دیولاخ
 ۳/۴۹۴

گاه از دو اسم و یای مصدری: پسرپدری ۸/۴۶۹

د- اسمهای مرکب

۱- اسم + اسم: فرداروز ۷/۶۷۱ زرادخانه ۱۲/۷ چشم زخم ۴/۴۷ ضبط گونه
 ۲/۶۴۷ سوزیان ۵/۶۱

۲- اسم + و + اسم (ترکیب عطفی) نام و ننگ ۸/۱۵۵ سروکار ۲/۹ روی وریا
 ۶/۴۰۷ سرو سامان ۵/۹۲۱

۳- صفت و اسم

پاره کوه ۹/۲۴۸ شبدرسول ۱۸/۱۵۰

۴- ترکیب اضافی مقلوب

دندان مزد ۸/۶۱۵ جنگ جای ۱۰/۲۳۸ متواری جای ۱۲/۶۹۷

۵- ترکیب اضافی بک اضافه

ولی عهد ۸/۴

۵- جمله مؤول با اسم

مبارکباد ۱۹/۹۰۷

و- اسم بجای صفت

هول ۱۵/۸۹۲ عدل ۹/۸۸۶

ز- مضاف و مضاف الیه

اول- اقسام اضافه

۱- مفید انتساب: رستم دستان ۱۱/۹۷۰ حسن سلیمان ۱۷/۱۶ یحیی برمک ۶/۲۴۰

عمرو لیث ۸/۲۵۱ عبدالرزاق حسن ۱۸/۷۴۱

یادآوری- گاه در این نوع اضافه مضاف حذف میشود و فرزند بنام پدر خوانده

میشود.

- عیسی بجای علی عیسی (علی بن عیسی) ۱۳/۶۴۶
- ۲- بیانی (توضیحی) قضای مرگ ۱۴/۲۶۲ خلعت وفاداری ۹/۸۸۱
- ۳- مفید وابستگی فاعلی
برکشیدن تقدیر ۲۱/۱۵۱ مناصحت تو ۲/۶۲۰
- ۴- مفید وابستگی مفعولی
نشاندن او ۲۳/۵۰ استقبال او ۱۵/۳۶ آوردن او ۹/۳۹۹
- ۵- مفید ظرفیت
پاکیزگی روزگار ۱۹/۱۵۳
- دوم- برخی قواعد مربوط باضافه
- ۱- تقدیم مضاف الیه بر صفت مضاف
ضیاع غزنی خاص ۱۰/۱۸۰ فوجی ترکمانان قوی ۳/۶۶۳
- ۲- اضافه مقلوب
اسبان رمک ۱۰/۶۸۷
- ۳- حذف مضاف بقرینه حالی
خواجه را (حال) ۲۹/۴۹۹
- ۴- کسره اضافه گاه بصورت یاء نوشته میشود
کیایی فراخ شلوار ۳/۴۱۲ از پگاهی روز ۷/۶۷۷ رعیتی دردزده ۶/۶۹۲
- ح- عطف بیان یا بدل
ولی النعم ۳/۳ خداوندان شمشیر ۱۶/۵ عبدوس ۸/۲۲۸ رایض ۲۱/۲۲۷ فرزندان
۲۱/۷۲۲ سلطان ۱۴/۷۰۹
- گاه جمله مؤول بعطف بیان میشود
مراکه بو الفضلم ۳/۶۹۵
- ط- گاه اسم بتأویل جمله می‌رود
مخاطبه ۷/۷
- ی- گاه «مر» برای حصر و تأکید پیش از اسم یا جانشین اسم آورده میشود ۱۱/۶۶
۲۲/۱۵۱
- یا- گاه جمع عربی را دوباره جمع بستند
شرایطها ۶/۲۰۱ آثارها ۱/۶۳۹ ملوکان ۱۲/۹۲۶

صفت

بخش دوم صفت

الف- صفت‌های مشتق از ماده فعل امر

۱- بمعنی فاعلی: ناپسند ۱۹/۳۲، ۴/۵۱۲ ناخو اهان ۴/۲۶۹ بسیار دان ۹/۹۴۵ دل-

انگیز ۱۸/۱۶

۲- بمعنی مفعولی: مرد شمار ۴/۹۸۱ عشوه آمیز ۲۱/۷۰۹ سرشناس ۷/۴۳ شهر بند

۷/۶۱

ب- صفت‌های مشتق از ماده فعل ماضی

۱- بمعنی فاعلی دادار ۴/۴۲۸ فریفتگار ۱۱/۴۹ دریافته ۸/۶۱۷ سفرنا کرده ۱۰/۲۵۶

بکار آمده ۶/۲۴۹ در گوشه‌یی افتاده ۱۱/۲۲۶ بخاطر ناگذشته ۸/۱۸۲ شده

۸/۱۵۱ گرم و سردچشیده ۶/۷۸ ناشایست ۱۴/۲۴۰ پایست ۱۷۱/۲۱

۲- بمعنی مفعولی

دیدار ۱/۶۲ دست‌زشت ۱۵/۱۷۹ بیسته ۲/۴۸۰ راست نهاده ۲۴/۹۶۳ نیافت

۹/۹۶۳ فراخ یافت ۱۸/۹۶۲ بداشته ۲۷/۸۷۱ افکنده ۱۲/۹۲۰ درموم گرفته

۳/۲۳ بستونهای قوی برداشته ۹/۴۱۰ نعل زر زده، زین در زر گرفته (نعت

سببی) ۱۸/۷۴۸

ج- صفت‌های ساخته شده از اسم یا صفت با پسوند

نمدین ۱۶/۸۸۴ نگارین ۲۲/۷۲۷ بخ-ردوار ۲۱/۱۹ بیشی ۱۳/۹۳۸ کاری

۹/۷۴۰ خاصگی ۳۰/۸۷۱ زیادتیی ۷/۹۲۶ هزیمتی ۱۱/۹۰۶ لابدی ۱۲/۹۸۷

نوبتی ۱۴/۶۳۵ یکی ۹/۶۵ هندوی ۲۲/۶۳۲ دیداری ۱۰/۴۷۵ نادر گذاشتنی

۲۰/۱۸۱ نارفتنی ۱۸/۴۶۷ در-بایستنی ۱۳/۲۱۸ گریختنی ۲/۹۵۲ هر بوه

۲۲/۱۴ هفتصدگانی ۱۳/۴۷۶ هزارگانی ۲/۴۱۸ مهترانه ۲۵/۲۱۸ بندگانه

۷/۷۶ خادمانه ۷/۶۶۰ ملکانه ۱۴/۱۶۵ دوساله ۷/۶۶۷ غم-گین ۶/۹۳۰

زیرک‌سار ۱۵/۴۲۷ شهوار ۱/۴۳۲ همایون ۴/۳۳ جگر آور ۱۳/۲۳۶

د- صفت‌های ساخته شده از اسم با پیشوند

بزر ۸/۲۷۱ بگنبد ۱۶/۷۲۴ بستوه ۱۷/۶۵۵ بکار ۱/۶۴۸ بشکوه ۱۸/۴۹۵

بافراط ۱/۶۹۲ بفریاد ۱۹/۷۴۰ بناز ۲/۴۱۴ بادل ۱۴/۴۱۲ بامهد ۱۳/۳۹۶

باخلل ۱۹/۲۰۷ باغم ۶/۸۷۶ بانام ۲۰/۴۷۷ با بار ۸/۶۷۷ بی سر ۳/۳۵
بیراه ۱۳/۹۲۱ بر طاعت ۱۲/۳ بر کار ۲۷/۷۵۹ بر اقبال ۲/۹۶۵ نابکار ۶/۴۴
بلعجب ۲۲/۶۷۸ همبر ۸/۹۵۱

ه- صفت‌های ترکیبی

دل مشغول ۷/۱۵ شامل ذکر ۵/۱۵۱ خوش پشت ۷/۱۵۷ تمام سلاح ۱۵/۹۲۱
نیکو صدقه ۲۲/۶۳۸ در سلاح غرق ۷/۱۷، ۱۴/۹۵۳ نیم دشمن ۲/۴۱۳ نیم-
عاصی ۲۰/۲۶۶ خلق گونه ۱۵/۲۲۹ نیست همتا ۱۴/۷۲، ۲۶/۷۵، ۱۳/۱۵۸
نیک اسبه ۴/۶۵۳ دو اسبه ۱۶/۶۸۰ مقبول صورت تر ۱۶/۶۳۵ خلیل نام ۷/۱۷۸
یک طاق ۱۳/۴۱۰ ریشاریش ۱۷/۱۷۰

و- جمله و فعل مؤول ب صفت

عزوجل ۱۴/۳، ۲۴/۷۳۳ باید، نباید، شاید، نشاید ۱/۶۶۹

ز- صفت‌های دیگر که با اشاره و ابهام و مبالغه و شکفتنی چیزی را وصف کند

این ۱۶/۱۱، ۵/۲۳۴، ۱۸/۴۳۹ دیگر ۷/۸۹۲ چند ۷/۲۱۸ چنین ۵/۲۱۶
۷/۸۷۸

طرز بکار بردن صفت

۱- اسم جانشین صفت

هول ۲۰/۳۵، ۱/۲۸۰، ۹/۹۷۰ عدل ۱۷/۷۲۴، ۱۸/۱۰۹۸ نقه ۴/۱۵، ۲۲/۲۴۶
۴/۶۳۸ حقیقت ۱۱/۲۲۹، ۱۱/۹۵۹ ضروت ۱۶/۸۷۷ فحش ۱۶/۹۳۵
ضمان ۲۱/۴۷۸ بیداد ۲/۴۲۸ اختیار ۲۱/۲۲۸ گلنار ۳/۶۳۷

۲- صفت جانشین موصوف

داهیگان ۶/۴۶۶ نوخاستگان ۱/۹۶۲ بد آموز ۱/۴۶۴ راهوار ۹/۴۲۶ دوری
۵/۹۰۷ سیر خورده ۱۰/۴۵۹ دیگری ۵/۱۸۰ دیگر ۱۲/۷۰۳ غوری ۱۲/۶۸۹
چهار دیواری ۲/۹۷۷ دوفر سنگی ۹/۲۱ غارتی ۲/۹۵۹ برفته ۱۴/۵۱۴
تازندگان ۶/۴۲ منظور ۸/۹۵۶

۳- مطابقت صفت و موصوف در جمع

ساقیان ماهرویان ۱۵/۴۰۲ جوانان کارن‌سایدگان ۱۷/۴۶۷ ترکمانان سلجوقیان

۶/۶۹۳ اعیان ولایتداران ۷/۸۷۲ دلیران شیران ۲۵/۶۸۸ غلامان سلطانی
بگریختگان ۷/۹۵۱ امیران ولایت گیران ۱۵/۶۹۴ سواری هزار تر کمانان

۲۱/۹۴۷

۴- گاه صفت برای تأکید بر موصوف مقدم آورده میشود

نادرنامه ۱/۶۸۱ بزرگ غلط ۱۲/۱۶۹ پیچیده کار ۱۶/۲۴۴ هول روزی ۱۱/۶۶۴

زیادت اشتر ۳/۹۲۱ گزیده تر پیلان ۱۰/۹۳۴

گاه صفت بصورت جمع مقدم میآید:

ناجوانمردان یاران ۱۸/۸۷۴ بی‌حمیتان لشکریان ۱۲/۸۹۸ مفسدان ساربانان

۲۲/۶۶۳

گاه در این حال صفت جمع بموصوف با کسره می‌پیوندد:

بزرگان امیران ۱۱/۲۰ مبارزان غلامان ۱۷/۶۸۲ مبارزان خصمان ۶/۹۵۵

۵- در برخی موارد برای رفع ابهام یا تحت تأثیر زبان عربی صفت مؤنث آورده

میشود

زن مطربه ۸/۸۷۰ سوگندان مغلظه ۷/۴۵۷ عرب مستأمنه ۲/۶۷۶ زنی عاقله ۱/۴۷۹

۶- بر آخر برخی صفتها «شده» و «مانده» و «آمده» برای تأکید و مبالغه افزوده

میشود

فریفته‌شدگان ۱۲/۲۴۱ موقوف شده ۱۴/۱۹۲ مدروس شده ۱۰/۵۱۴ عاجز مانده

۱۵/۹۶۱ عزیز آمده ۳/۴۱۴ زده شده ۱۴/۹۱۱

۷- گاه برای تأکید صفت مکرر آورده میشود

سپیدی سپید ۱۴/۲۰۴

۸- گاه صفت از موصوف جدا میآید

همه آراسته ۲۰/۳۰ حلقه برافکنده ۸/۴۸۲ پوشیده ۱۲/۹۹۵ از حد و اندازه گذشته

۵/۷۵۵ ازهرجائی فراز آمده ۱۷/۳۴ دانستنی ۱۳/۴۳۷

۹- گاه صفت بصورت مسند در جمله آورده میشود

مردتر ۲۴/۴۹۲ بیگانه ۱۶/۱۷۸ کارنا کرده ۱۳/۱۱۰۹

۱۰- صفت سنجشی (تفضیلی) بجای عالی

خسبیس تر ۲۱/۲۶ فاضلتر ۲/۱۵۰

۱۱- گاه کسره میان موصوف و صفت بصورت «ی» نوشته میشود

مردی پیر ۱۹/۲۱۴

فعل

بخش سوم فعل

الف- ماضی استمراری بچهارصورت:

می‌بود ۸/۷۰۰ نگاه داشتمی ۱۸/۱۶۳ کار میراندی ۱/۹۲۶ می‌براندمی ۹/۳۹۶

می‌بخوردی ۲۵/۵ می‌برانددیشیدیمی ۱۴/۶۵

۱- گاه ماضی استمراری برای تأکید است نه استمرار

بنوشتمی ۱۵/۲۳۳

۲- گاه ماضی استمراری با قید اینک (= اکنون) آورده میشود

اینک پیدا می‌آمد ۲۰/۸۹۴

۳- گاه ماضی استمراری در بیان آرزوئی است که به‌انجام نرسیده خوردیمی، دادیمی

۱۹/۱۸۳

ب- ماضی نقلی بچهارصورت

ازدیشیده باشد ۲/۴۱۶ بگفته باشد ۴/۹۱۰ شنیدستی ۴/۵۱۹ مانده‌ایم ۱۳/۷۱۵

۱- گاه فعل معین از ماضی نقلی حذف میشود

بنهاده(اند) ۱/۶۰ بگردیده(است) ۱۳/۳۳ افتاده(است) ۱۸/۹۵۸

۲- گاه ماضی نقلی شامل هر سه زمان است

بوده است ۱۲/۹

۳- گاه ماضی نقلی بجای مضارع بکار میرود

مانده‌ایم (= میمانیم) ۱۳/۷۱۵

۴- ماضی نقلی از مصدر مرکب

گذشته شده‌اند ۷/۲۰۶ ترسیده شده‌اند ۱/۸۸۳

۵- ماضی نقلی مجهول

دیده آمده است ۱۰/۱۳ بگفته آمده است ۱۴/۲۵۸

۶- ماضی نقلی مجهول دروجه شرطی

گرفته آمدستی ۲/۴۱۲

ج- ماضی نقلی مستمر

می‌افتاده است ۱۷/۱۵۱ می‌بخوانده است ۱۵/۶۱۸ می‌بوده است ۱۵/۸۲۵

د- ماضی نقلی پیشین

دانسته بوده است ۵/۲۱۱، ۱۰/۶۲۹

ه- ماضی بعید

بوده بود ۲۲/۷۱۳، ۱۹/۷۵۱، ۹/۷۷۳ نبوده بود ۱۹/۹۷۲

گاه فعل معین از ماضی بعید بقرینه حذف میشود

بدانسته (بودم) ۱/۹۲۳ بگذاشته، بخواستنه (بودند) ۱۹/۳۸ شوی نا کرده (بود)

۲/۲۷۸

و- ماضی بعید مستمر (استمراری)

میدیده بود ۷/۶۳۶ میساخته بود ۱۴/۶۸۸

ز- فعل مضارع

۱- صورتهای تأکیدی

بشرح نمیکنم ۵/۶۴۸ بحاصل نیاید ۱۰/۶۸۴ می بترسیم ۱۳/۹۰۹ می پیوسته آید

۱۵/۲۶۰ می بخواند ۶/۲۱۲ می بکشید ۱/۲۳۵

۲- استمراری

میخورد ۱۵/۷۵۸ می گوید ۱۵/۲۲۸

۳- در بیان حال ماضی

حرکت کند ۱۷/۵۷ خبر ندارد ۸/۲۷۴

۴- مضارع انشائی بجای فعل نهی

نگویی ۱۴/۶۱۸

۵- مضارع انشائی بجای فعل امر حاضر

شفاعت بکنی ۹/۲۱۵ عرض کنی ۱۵/۲۶۵

۶- مضارع اخباری بجای امر غایب و حاضر

میکنند ۲۰/۳۳ میفرماید ۶/۴۸ میگوی ۱۵/۹۱۳

۷- مضارع اخباری بجای مضارع انشائی

میآید ۲/۵۴ میشمرد ۱۱/۵۷ خدمت میکند ۵/۶۹۴

۸- مضارع مجهول با فعل معین آمدن

رفته آید ۱۰/۶۳ برگزارده آید ۱۸/۷ می فرو گرفته آید ۱۸/۶۲۵

۹- گاه فعل مضارع بجای ماضی بکار میرود

کندی (= میگرد) ۱۴/۱۶۱

ح- مستقبل

۱- فعل مستقبل مؤکد

بنخواهم شنید ۱۸/۲۱۵ بخوانند گشت ۱۷/۹۰۱

۲- فعل مستقبل قریب

نزدیک آمد... که او را برخواهید کشید ۷/۷۴۳

۳- فعل مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی مطلق آورده می شود

آمد ۱۷/۳۰ بود ۹/۴۸۸ ناچیز گشت ۶/۱۱۰۹ رسیدیم ۱۷/۹۴۸ بگرفتید

۱۱/۷۴۹

ط- فعل امر

۱- امر حاضر و غایب و متکلم

بخوریم ۵/۲۳۶ بیایید ۵/۶۰ بخوانند ۳/۲۱۸ بازروند ۷/۶۸۵ نبشته‌دار

۱۴/۴۳۳

۲- فعل امر مؤکد حاضر و غایب

می پوشید ۷/۴۷۳ می بازنمایید ۱۱/۴۱۹ خاموش میباشیم ۲۴/۹۲۰ رفته باشید

۴/۴۳ باید که بشنود ۱/۳۷۵ باید... که راست کنید ۱۰/۹۵۳ بکار مشغول باید

بود ۴/۵۴

ی- فعل دعائی

بزیاد ۲/۵۰۵ مشنواد ۱۳/۴۶۷ بارزانی دارد ۱۰/۷۱۴ باد بجای «بادزد»

۴/۴۲۴

افعال دو گانه نایب از نهی برای دعا:

نباید که تا بلائی بینی ۱۱/۲۵۶

یا- فعل تمنائی

کاشکی... تولد نکندی ۱۷/۴۶۰، ۱۷/۴۶۳ استی ۳/۵۴ باشد ۹/۸۶۹

یب- افعال شرطی

۱- ماضی شرطی: نرسیدی ۶/۱۰۹۹

- ۲- ماضی زغلی شرطی: بودستی ۱۱/۵۰۰
- ۳- ماضی بعید شرطی بچشانیده (بودی) ۷/۱۹
- ۴- ماضی استمراری شرطی میبودی ۱۲/۱۹
- ۵- مضارع شرطی یا بدی ۴/۱۰۹۹
- ۶- نیستی بجای نبود یا نمیبود ۵/۹۳۲، ۱۲/۵۰۰
- ۷- هستی بجای «باشدی» ۱۴/۵۴
- ۸- حذف فعل جواب شرط بقرینه حالی ۶/۵۱۵
- ۹- گاه فعل شرط محذوف است قلعه بستدی ۱۳/۶۴۸
- ۱۰- تقدیم جزای شرط برای تأکید
روا دارد ۱۷/۷۰۱

یج- فعل مجهول

- ۱- فعل مضارع مجهول بجای مضارع معلوم
پرسیده آید (= پرسید) ۷/۲۶ رسانیده آید (= برسانی) ۱/۲۳ واقف شده آید
(= واقف شویم) ۱۰/۷۵ مقام کرده آید (= مقام کنیم) ۲۳/۸ رسیده آید
(= برسیم) ۱/۴۶۸ فرو گرفته آید (= فرو گیرد) ۳/۴۱۵ ساخته میآید (=
میسازم) ۱۳/۹۰۵ بداشته آید (= بداریم) ۲۳/۳۰ رسیده آید (= برسند)
۲۰/۴۰۳
- ۲- فعل مضارع مجهول بجای امر حاضر و غایب
بدو نیم کرده آید (= بدو نیم کن) ۱۳/۹۰۴ دریافته آید (= دریا بد) ۱۱/۷۰۲
شناخته آید (= بشناسند) ۲۵/۸ پذیرفته آید (= پذیرد) ۴/۶۹۴
- ۳- استعمال «را» با نایب فاعل فعل مجهول
محمد را بغزنین خوانده آمد ۲/۱۶ عیسی مغرور... را برکنده شود ۲۲/۵۶
- ۴- ماضی مجهول بجای ماضی معلوم
نموده آمد (= نمودم) ۸/۵۱
- یاد آوری ۱- گاه مضارع معلوم بجای فعل مجهول بکار میرود
نمایند (= نموده شد) ۱۴/۲۱۵ فرمودند (= فرموده شد) ۴/۴۸۲ خالی کردند
(= خالی کرده شد) ۸/۶۱۶ خواندند (= خوانده شد) ۷/۶۶۲
- یاد آوری ۲- گاه فعل مجهول بصیغه مفرد با مسندالیه جمع آورده میشود
باز گردانیده شود (= باز گردانیده شوند) ۱/۲۵۹

یادآوری ۳- گاه با فعل مجهول فاعل بصورت متمم آورده میشود

از ایزد تقدیر کرده شده است ۷/۷۵۵

یادآوری ۴- گاه فعل مجهول با «گشت» ساخته میشود

گفته گشت (بجای گفته آمد و گفته شد) ۵/۹۴۸

یادآوری ۵- گاه فعل ماضی بجای مضارع بکار میرود

برسید (= برسد) ۱۷/۱۱۰۹ بگفتی (= بگوید) ۱۲/۴۰۸ حرکت کردیم (=

حرکت کنیم) ۴/۴۵۵

یادآوری ۶- اسم مفعول باصطلاح گاه بجای مصدر بکار میرود

بر انداخته باید (= باید بر انداخت) ۱۲/۶۶

ید- افعال دو وجهی

میکشید ۱۵/۲۹ بیازرد ۱۷/۹۴۹ نمی‌نماید ۱/۷۳ بیازارد ۱۴/۱۱۰ دراز کشید

۱۸/۶۴۹ ساخت ۱۱/۴۸۴ ماند ۱/۶۶ ماندم ۱۴/۱۰ ایستاند ۱۱/۱۶۰

ایستادن ۴/۴۳۹

یه- فعل تام

بیود ۱۳/۷۲۵ بیاید ۱۲/۳۰ نباید ۱/۴۴ باید ۱۲/۷۰۴ نبایستی ۴/۱۵۷ می‌باید

۱/۲۰۱

یو- فعل مرکب

گذشته شد ۱۶/۹ گذشته شدی ۱/۴۹۶ رسیده آید ۸/۴۷ ساخته کنند ۱۱/۳۸

ساخته کرد ۱۴/۲۷ مهمل ماند ۲۹/۶۶ نبشته‌دار ۱۴/۲۳۳ بحل کند ۴/۲۳۳

رفته شود ۳/۶۴۸

یز- برخی از پیشوندهای فعل

بای تأکید

بهاصل آمد ۱۸/۱۶۲ بهاصل شود ۱۶/۲۵۸

بای تأکید و نون نفی

بنسرفت ۱/۱۰۹۸ بنسروود (= بنسروود) ۶/۴۰۳ بنسدهد ۱۳/۲۱۰ بنسبدیدی ۷/۶۳۲

بنسبینیم ۱۸/۲۸۱

باز

بازشوی ۵/۲۲۲ باز نتوانم کرد ۱۱/۲۱۹ باز ایستد ۱۲/۱۶ بازشوم ۱۸/۹ باز-

رسد ۱/۵

در

در سپارند ۲۲/۲۹ درر میدند ۱۳/۶۲۷

فرا

فرا نستاند ۲۸/۳

فرو

فرو گرفتند ۱۷/۹

می برای استمرار و تأکید

می باز پرسید ۴/۸۷۹ می کرده آید ۱۲/۸۸۲ می بگذرد ۱۶/۷۰۱ می بر نیاید

۶/۷۳۳ می بر انداخت ۵/۱۸ می فراز کردند ۹/۸۹۵

نه

مقدم آوردن پیشوند «نه» برای تأکید نفی

نه... خلاف آید ۱۰/۷۱۶ نه... این کند ۱۹/۴۶۳ نه راست باشد ۲/۲۲۵

یح- حذف فعل

۱- بقرینه حالی

باشند ۱۰/۲۵۷، بودند ۱۸/۷۱۲ باد ۱۰/۸۹۳ بود ۱۱/۸۹۱، ۲۳/۸۸۳،

۹/۹۴۷، ۱۱/۹۳۸

۲- بقرینه اثبات در جمله معطوف و معطوف علیه و جمله تابع معطوف

می آمد ۲۶/۳۱ بود ۱۷/۷۲۹ بود ۴/۱۸۶ خواهد بود ۱۶/۷

۳- حذف «اند» بقرینه «است» و «باشم» بقرینه «باشی» و «بود» بقرینه «بودند»

بفریاد آمده (اند) ۱۱/۹۳۳ من ترا (باشم) ۳/۱۱۱۶ رسیده (بود) ۲۰/۷۵۷

۴- حذف جزء اول فعل مرکب

(بله) نکردم ۱/۴۴ (تجدد) میگرد ۲۷/۹۵۱ (شکار) کرد ۱/۷۲۷

۵- اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب بمفعول آن

تهنیت فتح میگردند ۱۲/۹۰۶

بط- تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید

نبشتند ۶/۳ دارم ۱/۵۵ نمود ۱۶۸/۱۴ روید ۹/۵۰۲ هستند ۱۴/۶۲۴ نکرده

بودم خوی ۱۳/۷۰۹ نرود ۱۱/۷۵۳ خواب نبینند ۵/۸۸۷

ک- چند نکته مختلف

- ۱- نفی در نفی برای تأکید در اثبات
بیرون نیامد... که نه سر بیاد داد ۲/۶۵۹
- ۲- در افعال بیان رؤیا یا یائی با آخر افزوده میشود
بودمی ۶/۱۶۶
- ۳- مضارع مجهول از «رفتن» بمعنی «پیمودن»
رفته آید ۱۰/۶۳، ۱۱/۴۸۷
- ۴- اسناد فعل مفرد با اسم جمع در برخی موارد
قوم بازگشت ۶/۶۶۲ مردم بشتاب در کارها افتاد ۶/۷۲۲ لشکر بجمله بازگشت
و فرود آمد ۲۱/۷
- ۵- حذف مفعول در برخی افعال
برداشت (رخت سفر) ۱۰/۲۲ و از این قبیل است تاخت و برنشست
- ۶- نی مخفف نیست ۳/۶۸۶

ضمیر

بخش چهارم - ضمیر

الف- ضمائر متصل

- ۱- م ضمیر متصل مفعولی: آزارم، آمد ۳/۱۹۷ شرم گرفتم ۲/۷۰۳
- ۲- شان: ضمیر متصل مفعولی: گسیل شان کن ۲/۲۰
- ۳- حذف ضمیر متصل فاعلی نوع اول: بقرینه جمله معطوف از جمله معطوف علیه
شتافت و بکشتندش ۱۴/۲۳۹ لشکرها بازگشت و بر طرف هر یوم منزل کردند ۵/۹۱۹
افواج ترکمانان پیدا آمد که اندیشیدند ۴/۹۵۶ سواری چند... باز آمد و چنان
گفتند ۶/۶۸۳
- نوع دوم: بقرینه جمله معطوف علیه از معطوف
بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان شهادت یافت ۱۱/۱۷۰ رخنه کردند
آن باغ را و سوی هرات رفت ۳/۲۵۲ بازگشتند و زود بسرای فرود رفت
۱۰/۲۸۰ احمد را بسیار بستودند و گفت ۱/۴۹۰

ب- ضمائر منفصل

۱- جمع بستن شما

شما یان ۱۱/۹۷۸، ۳/۲۷۱/۲۹/۵۲/۱۲/۴۲

- ۲- بکار رفتن ضمیر «او»، «وی»، «ایشان» برای غیر عاقل
 او (تازیانه) ۱۷/۱۹ او (مواضعه) ۱۰/۵۱۰ وی (شهر بنارس) ۱۵/۶۲۹ ایشان
 (طاوس و خروس) ۷/۱۶۶
- ۳- ضمیر مشترك برای تأکید
 خود ۱۶/۹۵۲، ۲۲/۶۲۰، ۸/۲۳۵، ۲۰/۱۵۰
- ۴- «آن» ضمیری که جانشین اسم میشود
 آن ۱۲/۱۵۲
- ۵- ضمیر مبهم کنایه از شخص نامعین
 یکی ۵/۲۳
- ۶- موصول
 که ۱۳/۵۷ چه بجای که ۱۸/۱۵۳، ۱۸/۶۷۰، ۱۷/۹۲۲ کجا ۸/۹۳۰
- ۷- حذف «ی» تعریف پیش از «که» موصول گاه دیده میشود
 تاریخ که ۲۳/۶۲۳ سیاست که ۳/۶۷۴
- ۸- آوردن «این» صفت اشاره پیش از «که» موصول
 این عصائی که داشت ۴۶۲ سطر اول
- ۹- اسم اشاره مرکب
 همان ۷/۲۳
- ۱۰- جمع بستن ضمیر اشاره به «ها» برای تحقیر
 اینها ۱۰/۷۲، ۳/۶۹۶، ۱۴/۹۰۱، ۷/۱۱۰۵
- ۱۱- تغلیب مغایب بر متکلم
 واقف گشتندی ۱۹/۲۰۵

قید

بخش پنجم - قید

اقسام قید

۱- قید تأکید و ایجاب

البته ۱/۱۹ الحق ۱۲/۶۲، ۶/۷۰۲ باشد که ۱۱/۱۵۶، ۱۳/۴۶۰ تا ۲۴/۸
 ۲۱/۲۶۱، ۷/۶۴۷ حقا ۲۲/۵۵، ۱۰/۶۲۷ دیگر ۲۹/۶۷۴ راست ۱۶/۱۶
 که ۶/۸۸۹، ۱۱/۹۵۳، ۲۳/۱۰۹۹ لاجرم ۸/۷۸، ۲/۱۵۶، ۱۵/۶۷۳ مگر

۱۰/۴۸، ۶/۲۰۰، ۱۴/۶۳۱ هم ۱۵/۴۶۴، ۱۶/۹۱۲ همچنان ۲/۱۷۲

یادآوری- گاه قید تأکید جانشین جمله میشود

حقا ۱۶/۶۷۷، ۲۲/۵۵

۲- قید حالت یا حال

گریخته از غزنین ۷/۲۱ آویزان آویزان ۶/۱۷۰، ۲/۹۸۳ عرق بر من نشسته

۱۴/۲۲۴ دودست درهم زده ۱۷/۲۳۴ خوران خوران ۲۴/۲۰۹، ۱۲/۲۸۵

بکام خموش رسیده ۲/۴۲۶ بدست و پدای مرده ۲۳/۶۵۹ مراجعت ناکرده

۲۳/۶۵۹ زده و کوفته ۱۴/۶۶۳ ترسان ۱۸/۷۰۷ گشتا گشت ۱۳/۹۲۳ شکسته

دل ۵/۹۲۷ دستنی نازده ۲۲/۹۴۹ روی بقر بوس نهاده ۱۲/۹۵۵ مستان

۱۰/۶۴۸، ۲۴/۹۹۰ دزدیده ۶/۲۵

جمله‌های حالیه

قسم اول- بحذف «است»

دم قناعتی گرفته ۲۸/۵۲ هر يك چون وزیر ایستاده ۷/۷۱ در مردی پیچیده

۱۹/۵۰۰ کارش تباه شده ۲۵/۷۱۷

قسم دوم- بحذف: باشد، باشم، میباشی، میباشند

یافته ۱۱/۵۰۹ حرکت کرده ۸/۸۷۷ دست از کار بشده ۸/۷۰۳ تو ضعیف

۱۵/۱۱۲۱ قومی بی سروسامان ۱۳/۱۱۲۰

قسم سوم- بحذف فعل ربطی: بود، اند

برف نيك قوی ۸/۱۷۶ در بسته ۳/۷۰۷ خود در قفای ایشان مستعد ۲۲/۹۵۳

قسم چهارم- جمله حالیه بحذف «داشت» بقرینه

قبای دیبای لعل پوشیده ۱۶/۶۱

قسم پنجم- بحذف فعل معین: بود، بودند، بودیم

مجلسی نیکو آراسته ۱/۲۲۶ همه مراد حاصل کرده ۱۰/۶۲۲ کار بکرویه شده

۸/۱۸۸ پیش خدمت ایستاده ۱۴/۷۲۰ مشعلها افروخته ۵/۳۹۹ بر جائی

نانزدیک رفته ۲۰/۶۲۳

۳- قید زمان

اینك ۱/۷۰۲، ۴/۹۲۵، ۲۴/۹۵۶ بیش ۱۹/۴۳، ۲/۴۸۹ حالی ۱۴/۹۱۵،

۱۶/۱۱۰۵ دیگر ۱/۸۸۵ دور ۹/۱۷۸ گاه از گاه ۱۰/۲۸۹ گاه از گاهی

۱۵/۶۳۶ مغافسه ۹/۱۶۵، ۱۳/۶۴۹ نیز ۶/۳۶۶، ۲۴/۲۶۶، ۱۶/۴۶۳

۴- قید شمار و کمیت

یکی ۱۹/۶۶۸ چند ۵/۱۸۱ فوج فوج ۱۹/۷ نبذ نبذ ۶/۶۹۰

۵- قید مشابَهت

آتش وار ۴/۱۵۰ اکفاء وار ۸/۹۹۴ کاهل وار ۴/۴۱۰

۶- قید نفی

بس ۲۸/۵، ۸/۲۴۰ نه ۱۶/۹۰۸، ۱۰/۹۴۳

قید تقلیل «کم» گاه مفید نفی مطلق است: کم ۳/۴۳۰

۷- قید روش و وصف

ملکانه ۱۳/۳۸ خیر خیر ۳۰/۵۲ دو اسبه ۱۱/۶۹۲ رایگانگی ۱۱/۹۷۵ خورشک

خوشک ۱۰/۶۴۴ خوش خوش ۲۲/۶۵۲ نرمک نرمک ۱۰/۶۴۴ دزدیده ۵/۸۸۴

جریده ۱۵/۸۷۳ عزیزاً مکراً ۱۳/۸ بدیهه ۲۱/۶۱

یک گونه از این گروه را باید قید روش و تأکید نامید

بار داد باردادنی بشکوه ۵/۳۲ دیدار کرد دیدار کردنی بسزا ۱۸/۶۴ زدند زدنی

سخت ۷/۲۵۳ بترسند ترسیدنی تمام ۱۵/۱۵۵

۸- قید شك و تردید

بودی که ۱۳/۲۴۰، ۱۱/۱۱۱۹ باشد که ۱۸/۴۱۱، ۱۱/۹۹۳ مگر ۴/۹۱۱، ۱۲/۹۴۷

۹- قید برای صفت

اینست منکره ۱۴/۲۰۵ اینست شوخ ۵/۸۹۹ اینست بزرگ ۹/۶۸۴ سخت بانام ۲۷/۷

پاك خواب کردار ۱۴/۴۹

یاد آوری- تکرار قید یا تقدیم آن برای تأکید است

زود زود ۱۵/۱۹، ۱۴/۲۱۸ سبک تر ۲۲/۱۱

۱۰- متمم قیدی

از دی بازار ۱/۲۲ بمهر ۱۲/۷۵۱ بواجبی ۱۱/۷۱۶ بتاخت ۴/۹۳۶ بغزیزها

۱۴/۶۲۲ با حشمت و نام ۲۰/۶۸۳ برعمیا ۱۳/۸۷۷ برفور ۷/۹۱۵ بربدیهه

۴/۶۸۵ بی حشمت ۶/۲۵ بی پرورش ۸/۳۰ درحال ۵/۶ در وقت ۳/۷

یاد آوری- گاه حرف اضافه از متمم قیدی حذف میشود

تحقیق تر (= بتحقیق تر) ۷/۴۷۰

حروف اضافه

ششم - حروف اضافه

الف - از

- ۱- مفید معنی واسطه و وسیله و استعانت ۱۵/۹۶۴، ۱۹/۷۳۰
 - ۲- ابتدای غایت (از دامغان باز) ۱۴/۱۹۹
 - ۳- مفید توضیح بمعنی از نظر ۴/۹۶۲
 - ۴- مفید معنی از سوی ۱۲/۳۹
 - ۵- مفید ظرفیت ۷/۴۲۳، ۲۳/۶۷۴
 - ۶- مفید مقابله ۲۰/۹۴۸
 - ۷- مفید معنی مقدار و اندازه ۱۷/۴۴۵
 - ۸- جانشین کسره اضافه ۷/۴۱۷
 - ۹- برای تفصیل ۱۶/۷۱۷
- یادآوری- «بی از» حرف اضافه مرکب برای سلب استعانت ۱۹/۴۷۶

ب- با

- ۱- مترادف «از» ۱۴/۹۶۰
- ۲- بمعنی «به» ۸/۶۲۲، ۴/۹۷۴
- ۳- بمعنی «بر» ۵/۹۶۰
- ۴- بمعنی «برای» ۲۰/۹۶۴
- ۵- بمعنی «در باره» ۱۵/۹۴۵
- ۶- مفید معنی ظرفیت ۸/۷۲، ۱۲/۴۳۹

ج- باز

حرف اضافه بمعنی به ۵/۲۲۵

د- بر

- ۱- مفید معنی برضد و بزیران ۱۸۷/۵، ۲۳/۱۱۱۳، ۳/۴۷۴
- ۲- مفید معنی توالی ۴/۳۹۶، ۱۱/۷۱۱
- ۳- بمعنی با ۱۴/۴۷۰

ه- تا

مفید ظرفیت ۴/۶۷۰-۳/۱۰۹۷

و- در

۱- برای مبالغه و تکثیر ۱/۲۸۱

۲- حرف اضافهٔ پسین ۸/۴۲۸

۳- بمعنی «را» ۹/۴۷۹

ز- را

۱- بمعنی از جهت و از نظر ۱۰/۴۲۶

۲- بمعنی «به» ۳/۲۹، ۲۱/۱۳

۳- بمعنی «برای» ۶/۱۸، ۱/۲۳۲، ۱۵/۶۶۳

۴- بمعنی «تا» ۱۰/۹۵۷

۵- بمعنی «در» برای ظرفیت ۱۳/۱۷۰، ۱/۴۷۰، ۱۶/۶۲۱، ۳/۹۵۸

۶- بمعنی «در برابر» ۲/۴۷۵

۷- برای موافقت و مطابقت ۱/۶۷۲

۸- نشان مضاف الیهی ۲۲/۳۲

۹- نشان مضاف الیهی و مفعولی ۱۶/۴۲۳

۱۰- مفید معنی استعانت و واسطه ۱۹/۷۳۰

۱۱- پس از مسند الیه فعل مجهول ۲/۱۶، ۶/۲۸۱

۱۲- برای تأکید حرف اضافهٔ «به» ۱۸/۴۲۱

یادآوری- گاه «را» بترینهٔ حالی حذف میشود ۲۱/۱۶۴، ۱/۶۸۴

ح- فرا

۱- بمعنی «به» ۲/۶۳، ۲۲/۲۶۶، ۸/۹۵۹

۲- بمعنی «در» ۲۱/۶۹۸، ۱۷/۷۱۱، ۱۰/۹۹۴

ط- که

۱- بمعنی «از» ۳/۱۴، ۲۰/۷۱۸

۲- بمعنی «در نتیجه» ۵/۶۱۹

ی- و

۱- برای مقابله ۱۰/۸۹۲

۲- بمعنی با ۵/۹۴۰

یا- شبه حرف اضافه

از بهر ۱۹/۹۴۷، ۸/۴۶۱ از بهر... را ۷/۷۰۴، ۹/۲۲۳ از جهت ۶/۶۲۳ بجای

۲/۶۳ براستای ۷/۸۸۱، ۴/۲۹ بیرون ۱۷/۴۰۶ پس ۱۰/۴۰۷، ۱۰/۶۹۳

سوی ۲۰/۶۳۹، ۱/۹۹۲

حروف ربط

بخش هفتم- حروف ربط

الف- اگر

اگر... اگر: حروف ربط دو گانه برای تسویه ۲/۲۴، ۵/۶۱۸، ۷/۸۹۰ اگر... و

اگر ۱۲/۷۳

اگرچه برای استدراک ۴/۴۹۷

واگر بمعنی واگرچه ۵/۶۴۱

ب- الا

الا برای استدراک ۱۶/۴۶

والا بمعنی جز آنکه ۱۶/۴۷۴

ج- اما

اما برای تفصیل ۱۲/۱۱، ۴۲/۴۹۸

فاما برای تفصیل ۶/۲۴

د- ای

ای برای تفسیر ۸/۹۴۱

ه- بل

بل برای اضراب ۱۷/۷۵۸

بل که برای اضراب ۱/۵۲۱

و- تا

- ۱- بمعنی از آنگاه که ۱۶/۱۵۱، ۱۶/۸۷۴، ۱۲/۹۸۴
- ۲- بمعنی حتی برای عطف ۸/۶۸۳، ۱۸/۸۸۰، ۱۷/۹۲۶
- ۳- مفید شك و تردید ۵/۴۶۱، ۱۲/۷۳۷
- ۴- بمعنی «یا» ۷/۱۷۱

ز- چه

- چه برای تعلیل ۶/۷۵۳
 چه... چه حرف ربط دو گانه برای تسویه ۱۴/۱۷

ح- که

- ۱- بمعنی اگر ۲۱/۸، ۴/۲۴۴، ۲۳/۴۰۴
- ۲- برای توضیح و تفسیر ۱۵/۱۴، ۴/۷۷، ۱۹/۲۳۳، ۱۷/۶۷۹
- ۳- برای تعلیل ۲۲/۸، ۸/۲۳۲، ۱۲/۶۵۲
- ۴- بمعنی اکنون که ۱۷/۵۵، ۶/۲۷۸
- ۵- بمعنی آنگاه که ۱۲/۴۱۵، ۳/۶۴۹، ۱۳/۷۰۳، ۱۸/۸۸۴، ۸/۱۱۱۳
- ۶- بمعنی چنانکه ۱۰/۶۳۷، ۱۳/۷۴۶
- ۷- برای مفاجاة ۳/۹۰۶، ۱۰/۹۱۱
- ۸- بمعنی نتیجه ۸/۹۱۱
- ۹- بمعنی «در حالی که» ۲۰/۲۶۹

ط- و

- ۱- و او حالیه ۱۰/۲۱۳، ۲/۲۴۹، ۱۰/۲۵۷، ۲۲/۶۶۱، ۱۵/۷۰۶، ۱۳/۹۵۵
- ۱۵/۱۱۲۱
- ۲- مفید معنی اضراب ۱۷/۹۰۳، ۱۸/۹۰۳
- ۳- مفید معنی فوریت و عدم تراخی ۲/۸۹۳، ۸/۸۹۶، ۱۲/۹۵۴، ۱۵/۹۹۲
- ۴- مفید تراخی ۲/۴۷۹
- ۵- مفید تخمین و تقریب ۱۸/۸۸۳، ۲۴/۹۰۴، ۱۳/۹۵۳
- ۶- برای استدرارك بمعنی ولی ۱۲/۷۷، ۱۱/۲۳۵
- ۷- بمعنی «یا» ۳/۴۳

ز- نیز

بمعنی حتی ۳/۹۹۶

ح- شبه حرف ربط

آخر ۷/۱۶ باری ۹/۱۲، ۱۵/۶۵۱، ۲/۶۷۸ با آن همه ۲۴/۲۳۰ پیش تا ۱/۷۳۳،

۹/۷۴۵ چند آنکه ۸/۷۵۷ خواهی... خراهی ۱۸/۱۵۹ راست که ۲۸/۷۰۷

۱۶/۸۷۴ سپس آنکه ۱۲/۶۸۴ هر چند ۴/۷۰۴

اصوات

بخش هشتم - اصوات

۱- برای آغاز کردن کار

بسم الله ۵/۲۰، ۱۱/۴۸، ۶/۲۲۱، ۳/۲۳۹، ۱/۴۳۴، ۲۶/۶۸۸، ۲/۹۰۹

۲- برای استعاذه (پناه بردن) العیاذ بالله ۱۰/۶۹۴ عیاذاً بالله ۱۸/۷۲۸، ۱۴/۸۸۰ فالعیاذ-

بالله ۵/۴۰ معاذ الله ۷/۵۱۵ نعوذ بالله ۱/۴۲۷، ۱۷/۲۵۲ والعیاذ بالله ۲۳/۷۶۰

۳- برای تأسف و خبر از مصیبت

انالله وانا الیه راجعون ۱۴/۲۲۱، ۱۹/۲۳۹

۴- برای تحسین

احسنت ۵/۶۴۶ خنك ۶/۹۴۸

۵- برای تحذیر

تا ۲/۶۹۵

۶- برای تحسر و تعجب و تأسف و استبعاد

سبحان الله ۱/۷۴۵ هیئات ۱۰/۷۳۹

۷- برای تعجب

ای سبحان الله ۴/۲۲۹ یا سبحان الله ۱۳/۱۹۹ یا سبحان الله العظیم ۴/۷۰۱ سبحان الله

۱/۲۴۰ سبحان الله العظیم ۱۰/۲۳۹، ۸/۷۳۹ لاحول ولا قوة الا بالله (در هنگام

تعجب و بلا) ۱۵/۶۹۳

۸- برای تنبیه و اشاره

اینك ۱۵/۲۲۱، ۱/۶۵۹

۹- برای تنبیه و تحذیر و برانگیختن

الله ۲۲۱/۲۱، ۱۶/۶۷۴

۱۰- برای تنبیه و تأکید

زینهار ۱/۹۹۴ هان ۵/۹۰۶

پیوست

پیوست ۱

پسوند «ا» برای تکثیر و مبالغه در وصف:

بزرگامردا ۱۵/۴۹، ۱۵/۲۳۶ بزرگ غلطا ۳/۴۷۱ بزرگا و بسا رفعتا ۶/۵۱۵

بزرگا ۱۵/۷۳۵ بزرگا غلطا ۷/۹۰۱ بذاقوما ۵/۹۱۳

پسوند «ك» بچند معنی

۱- تحبیب: کلیمك ۵/۴۲۸ چشمك ۷/۹۷۱

۲- تحقیر: عراقيك ۱۵/۶۹۱ مردك ۲۶/۶۷۴ مدبرك ۵/۱۱۱۷ دبیرك ۷/۴۶۰

۳- ترحم و شفقت: بیچارگك ۱۰/۲۵۰

۴- تصغیر: ضیعتك ۱۳/۷۳۴ همتك ۹/۹۷۱

۵- تعظیم: ادبیک ۲۲/۱۹۳

۶- تقلیل: پیشترك ۱۲/۸۹۲

۷- گونه: خوابك ۱۳/۲۸۹، خواهشك ۹/۲۵۰

پسوند «ی»

الف- یای وحدت

۱- برای تعظیم و تفخیم و تعریف: جائی ۸/۵۰ کاری ۱۱/۶، ۹/۲۳۲، ۲۱/۶۲۷

۷/۹۶۷

۲- برای وحدت:

فرسنگی ۱۶/۹۰۴ کدخدائی ۱۷/۲۶۲

۳- برای تکثیر در وصف:

تعدی بی ۳/۲۷۰

ب- پسوند «ی» برای توقیت:

چاشنگاهی ۹/۱۹۴ سحرگاهی ۶/۱۹۷ پگاهی ۱۲/۶۳۵

ج- پسوند «ی» مفید تفخیم:

حضرت محمودی ۱۸/۱۱۰۴ (نظیر همایونی)

پیوست ۲

الف- معانی مجازی استفهام

۱- تقریر ۸/۹۶۹

۲- نفی ۱۷/۲۲۷، ۴/۴۷۵، ۲/۶۶۰، ۱۰/۹۵۴، ۱۹/۹۴۴

۳- نفی و تعجب ۱۵/۲۵۲

۴- نهی ۱۲/۴۶۱

ب- مجاز مرسل

۱- تسمیه شیء باسم آلت: دست ۱۴/۲۱۴ زبان ۱۵/۷۰۰

۲- ذکر محل و اراده حال: جگر ۸/۴۲۷ دل ۱۳/۶۳۱ مهد ۱۲/۶۵۰ سر ۵/۷۵۶

پیوست ۳

نقل قول غیرمستقیم یا صنعت التفات

۱- ازمتکلم بغایب: او (= من) ۸/۶۰، ۱۴/۸۸۹، ۱۰/۸۸۰، ۱۵/۶۴۹

۲- از غایب بمتکلم: ترسیدیم ۶/۹۰۷

۳- از مخاطب بغایب: وی (= تو) ۹/۶۰، ۸/۲۸۱، ۳/۴۰۸

۶- فهرست برخی از مأخذها

آنندراج، تألیف محمد پادشاه، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶
اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن انوری، چاپ تهران، سال

۱۳۵۵

المنجد، تألیف الابد لویس معلوف الیسوعی، چاپ افسس تهران، سال ۱۳۶۲
امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، سال ۱۳۰۸
ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ چهارم،

تهران، سال ۱۳۵۱

برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران، سال

۱۳۳۵-۱۳۳۰

تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶
تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال، چاپ چهارم،

تهران، سال ۱۳۶۴

تاریخ بلعمی، از ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تصحیح مرحوم محمد تقی بهار (ملک-

الشعراء)، بکوشش محمد پروین گنابادی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱

تاریخ بیهقی، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ تهران،

سال ۱۳۱۷

تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، باهتمام دکتر غنی و

دکتر فیاض، چاپ تهران، سال ۱۳۲۴

تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی اکبر

فیاض، چاپ مشهد، سال ۱۳۵۰

تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ تهران، سال ۱۳۱۴

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی، از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹-۱۳۳۲

ترجمه تاریخ طبری نسخه عکسی، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، سال ۱۳۴۵

ترجمه تفسیر طبری، بتصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹-۱۳۴۴
تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هجری قمری
چند سخن که دبیران در قلم آرند، ابوالفضل بیهقی، ویراسته صادق کیا (مهر)، چاپ تهران
چهارمقاله، تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی، با تصحیح مجدد دکتر معین، چاپ
تهران، سال ۱۳۴۱

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی خواندمیر،
چاپ تهران، سال ۱۳۳۳

حدیقه الحقیقه، از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی،
چاپ تهران، سال ۱۳۳۹

دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵
دیوان ادیب صابر ترمذی، بتصحیح و اهتمام محمد علی ناصح، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳
دیوان استاد منوچهری دامغانی، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۶
دیوان اشعار حکیم ابومعین حمید الدین ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح حاج سید نصرالله
تقوی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹

دیوان انوری، جلد اول قصاید، باهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ طهران، سال ۱۳۳۷
دیوان حکیم قطران تبریزی، بسعی و اهتمام محمد نخجوانی، چاپ تبریز، سال ۱۳۴۹
دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، تصحیح محمد علی فروغی، بکوشش دکتر
خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۷

دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، بکوشش
دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۶۶

دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ انتشارات دانشگاه تهران،
سال ۱۳۵۳

ذیل قوامیس العرب، تألیف دزی، چاپ لیدن، سال ۱۸۸۱
Supplement Aux Dictionnaires Arabes, Dozy, Reinh. P. Leyde, 1881

رودکی، بکوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۴۵
زین الاخبار، فراز آورنده ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی، به مقابله و
تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۷

- سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، تصنیف محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۳۷
- سلسله‌های اسلامی، نوشته کلیفورد ادmond بوسورت ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ تهران، سال ۱۳۴۹
- سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۵
- شاهنامه فردوسی، تصحیح اقبال و مجتبی مینوی و سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳-۱۳۱۴
- ظرائف و طرائف، یا مضاف و منسوب شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر محمدآبادی باوایل، چاپ تهران، سال ۱۳۵۸
- فرخی سیستانی (گزینه سخن پارسی ۱)، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۴۶
- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر معین، چاپ تهران، سال ۱۳۴۲-۷
- فرهنگ رشیدی، بتحقیق و تصحیح محمد عباسی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷
- فن نثر در ادب پارسی، تألیف دکتر حسین خطیبی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۶
- فیه مافیه، از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۳۰
- قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس، با اهتمام شعرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۸ هجری قمری
- کلیات سعدی، با اهتمام محمد علی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
- کلیله و دمنه از منشآت ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مینوی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳
- گلستان سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، بکوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۶۶
- لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۲۵-۱۳۶۰
- لیلی و مجنون نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، بتصحیح محمد رمضان‌دانه کلان‌خاور، چاپ تهران، سال ۱۳۱۵-۱۳۱۹
- مرزبان‌نامه، تألیف مرزبان بن رستم بن شروین تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۶۶
- منتهی‌الارب فی لغة العرب، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، چاپ تهران، سال ۱۳۴۷
- یادنامه ابوالفضل بیهقی، چاپ مشهد، سال ۱۳۵۰

خواهشمند است باین چند نکته توجه فرمایند:

ص چهاردهم	س ۵	"الم تر دیوان" صحیح است
ص ۲۸۸	س ۲۲	مراد از "عادل" سبکتگین است
ص ۴۲۴	س ۲۲	وحشت غار مقصود غار کوه ثور است که هنگام مهاجرت بمدینه بر اثر فشار مشرکین پیامبر سه روز با ابوبکر در آن پنهان شدند
ص ۴۳۲	س ۱۷	"عصرها" ظاهراً مصحّف "عصرما"
ص ۶۵۲	س ۷	"تارودی" اسم خاصّ بفهرست اعلام افزوده شود
ص ۶۶۹	س ۴	"شاید و نشاید" صحیح است
ص ۷۴۱	س ۲۱	"عبدالرزاقِ حسن" صحیح است
ص ۸۷۱	س ۲۲	شقا بفتح اوّل بمعنی تیردان
ص ۸۷۱	س ۲۳	نیم‌لنگ بفتح لام و سکون نون بمعنی کماندان
ص ۱۱۱۰	س ۱۱	دامن در دامن بندیم یعنی یکدیگر را یاری کنیم

خواهشمند است این موارد را اصلاح فرمایند

ص	هشتم	ذکر تاریخ سنه اثنین و عشرين ۱۹۸
ص ۸۷	س ۲۹	برفور
ص ۱۶۵	س ۸	مُؤدّب
ص ۱۷۲	س ۱۴	آنِ جوانان
ص ۱۸۱	س ۲۴	نادر گذاشتنی
ص ۱۸۴	س ۶	دادنِ این
ص ۲۰۶	س ۱۳	پارسی
ص ۲۳۳	س ۷	بازگشتند و
ص ۲۶۴	س ۱۴	برادرِ مارا
ص ۲۷۹	س ۶	فرودِ آب
ص ۲۹۰	س ۱۴	سوار
ص ۳۰۰	س ۳	که پس از آن
ص ۳۱۰	س ۲۱	دریازید
ص ۳۲۵	س ۱۳	نزد نگارنده
ص ۳۴۴	س ۲۴	سگ
ص ۳۵۳	س ۲۹	استیجاب
ص ۳۸۱	س ۲۶	بغایت سفید
ص ۴۳۱	س ۱۲	پچشک
ص ۴۷۰	س ۱۵	حدیث بحدیث
ص ۵۱۱	س ۱۴	تهمت نهادند
ص ۵۳۴	س ۱۶	زدهستی
ص ۶۰۶	س ۲۳	گاؤِ فتنه
ص ۶۶۳	س ۹	بدم رفت
ص ۸۹۲	س ۲۴	«زیرآید» ظاهراً مصحّف «زیرآید» بمعنی فرود آید
ص ۹۲۸	س ۳	نیم فرسنگی
ص ۹۳۹	س ۱۳	بیع می کردند ^۸
ص ۹۹۲	س ۸	فراغت
ص ۱۱۰۲	س ۱۶	درِ حجره
ص ۱۱۵۳	س ۹ ستون ۲	عاش
ص ۱۱۵۳	س ۱۵ ستون ۲	فاسجج
ص ۱۲۱۱	س ۴	بخوابید گشت

دانشکده
فلسفه



نشر مهتاب

ISBN 964-6162-43-6



9 789646 162433